

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234642

UNIVERSAL
LIBRARY

مبدا اول

من یراد به خیر الی فقهه فی الدارین

و انما یراد به ان جمیع وزمان سعید رسا که عجیب غریب که
و تفهیم مضمین و بچشم قیاس نکات دشمن فرو فرست

مطبعة تاج پانزدهم ماه ربیع الاول ۱۲۹۲

قاسم العلوم

من تصنیف مولانا مولوی قاسم صاحب

بقیچ مولانا مدوح که در علم و عمل خویش بقیه سلف صاحبین هستند
و بیودت طبع و ذکاوت و ذهن خود یادگار علم و محققین

در طبع مجتبی دلی به تمام محمد متنازع طبع گردید

جمله اول

من بعثت بحکمة فقد اوتى خيرا کثیرا

المنته مد که بزبان سید آوان حمید سالک نبر اول از رسائل قاسم معلوم که مشتمل بر دو مکتوبات است

مکتوب اول

در باب شبه بعض فضلاء که در باره عدم مملو کیتة فدک در رساله
هدیه شیعه تحقیق کرده شد بدل اوسان از روایتة واقعی افتاده بود

مکتوب دوم

در شرح حدیث ابی رزین رحه قال قلت یا رسول الله صل الله علیه وسلم این کان بنا
قبل ان یخلق خلقه قال کان فی عارضة هوار ما فوقه من رءوس خلق عرشه علی الماء که در مکتوبه از ترجمه
مردی است

تبصیر تفهیم مولوی محمد قاسم صاحب نافوتوی بتاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول سنه ۱۲۹۲ هجری

و در مطبع محبتیانی در بلخ نایب الطباع فیه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و اسطی اوس خدائی پاک کی جس نبی آدم کو خاک سی شرف المخلوقات بنایا اور جو علم
 و فضل برحمت فرما کی جملہ کائنات سی مشرف کیا اور درود نامحدود اوس فضل مخلوقات سیدنا
 و امام سلیم پر کہ گشتگان تہ ضلالت کو بواسطہ نور ہدایت کی راہ مقصود پر لگایا و سب فرمان
 و مقرر بیان علمت علم الاولین و الاخرین کی باوجود اسی لقب ہونی کی دین مبین اوسکی فی جملہ
 شرف و ادیان پر فضیلت حاصل کی بجا جمہ و صلوات کی یہ خادم ازلی محمد متنازل علی ہستم و سیدنا
 عبد اللہ ابراہیم بیگ منصرم مطبع مجتہبی اصلح اللہ حالہما خد متین جملہ صاحبان اہل ایمان اسلام
 عرض کرتی ہیں اگرچہ موافق ارشاد ہدایت بنیاد جناب اب علیہ علی آلہ و اصحابہ الف الف صلوات
 و سلام پر نع اعلم و یکثر الجہل اس زمانہ اخیر میں علم کا نام ہی باقی ہی جہل کی بدکثرت ہی کہ بیان
 چہ بیان مگر تاہم فخر الامثال و مرجع الافاضل حضرت مولانا مولوی محمد قاسم صاحب مدنی و ضہم
 بعض تصنیفات اپنی نظری گدزی کہ جنکی دیکھنی سی ایمان تازہ ہوتا ہی تحقیق بیان ترقی
 و تصانیف سی سلف صاحبین اور علماء محققین کے علم کا سامرہ صل ہوتا ہی صدق اللہ صدق ہو
 و یستغنی عما یبذل لا یخلق عن کثرة الزبلی شک قرآن و حدیث کی دقائق و نکات قیامت تا باقی
 رہیگی لہذا ہمیں بنظر خیر خواہی خلائی چہ اپنا اذکامنا سببانا تاکہ ہر شخصک فائدہ حاصل ہو اور اس
 تہرت خداوندی کو دیکھکر ہر ایک ایمان کامل ہو اور نام اوس محمد عو کا سادہ قاسم العلم و ہم
 حوصلا بس اس تصنیفات عجیب و غریب سی فائدہ حاصل کریں ہم کو یہی دعای فیری ادا کریں

مکتوب اول

در جواب شبهه بعضی فضلا که در باره عدم مملو کتبه فدک که در دست
دینیه شیعه تحقیق کرده شد بدل اوشان از روایتی واقعه ای قناده

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتن سجدان بلکه نادان محمد قاسم معنی الله عنه بخدمت سر با غایت مخدوم مکرّم مولوی محمد علی حسینی
وام الله عنا یتکم اول سلام مسنون عرض میکنم مقبول باد پس از آن عرض پردازست که منم ششم
این ماه لغرضی بدیوبند رفته بودم نامه سامی میر بر نه آمد بستم یکم باز آدمم و دیدم که خطوط کثیره از اطراف
موجود است و نهاده اند چون همه جواب طلب بودند و بعضی از آن متضمن تقاضا رادل جواب آن پر ختم
و اکنون جواب سامی قلم برداشتم بنام خدا اول مقدمات چند می نگارم اولین مقدمه که گزارش کردنی
اینست که عتله ملک همین قبض است و پس ملک جانوران صحرائی و ماهیان دریائی و کاد و بهیمنم خود
روئیده و آب چاه و دریا و زمین و افتاده بطوریکه نه حاکم را با و سر و کاری باشد نه محکوم را اگر عتله
چنین قبض می بندد و آنکه بیع قبل القبض ممنوع است و حبش نیز همین است که بیع ملک شتر می نوی
بیع کدام چیز را کند کفایه اگر مالک اموال اهل اسلام با ستیلا تمام میگردند و همین وجه میگردد که حبش
اهل اسلام بر غایت و قبض کفار بجایش جا گرفت و قضا و قضای اگر ناخدا می شود و همین وجه می
که قبض ملک اهل جهان بر غایت که باز امید معاودت نماید چه غاصب اگر غصب کند و باز نمی
و در سر حاکم نیست چون حاکم خود را نمیداند باز ملک از که جویند با جمله عات ملک همین یک قبض است
و آنکه بیع شتر را در میان و حبش و میراث را با اموال ملک میداند از بر ملکات نظر سر سر می است است

اسباب تحصیل نقص اند و قبض سبب ملکین سبب این تهمته بنام این اسباب نهاده شد و دوم آنکه ملک
 مبنی للمفعول صفت مال است و ملک مبنی للفاعل صفت مالک مگر نمیتواند شد که مال احد در آن احدیست
 تمامه مملوک و یا زیاده مالکان گردد و محیطه ملک یاده از یک آید آری الفرق اصلیه طلبیه میان آید باز
 از یک شئی کانتساب مملوکیه بدو کس داشته باشد حرّی نیست خود میدانی که محله علم عالمیان و جمله مافی السماوات
 و الارض بشهادت آیه و سد ما فی السموات و الارض بحجبه الوجوه و مملوک و تعالی است این نیست که
 کس دیگر بخصف یا کم و بیش شریک و تعالی است تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً مگر با اینهمه من قومه
 قلیل کثیر اموال ملک داریم و از مملوکیات خود می شماریم اگر ما نیز باعتبار ملک همان مرتبه باشیم که خدا تعالی
 مسلم است شریک و غیر متناهی هم جنب و تعالی خواهند بود و لغو باشد چاره بجز این نیست که ملک از
 ظلال ملک و تعالی چنان باشد که عکس آفتاب در آئینه ظل آفتاب باشد با بحجه موصوف بالذات
 بملک همون و صده لا شریک است مگر چنانکه آب بهش گرم گردد و آئینه وزمین و دیوار و شجر
 بافتاب منور شوند و باز قدری تعدی آنها ازین اشیا را بظهور آید و با نجبت فاعل آن آنها را بظهور
 شوند همین سان حجه ذوی العقول بعروض قوه قابضه و محرزه مصدر فیض و احراز میگرددند
 و بمجمده مالکان شمرده میشوند غرض چنانکه آئینه مصدر تنویر میگردد و بطیفیل عکس آفتاب نور بدیوار
 اشیا میرساند وزمین و دیوار مصدر تنویر میگردد و بوسیله نور عرضی که از آفتاب گرفته اندرون
 خانه را قدری منور می گرداند و آب مصدر استعین میشود و بذریعہ حرارتیکه از آتش گرفته هر چه در
 می افتد پابرو میریزد گرم میگردد اند همچنین بوجه عروض قوه قابضه و محرزه که همانا حاصل جمع عقل
 قدره است بنی آدم نینم مصدر مالکیه میشوند و اموال املوک میگردد اند لیکن پیدا است که غرض
 فقط یک تبه و انعکاس ظلال ملکوس فقط یک دفعه نیست از موصوف بالذات صد ماتنزل صد
 انعکاس از آب پایه بپایه دیگر متصور است قمر از آفتاب مستفیدست و آئینه از قمر و دیوار از آئینه
 مستفید میگردد همچنین اگر آئینهای دیگر بفرایند تعدی و انبساط فیض از آفتاب الی غیر آنها متصور
 است نهایتاً مافی الباب هر مرتبه لاحق از مرتبه سابق ضعیف شود چنان در ما نحن فیه نظر کردیم بن

مالک حقیقی خداوند و حده لا شریک له و مالکان مجازی یعنی امثال ما و شما یک اسطه نظر آمد آن کیت مصداق
 آنست که لما خلقت الافلاک حبیب پاک جناب آفتاب عالم حقیقه وسیله کبری برنج علیا محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم چنانکه وقت شب قمر میان آید و برنج عاجز در میان آفتاب زمین و زمینان شود و بوسیله
 از نور آفتاب مستفید گردد و بقیقین میدانیم که اگر قمر در میان مبنی بود این جلوه شب مهتاب میسر نمی شد بخند
 ذات پاک محمد صلی الله علیه و سلم اگر میان مبنی آمد و این برنج کبری وسیله فیوض وجود و دیگر فیوض
 آلا مبنی شد حقائق ممکنه خصوصاً افراد مومنین مومنات پیرایه وجود خارجی در برنیکشیدند و این عالم
 شهادت را مشاهده میکردند مثلاً این تحقیق دقیق سخنی است بس عمیق اگر در پی استیجاب آن شوم این
 بکد و ورق نسخه طولانی شود و اگر رخصت را درم شاد بقصد جلوه نفرمایم چه کنم گاهی بدلم می آید
 که حواله بر آب حیات و فتور تخدیر الناس که در نیوالا بطبع صدیقی مطبوع شده نمایم و گاهی بدلم می آید که
 ره قلم بکشایم پس این بخش و پنج بار مصلحت دید خود آن دیدم که قدری مختصر اینجا هم بنویسم بشود صفت پاک
 شده لعلای جای میفرمایند خاتم النبیین و در جائی ارشاد است النبئی اولی بالنبیین من انفسهم معنی خاتم
 النبیین در نظر ظاهر پرستان همین باشد که زمانه نبوی صلی الله علیه و سلم آخرت از زمانه نبیا گذشته
 و باز نبی دیگر نخواهد آمد مگر میدانی که این سخن است که مدحی است در آن نه ذمی بانه با حله با کان محمد اباحد
 من چاکلم این معنی را چه علاقه که از آن است در اک فرموده فرمودند و لکن عمل الله خاتم النبیین اگر از
 من برسی معین نیست که نبوة دیگران مستفاد از حضرت محمدی است صلی الله علیه و سلم و نبوت
 حضرت صلی الله علیه و سلم در عالم سبب مستفاد از نبوة دیگران نیست پس چنانکه نور قمر از آفتاب است
 نور از آفتاب از نور دیگر نیست بلکه مقصد استفاده اختتام یافت همچنین نبوت دیگران و نبوت نبی آخر الزمان
 باید نبوت صلی الله علیه و سلم و چون این چنین باشد آمدن نبی دیگر بعد آن سرور عالم صلی الله علیه و سلم خود
 ممنوع بود بعد طلوع آفتاب غروب نور شفق چنانکه حاجت نور که اکب نور قمر نیست همچنین بعد طلوع
 این آفتاب نبوت تا بقار نور کلام الله که از فیوض است و می باشد نور شفق است حاجت نور نبوة دیگران
 نباشد و میدانیم که بعد از طلوع کلام ربانی از جهان فانی آمدن قیامت تغذیر یافته و رنه ریشه تها علم

آن وقت اگر بنی گیرمی آمد مضائقه نبود چون اینقدر دریافتی خود داشته باشی که همه بنیاء را از دیروزه گران
 در دولت احمدیه اند صلی الله علیه و سلم مگر جمله النبی اولی بالمؤمنین اگر چه شخصیه بنیاء یکلیک حکم کلی است بمجموع
 قضیه بعنوان مشتق موضوع وابسته اند اینوقت اینکلام مثلاً بآنست که گویند هذا السید حسنی و حسنی مستحق
 للتغییم و التکریم اینکلام اگر چه بغرض تغنییم یکس مشارالیه صدور یافته باشد مگر هر که ذوق فهم دارد می بیند
 که استحقاق تغنییم دین یک کس نیست بلکه هر سید یک باشد استحقاق این تغنییم دارد همین سان اینجا باید
 اکنون بشنود اولی معنی اقرب است یا احب یا اولی بالتصرف در معنای ثلثه اگر بغور دیده شود
 باهم ربط تلازم است اقربیه علت احبیه و اولوئیه است و بدین سبب احبیه و اولوئیه از اقربیه جدا نیست مگر
 قصه برعکس نیست چه این مفهومات ثلثه بی ضم ضمیمه خود برین قدر شایده اند که علت کیست معلول کدام
 مگر بان اگر در تعقل و تصوراتیه مشارالیها وقتی باشد این محامل نتوان شد بنا بر علیه می نگارم که علت است
 میتوان گفت که از معلول خود به نسبت ذات معلول هم قریب تر است چه معلول خود تعقل ذات خود
 بی تعقل علت نتوان کرد و جهش اینست که معلول ازین تعریف و تشریح نتوان کرد که اثری است
 از فلان علت نور آفتاب که بر زمین افتد و در عرف مادی و مادی گویند اگر بر بسند زیاده ازین چه گویند
 اثر آفتاب است یا فیض اوست جواب قل الروح من امر ربه که بر سوال سیلونی که عن الروح ارشاد
 از همین قسم است و من عرف نفسه فقد عرف ربه نیز از همین جا است غرض که معلول یک معنی اضافی
 باشد مثل فوقیه و تحتیه که تعقلش بر تعقل علت موقوف باشد اندر صورت اگر معلول خود خواهر خود را
 دیاید اول علت خود را و دیاید باز خود را خواهد دریافت چون درین حرکت علمی معلول علت در راه می افتد
 و ذات خود بعد از آن می آید اگر گویند علت اقرب الی المعلول من نفسه بجا باشد و میدانی که درین
 میدان حرکت و گرسوا حرکت علی و انتقال فکری متصور نیست و نیستیم قرب در مبانیات با مرعوبت
 و اوصافیک مفاد اتصاف آنها قضیه تعاقبیه باشد ممکن نیست در مبانیات بون بعید باشد و در انفاقیات
 نیز تباین مابین نفس و حقیقه می بود اگر چه در محل واحد چنان مجتمه شوند که زید و عم و در مکان واحد یعنی
 در یک مکان یکدیگر را ندیده اند پس چه بنور سایه بان بهم مقترن شوند در مابین تباین و یکی با دیگری

علاقه ندارد این مقام قرب نیست که مصداق اقرب الیه من نفسه یکی به نسبت دیگری باشد اینجا نفس خود اقرب
 است بلکه قرب نیز اینجا حکم بُعد دارد و العاقل تخیله اشاره اندر بصورت هر نبی ابامو منان ائمه خود
 علاقه حلیته باشد اوشان ۱۶ اوربط معلولیه و سابق دانسته که انبیاء درگاه حضرت صلی الله علیه و سلم همین
 ربط دارند نظر برین انبیاء درگاه چو آینه که در میان آفتاب اندرون خانه ها که مقابل آفتاب باشند
 و آینه می باشد ما بین خاتم نبوة و افراد ائمه خود واسطه هستند میدانی که وصف نبوة کمالات است از کمالات
 علمی همچو ضحاک بجای غضب غیره اوصاف معلومه دو مرتبه از بالقوه بالفعل مرتبه بالفعل از معلومات معلوم
 بالذات تنها نباشد اگر می باشد باقران تحریکات سبباً رجبیه می باشد اگر باورنداری بنگر و آفتاب
 مستیزانند مگر این استناره را ضرورت نیست که در دیوار خانه و کاشانه از آنها بهره مند شوند و قلیقه شمس
 قمر از راه افق رخت بالا می کشند درین حرکت هر که مقابل آنها می آید از آنها منور میگردد و هر که
 منی آید منور و همچنین منی گردد پیشین قمر استناره مذکور لازم نیست ممکن است که شمس قمر منور باشند
 مگر بهینندگان گاه بسوی آنها نمانند یا در محاق و حجاب باشند غرض تعدی اوصاف یا وقوع
 و وصف دیگر بران اوصاف و محل آن افعال گردیدن که آن اوصاف قابل آن افعال است لازم
 نیست چون ظهور فعلیه منحصر درین دو قسم است و حسب تقییم قوه که فاعلی باشد یا مفعولی یعنی فاعلی باشد
 یا انفعالی فعلیه نیز منقسم بر همین دو قسم است و فعلیه هر قسم که باشد از فیوض موصوف بالذات است
 لاجرم در نبوة که در انبیاء دیگر از فیوض حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم است مرتبه قوه هم از فیوض
 باشد مگر مرتبه قوه را میدانی که لازم ذوات اوشان است نه از عوارض مفارقه چه بهر نبوة اول ضرورت
 علم است و ثانیاً ضرورت همه و اراده و مرتبه قوه این هر دو صفت از لوازم ذاتیه ارواح است نظر برین
 از قیاح دیگر انبیا شعبها روح پر قیاح محمدی صلی الله علیه و سلم باشند و همین طور ارواح امتیان انبیا نیز
 شعبها را ارواح اوشان و اینطرف ارواح این ائمه نیز از فیوض محمدی است صلی الله علیه و سلم اگر فرق
 نیست همین قدر است که ارواح انبیا همین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم بمنزله قمر اندیش آفتاب
 و ارواح این ائمه بمنزله انوار زمین و دیوار اندرین صوره نور محمدی صلی الله علیه و سلم در جمل انبیا و منور

سابقین لاحقین بالضرور ساری باشد و آن قوه علمیه و عملیه قوه قابضه گویند یا نسخه مرکب بن در سبط
 است یکی از عطایا محمدی صلی الله علیه و سلم باشد غرض سرمایه مالکیت دیگر اهل ایمان از آن باهوشه و جفا
 و مایلین سرور عالم صلی الله علیه و سلم و باقی میا نذا ران از انبیا کرام و امتیان همان نسبت است که
 در آفتاب قمر و غیره شیار است که نورشان بالعرض است و مستفاد از آفتاب که نورش بطاهر بالذات
 یعنی اینجا نیز کمال علمی علی موجب مالکیت یکطرف بالذات است یکطرف بالعرض میدانی که اوصاف
 عوضیه اگر چه در بادی النظر از ان معروضات عینی موصوفات بالعرض نمایند لیکن نظر حقیقه شده
 قصه بنوع دیگر است آن جمله این قسم اوصاف از ان موصوف بالذات پندار نار علی نه مملوکات
 و دیگر انبیا کرام علیهم السلام و امتیان اوشان هم مملوکات این امت در حالت مالکیت دیگران نیز از
 مملوکات آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد اینوقت معنی برزخیه کبری و وسیله بودن آنحضرت صلی
 علیه و سلم و استحقاق مقام وسیله که در دعا را اذان است دعا را آن بجهان سرور و جهان است
 صلی الله علیه و سلم و هم آنکه در آیه و اعلموا انما غنمتم من شیء فی خان الله رسول لذلک القابل الممجد
 در آیه ما افاء الله علی سوله من اهل القرى فذلک لرسول لذلک القری که لفظ رسول ابراهیم جدا گانه بود
 اشاره بر برزخیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان خدا تعالی و مخلوقات فرموده اند و اشعار باین
 کلی اوشان بعد خود نموده اند و بر مالکیت علیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم گواهی داده اند همه محقق در قیاس
 و هم دانسته اند که خلافت مشار الیهاد در آیه الی جلال فی الارض خلیفه جمیع الوجوه خواهد با اعتبار ملکات
 باعتبار حکومت اگر نصیب آنحضرت صلی الله علیه و سلم را نصیب در میان خداوند کریم اوشان این خلیفه
 عظیم الشان فقط و و فرق است یکی آنکه کمالات خداوندی جمیع الوجوه و بهیچ نهج بالذات اندامی
 خانه زاده اند از خانه دیگران بدریوزه نیارده و در ذات محمدی صلی الله علیه و سلم اگر چه همه محال شهند
 مگر همه عطار آن بی نیاز مطلق است دوم آنکه خداوند کریم را از مملوکات خود نفعی مطلق است همه کمالات
 او تعالی زلی و ابدی و قار الذات و ثابت و دائم و در حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم حاجه مملوکات
 خود نمایان نبی صلی الله علیه و سلم ابا اینهمه تقدس از خود و نوس و جامه تن پوشش حاجه نیست نظیر بن

باعتبار روح بر فوق حضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه از دیگران در مرتب فوقانی بودند معنی روح پاک صلی الله
 علیه و سلم معدن دیگر ارواح بود باعتبار عنصر خاکی در قطار دیگران اند شاید نظر بر همین در مرتبه است که جانی
 بقول اعتراف انما انا بشر مثلكم ارشاد شد و جانی بر قائلان ما هذا الا بشر مثلكم و امثال ذلک انکار است
 در غیر تبه ملک این سرور عالم صلی الله علیه و سلم نیز فراهم ملک دیگران همچنان باشد که ملک گیر جسم
 متضاد یکدیگر باشد غرض چنانکه در مرتبه اولی اجتماع و اقتران ملک نبوی صلی الله علیه و سلم با ملوک دیگران
 ضرور بود درین مرتبه اجتماع و اقتران متمتع است و جهش ظاهر است درین مرتبه انتفاع و مستمتع است
 و میدانی که یک لقمه در دو شکم نتوان رفت و یک انگر که به دو بدن نتوان پوشید علی هذا القیاس
 منافع دیگر را تصور باید فرمود ازین قدر دانسته بشی که وقف بودن مالی اگر هست باعتبار همین مرتبه
 چه حقیقه وقف کردن یا بودن مالی همین است که دست از منافع بردارند و ظاهر است که باعتبار مرتبه
 فوقانی نظر بر منافع از اول نبود و آنجا خلافت خداوندی درین امر هم بود که با منافع سر و کاری نباشد
 و هم ظاهر است که ارتفاع ملک در وقف ضرور است در مرتبه تحتانی بمصوب است باعتبار مرتبه فوقانی
 ارتفاع ملک همچنان متمتع است که ارتفاع ملک افندی ورنه خلافت که از آیه انی جاعل فی الارض
 خلیفه در یافتی چگونه بر پا خواهند داشت غرض بیع و شرا و هبه و میراث و وقف بنی صلی الله علیه و سلم
 همه درین مرتبه هستند سخن چهارم اینکه مصحح انساب ملک چندانکه مرتبه فوقانی است مرتبه تحتانی
 بر ظاهر است که نوزار من چندانکه افتاب با قاف از بارض ندرت همچنین ملک خدا و رسول الله صلی الله
 علیه و سلم باید پذیرد است ازینجا است که غنائم را با آنکه حقوق غنایان بآن تعلق داشت و قتی که در
 تقسیم آن اختلاف اقوال و نمود غارتگران گفتند که تنها از آن ماست و دیگران گفتند که ما نیز نیز
 باید کرد با بنظر ارشاد شد سلوک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول غرض ازین ارشاد است
 که اصل مملوک برای خداست رسول الله صلی الله علیه و سلم شمار درین باره مجال دم زدن نیست بر وجه
 ارشاد شود و پس باید نهاد همچنین در حدیث است خداوند ما عظمی ازین بستم و این تقسیم که درین حدیث
 است صناف هویدا است که حقایق یا خدا تعالی عینی مملوکات بشی آدم را مملوک خدا تعالی باینست

و انساب آنها با و تعالی از دیگران اولی باید پنداشت و رتبه باز این ارشاد لغوست چه تعزیه و تکیه
زدگان مبنی بر همین اولویت انساب است نه غیر بلکه خود در قرآن شریف ارشاد است مدافعی السموات
و مدافعی الارض و ان تبدوا فی الفسکم او تخفوه یحاسبکم به الدین محاسبه قتی بجای خود باشد که انسابی که
مدافعی السموات الخ فیهوم شد مسوق بهر و خیال مالکان مجازی باشد که خود را مالک اموال بقصود
استحق صرف جایی می پنداشتند و ظاهر است که اندر مصیوت بنار این رد بر همان اولویت خواهد بود سخن
پنجم آنکه حله ایخذ اموال فتمیت اموال صلح مبنی بر همان خلافت است که فردا کمل آنجا آخر الزمان در
صلی الله علیه سلم این توضیح این تفصیل دیگر میخواید میاید که قدری دیگر قلم بسایم آیه و ما خلقت الجن و
الالبعدون بران دلالت دارد که غرض اصلی از خلق انسان عبادت است چنانکه غرض اصلی از پیدا
کردن آتش آب مثلا سوختن و بجوشیدن و نوشیدن و سرد کردن و آیه و خلق لکم مافی الارض جمیعاً بران
دلالت دارد که غرض از پیدایش اموال حاجه روانی بنی آدم است اندر مصیوت این قصد آنچنان
که گویند اسب بهر سواری است و گاه و دانه بهر اسب از هر عاقل که برسی همین خواهد گفت که غرض از
دوانه همان سواری است و چون نباشد اگر گاه و دانه نهند اسب جان بداند یا نیز همین طور باید پنداشت
که مافی الارض نیز بهر عبادت است اگر باشد فرق واسطه و عدم واسطه باشد اندر مصیوت خلیفه خدا را
ضرورت است که از او شان بستاند چه وجوه اموال عرض معلوم بود چون نمایان خداوندی بینند که
مال خدا بکار خدائی آید بالضروری باید که از او شان بستاند و بدیگران بدهد بلکه اگر خود بهر جان کافران
دست یابند بگیرند که اولیایک الانعام بل هم اضل غرض چنانکه آبی که بکار سواری نیاید بار سبیلان
سواری از گاه و دانه بکش بچپان انسانی که کار عبادت نکند کار عبادان بکند با کجمله کافران بوجه فوریت
عرض معلوم شد دیگر جانوران گردیدند چنانکه آنها مملوک انسانان اند کافران نیز مملوک انسانانند
غرض خدا مال کفارتی برین نکته است که دایستی و میدانی که این داد و ستد تعین بر تبه فوقانی
یعنی بر تبه خلقت چون این سخن چندی میهد شد سخن دیگر نیز میاید شنید استحقاق بهر قسم است
که باین معنی دوم منفعی و منفعلی را دم از اول نیست که فعلی وجودی موجب قبضه و محض خالی از

نیست دیگران مثل دادن قیمت مبیع یا جانی انشائی در جهاد که عورت نبیند و استیلاست از انقضای آن
 و مستحق مالکیت بدست آورد و غرض از انانی نیست که از مالکان استحقاق تعلیقات بدو بخشاید
 قبض انطرف عدم محض است بلکه عدم دیگر از قسم افلاس و مسکنه که دلالت بر عدم مال او یا از قسم
 و قرا به صاحب ساله که بره دم فراغت کسب معیشت بوجه مشغولی خود بکار ربانی یعنی ادا رسالت
 و اعانت او یا مشغولی قیم خود اشاره میکند بر روی کار آمده گویا صاحبان این اعدام بزبان
 اظهار افاضه از توانایی و لواجه بر نقصان از حضرت رحمان میکنند باجمله کی استحقاق قبض
 برزد و دیگر استحقاق قبول عطاء است بالتجا اول موجب مالکیت چنانچه در بیع و شرا و غنیمت غیره
 اسباب تملک میباشد دوم موجب مالکیت چنانکه از آیه انما الصدقات للفقراء والمساکین
 و ضعیف استحقاق غنیمت از اول است و استحقاق فی از ثانی است چنانچه مفهومات مندرجه است
 انما الصدقات و آیه ما افاء الله و آیه واعلموا انما غنمتم بران و الماله دارد و و پیش همان است که موجب
 ملک قبض است و اینجا موجبات قبض منقوض حکم اول نیست که در صورت عدم ادا حقوق از
 کسیکه برگردان باشند صاحب حق را بگشایش فریاد باشد و نادمند حقوق گناه حقوق اجب
 گردن خود بر دوشانیا و بالعرض آنرا بحقوق سد تعبیر کنند و حکم ثانی نیست که اهل حق را بگشایش
 تقاضا بنود و نه موقع فریاد و داد باشد هر که این حق را داند حقوق سد بگردان نشاند حقوق
 العباد چنانچه تارکان زکوة را میدانی که حقوق سد بگردان خودی بر ندانند حقوق العباد اگر چه با
 تقصیر الفعالی این حق زکوة را حق العباد هم گفته باشند و نیز از احکام این استحقاق نیست که
 خواسته کی از استحقاق مال بحق او اگر کرده شود یا بهیچ تفریق دهد بهیچ نه از عهده ادا فارغ می شود
 حال زکوة نمود میدانی که رسانیدنش به هر فرد فقراء و مساکین ضرورت نیست در نه یکی هم ازین
 تفریق بکند و نشود و بهیچ یک بدشربیک گناه اتلاف حقوق باشند بلکه درین توجه است اگر
 بیک کس بجز حواله نیست لکن مال فی ارشیدی که هم ازین قسم است چنانچه آیه
 ما افاء الله علی ربه من اهل البیت فی القری فصدقه لرسول و لذی القربی و الیه الی و المساکین و اهل البیت

که بل از ایه اولی است و بهمین سبب ادعای طغی در میان نیاورده اند برین مدعا دلالت تمام دارد
مفهوم رسول خود بر بنیقد دلالت دارد که فرصت کسب معیشت نیست و مفهوم ذوی القربی را
باین وجه که مراد اقربا حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم اند و اقربا را بحکم قرابت بطبع اعانته یکدیگر
خصوصاً فردا کمل ضرورت یا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بزرگ ذائق خاندان خود بودند
قیمت ایشان بودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم را فرصت نیست دلالت بر همین تهنی سستی میکند و آنکه از
ایه اولی و اما انما الله علی رسولنا منهم فاما وجبت علیه من خیل و لاری لکن الله یسلط رسوله علی من یشاء
والله علی کل شیء قدير و همی دیگر بخاطر می آید بجای خود نیست بحکم مقدمه گذشته این تسلیط بوسیله
صلی الله علیه و سلم مبنی بر مالکیت خلافت است پس این قبض از موجبات ملک تختانی نایدند
و بهمین است که در آیه انفال یعنی قل الانفال لله و الرسول و انما انزلنا فی الامم و غلام
و نوکر تمه فعل مولی و الله او می باشد چیزی جدا گانه نباشد که قبل تقسیم ملک ایشان شمرده شود و اندر
در جمله ما و جنتم اشاره قطع طمع دیگران باشد و از لکن الله تسلط اشاره اثبات ملک خلافت
به ملک تختانی در نه معارض آیه ثانیه خواهد شد باقی ماند مفهوم بیامی و مساکن و جه ناداری
او شان خود ظاهر است همچنین مسافران ایندار که از خویش و تبار و یاران غمخور جدا افتادند و
صرف همه فراهم باین هجوم مصارف در تنهایی اگر افلاس ساز نباشد باز که باشد چون ازین
فارغ شدیم میگوئیم که حدیث مرفوع که بحواله واقعی اشاره بان کرده اند اول نزد اکثر محدثین قابل
اعتبار نیست که بمجموعه مضامین او شان را شمرده اند و آنکه توشیح او شان کرده اند فقط توشیح او شان
کرده اند توشیح جمله رواه او شان نکرده اند و تحقیق حال جمله رواه معلوم نشود نتوان گفت که این
حدیث را در شان چه حال در صحیح است یا ضعیف بسیاری از روایات آمده حدیث مثل ترمذی بن ماجه
و ابوداؤد و بشهادت او شان ضعیف است تا بواقدمی که بحال قدر او شان بنده اند
چه رسد آری بعضی احادیث مرفوعه متضمن این تقسیم مضامین آنحضرت عمر و بعضی صحاح آمده اند و
نقل آن احادیث میکنم باز شش شبهه مسطور میباشد در باب بی از نجاشی و سلم آورده اند

ابن اوس بن احمد ثمان قال قال عمر بن الخطاب ان الله قد خص رسوله صلى الله عليه وسلم في هذا القوم
 بعشيتي فلم يخطه احد اخره ثم قرأ ما افاد الله على رسوله منهم الى قوله قد يرزقناك هذه خالصه لرسول الله
 صلى الله عليه وسلم متفق على ابد نفقة جنتهم من هذا المال ثم ياخذ ما بقي فيجعله محبب الى الله متفق عليه
 وحدث في غير هذا الخبر في سلم ودرشكوة در بهان باب آورده و عن عمر قال كانت اموال بنی النضیر مما
 افاد الله على رسوله فماله لوجه المسلمون عليه بخيل ولا رهاب فكانت لرسول الله صلى الله عليه وسلم خاصة
 متفق على ابد نفقة جنتهم ثم يجعل ما بقي في السلاح والكرامه عده في سبيل الله متفق عليه زین وحدث
 ظاهر بنیان را و هم را کیته معروفه بنبت سرور عالم صلی الله علیه وسلم بدل می نماید مگر آنکه نظر بر مقدار
 مذکوره انداخته اند میدانم که انشاء الله هرگز گرفتار این دهم نخواهند شد و لفظ خالصه یا خاصه که
 درین دو حدیث قبل از تامل مورثان دهم می شوند و همدگر سوا حق و لواحق این مفهوم که درین
 دو حدیث مؤید و هم مذکور اند بر محل دیگر خواهند شد تفصیل این اجمال آنکه ایراد لفظ فسد در حدیث
 ثمانیه بدین جانب مشیر است که درین قسم اموال شرکت خداوندی زیاده از آن است که در جمله
 اموال از بعض مقدمات دریافته مگر در تعیین حصه خداوندی نظر اهل علم مختلف اند بعضی بدین
 رفتند که این اموال را بر شش حصه تقسیم کرده آید یکی بنام خداوند عالم دوم بنام سید الانبیاء صلی الله
 وسلم باقی سهام بنام شرکایان دیگر حصه هر شرکای باو باید سپرد و حصه خداوندی در بنای کعبه مساوی
 صرف باید کرد مگر آنکه نظر بر یک بین عقل مرتبه شناسان را ندانیم تقسیم اصنی نشدند که اندر رضیوت
 محتساق فعلی و انفعالی برابر شد و مالک حقیقی را بر مالکان مجازی فضیلتی و فوقیتی نه بر آمد از مقدمات
 سابقه دریافته که ملک خداوند مالک الملک اصل همه ملاک است و میدانی که در جیش همین اعطاء وجود
 که در مویات استحقاق فعلی از همه بالاست چه اگر برد او و هوش نظر کنند عطا زیاده ازین باشد که
 وجود عطا کردند اعطاء بنیة فوثن و اجرت باو نسبتی ندارد و اگر قبض نظر افکنند قبضی مالا ازین نیست
 که موصوف بالذات ابرار و صاف ذاتیه خود باشد یک لحظه و یک لمح انفصال ممکن نیست تا گویند که
 از دست او بر آن بود غرض دیگر موجبات استحقاق فعلی استحقاق فعلی نمند و اند مالک الملک میسرند

فصل دیگران تعین خداوندی نسبتی دارد نظیر برین تقسیم مذکور به پنج مجتبی است چه اگر باعتبار استحقاق فعلی
 است همه از آن اولی است و اگر باعتبار استحقاق الفعالی است نفوذ بالبدن پس همه میدانند که اولی است
 منزه از آن است بنابر این استحقاق بر عدم غنا و احتیاج است که تصور آن نیز در آن درگاه مقدس
 محالات است با اینهمه اگر در صرف حصه خداوندی در تعمیر بیت الله و دیگر مساجد بنظر بر انتساب است
 بجانب اولی است سبیل الله عبادت هم بدو بجانب منسوب است بلکه انتساب عبادت نبوی و تعالی
 اولی است از انتساب بیت الله و مساجد چه نشای این انتساب هم همون عبادت افتاده
 اندر منصفه حصه دیگر شریک هم خصوصاً حصه نبوی صلی الله علیه و سلم هم بصرف خدا تعالی می آید
 چه تفویض نال عباد بخیر عبادت است چنانکه دوستی باقی اگر کسی در هوا و بیوس خراب کند
 در تعمیر خانه کعبه مساجد هم احتمالات دیگر موجود اند قصه اقامت نصب بتان بزمان جاویدت
 مکان جنت توانان همه شنیده باشند نظیر برین محققان امت همه از آن خدا داشتند و لفظ
 برین محمل فرود آوردند و تکریر لام علاوه آنکه گفته شد دیگر بجز این مطلوب میدهند و همین طوری
 توسط فلک رسول باین فکند لای القزلی الخ و معنی پی بردند یکی آنکه از لام للرسول یعنی از لام
 متوسط که بر لفظ رسول است توسط نبوی صلی الله علیه و سلم باین خدا و بندگانش به برزخیه
 کبری و توسط آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطوریکه گفته ام پی برده مالکیت خلافت برای آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم داشتند بلکه از لفظ رسول نیز اول بهین معنی اشاره یافتند زیرا که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم نائب فرستاده اولی بجانب بندگان است و پیدا است که رسول توسط
 فیما بین مرسل و مرسل الیه ضروری است چنانچه لفظ الطیعوا که بر سر این لفظ در مواقع دیگر آمده
 شرح این مقصود بوجه اتم فرموده دویم بدالالت التزامی بعدم فراغت نبوی صلی الله علیه و سلم
 متنبه شد از استحقاق الفعالی او شان متنبه و خبردار شدند چه اطلاق لفظ رسول بر پنج گاه
 است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم شب روز مصروف این کار بودند و فرصت تحصیل سرمایه
 اقتضای هیچ خود نمیداشتند الخ و این لفظ بدو معنی دلالت دارد و برزخیه مشار الیه است حکم

دیگر و اند چه بدالاته این لفظ از هر دو طرف مکتبی رسیده می بینیم و میدانی که مفاد بزر خیه همین است
 و پس که پیر و جانب نسبتی داشته باشد و ازین تقریر آن خلجان هم از سینه بر آمده باشد که با ستم
 اینکه استحقاق اصناف مندرجه این آیت استحقاق الفعالی است بدلت بطور کرده باشد یعنی
 بهر استحقاق الفعالی اول تحقق مالکان به استحقاق فعلی ضرورست و وجه اندفاع این خلجان
 اینست که بایراد لفظ فلد اشاره به معنی فرموده اند که مستحق فعلی درین اموال خداوند ذوالجلال
 است تو گویی چنانکه در اوقاف عباد موافق رای امام ابوحنیفه رحصل شی موقوف مملوک
 واقف باشد و منافع را تصدق کرده باشند اینجا مالک اصل خدا تعالی خود را داشته اصناف
 باقیه امصرف منافع مقرر فرمود و اینکه این اصناف امصرف منافع اند نه مصرف اصل مال مالانکه
 استحقاق العالی چنانکه در مستحقان فی یافیه میشود همچنان در مستحقان زکوة هم یافیه میشود و میدانی
 که مستحقان زکوة بلکه مستحقان اوقاف هم پس از اعطای مالک قدر عطا میگردند و جهش نهین است که
 در ایراد لفظ فلد تعبیه فرموده اند غرض اگر اینچنین نکنند ایراد این لفظ محض بیکار باشد چه بنیم
 نتوان گفت که اوصاف عرضیه اگر بجهتی مصناف بسوی معروض میشود بجهتی مصناف الی الموصوف
 بالذات هم باشند و بدین جهت لفظ فلد را آورده بعده بیان مصارف کرده اند زیرا که این لکته
 خدا تعالی مخصوص باین مال نبود پس چه ضرورت افتاد که در اینجا تخصیص نکرده خود بیان آوردند
 اگر خمس ذکر فرموده بودند در غنیمت نیز همین سان ذکر میفرمودند و اگر جمله قل الانعال سد الرسول
 بهر همین غرض بگوشت سامعان رسانیده اند باز ایراد این لفظ در خمس بیکار بود و قیلتکه هم
 عظام لمازان خود گفتند خمس که حصه ازان است خود ازان او تعالی گردید علاوه برین در موضع
 کثیر و بارتادات و فدا فی السموت الارض و شباهه ذلک این عقیده را خود مستحکم کرده بودند باین
 بهتمام این ذکر منوجه نتوان شد مع هذا تقاریر یکدیگر بدیهه اشبعه کرده ام نیز انشاء الله برین امر گواه
 حاصل اند و نیز بعضی حادث هم برسیاق دیگر آورده اشاره باین معنی خواهیم کرد انشاء الله باجمعه لفظ
 خاصه خالصه و دیگر الفاظ مثل لم یعطه هذا و غیره که ظاهر سیاق را و هم مذکور بخاطر می نشیند از مغایرت

نظر بر سر می ست یا بداهت و هم در نزد خود میدانی که این الفاظ مخصوص بملک صنوع بهر مالکیت
 نیستند تا چار و ناچار بامی عقل را شکسته در پی و هم مذکور و ندان این الفاظ باعتبار معانی مشتاق
 موضوعه لها ازین محل متبادر عام ند و عام را قبل دالالت دلائل مخصوصه بر محل خاص فرود آوردن
 کارسانی ست که دم را از سر نشانند خود میدانی که خصوص اختصاص و خاص از دو قسم است
 عام و بهر دو قسم ارتباط دارد میتوان گفت که زکوة مخصوص بهر فقر و مساکنین بنحیه هم منشأ
 معلومه ست اغنیاء را در ان جشی و استحقاقی نیست علی هذا القیاس اموال فی خاص بهر اصناف
 مندرجه آیه ما افاء الله ست اغنیاء را در ان مداخلت نمیرسد چنانچه خود بجای کیلا لیكون دولة
 بین الاغنیاء منکم با نیجانب اشاره فرمودند اکنون بحسب محصصات باید کرد تا اگر هم رسند
 فیهما در نه این کلام محل باشد چه دو محل متضاد بیکدم مراد نتوان شد تا عام گفته باطمینان نشینند
 مگر چون تلاش محصصا کردیم شهادت مقدمات گذشته یقین داریم که این اختصاص باجمعی ست
 که جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم این ارصی را بر خود داشته بودند و بیشتر دانسته که در استحقاق
 انفعالی رسانیدن حق بهر هر فرد و هر هر صنف از استحقاق ضرورتیست بیک فرد هم اگر حوال
 کنند از عهده ادا بدرا آیند چون مالکیت خلافت مخصوص بانجناب صلی الله علیه وسلم بود تقسیم
 تولیة همه برای او شان باشد حاجت دست نگری دیگران نبود و ازینجا اختیار اخذ صفایا از
 جنس فی که مملکت سنت بهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجویز فرموده اند موجه دین بهر بنی
 ازین خصوص خلوص دیگر مضامین موده تمنی معنی ملک بر آوردن قطع نظر از انکه انرا
 از معنی مطابق ست مخالف دلائل قطعی ست که بعضی از انها در گذشت و بعضی را انتظار باید
 یکی از انها حدیث مالک بن اوس بن الحد ثمان ست که در شکوة از ابو داود آورد و وعنه
 قال کان فیما اختبر به عمران قال کانت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث صفایا بنو انضیر و
 خبیر و فذک فاما بنو انضیر فکانت جبال النوا بة و اما فذک فکانت جبال بنو اسبیل و اما
 خبیر فخر ابراهیم صلی الله علیه وسلم ثلثة اجزاء جزین بین اسلمین و جزان فذک لایله فاما فضل

ثقیفه اهل جملہ بنی نضیر المہاجرین رواہ ابو داؤد و حدیثی دیگر از شرح السنۃ بروایت مالک بن
 ابوس بن الحدثان در مشکوٰۃ آورده عن مالک بن ابوس بن الحدثان قال قرا عمر بن الخطاب رضی
 عنہ انما الصدقات للفقراء و الساکین حتی یبلغ عظیم حکیم فقال ہذہ لہولاء ثم قرا و علموا انما غنمتم
 من شیء فان غنمتمہ و للرسول حتی ابن السبیل ثم قال ہذہ لہولاء ثم قرا ما فارغ من علی رسولہ من
 اہل القرۃ حتی یبلغ للفقراء ثم قرا و الذین جاؤا من بعدہم ثم قال ہذہ ستوعبت لسلطین عاتہ
 قلند عشت فلما بین الراعی و ہوسہ و حمیر نصیبہ منہا لم یعرق فیہا حبیبہ رواہ فی شرح
 ابن و حدیث لا اگر بغور بنگرند آشکارا سے شود کہ حضرت عمر رضی اللہ عنہ فی راجعہ اوقاف
 می فرمیدند حدیث اول صاف ست در دلالتہ امین چہ جس میں وقف را گویند و قطع نظر ازین
 وضع و اطلاق خود مہنوم جس کہ معنی مجبوس ست بر انقدر دلالتہ دارد کہ اصل این اشیاء ملک
 نبوی صلی اللہ علیہ وسلم بودند بلکہ محبوسان و محبوسان کہ بہر چند ہی یا بہر دوام بکار سرکار
 ہجو غلامان ملک جانشانی ناکند این اموال نیز ہجو اموال ملک کہ زیر تصرف نبوی صلی اللہ
 علیہ وسلم بودند نہ اینکه ملک حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بودند علاوہ برین این احتجاج خود بمقابکہ
 بود کہ فی فتوح عراق و شام تقسیم کردن میخواستند و ہجو غنائم قابل ملک می نداشتند و این
 احتجاج در مجملہ صحابہ جنوان اللہ علیہم اجمعین بود و کسی انکار برین احتجاج نکردند آنوقت نہ وقت دیگر
 نہ از حاضران نہ از غائبان بلکہ ہر کہ بشنید حق را روشن دید و حال از حق جدا جدا فرمید باقی از
 قول حضرت عمر رضی اللہ عنہ نہ و شیعہ اگر چہ از پایہ اعتبار ساقط باشد و گویند کہ اخبار عمری اچہ
 مانعہا بگرچہ بنا بر این تحریر بہر دفع الزام و شک اہل سنتہ ست درین حوالہ چہ حرج با اینہ
 تا سچ بکنی از فریقین ہم انشاء اللہ مخالف این قول نخواہد برآمد حاصل درآمد نبوی
 صلی اللہ علیہ وسلم بہین طور بود باز اگر گویند انقدر گویند کہ اموال معلومہ وقف نبود و چون
 اگر حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زمین و مزارع و کتبہ ہند کہ احتجاج حدیث ثانی نہ قابل دوم
 سفارت ہست شیعہ شیعہ آپ فی جملہ مسلمین انکار نتوان کرد مگر انکہ خود بیک کلام اند شونہ و خداوند حکیم

همچو حضرت عمر بن خطاب که خدا را هم چه اعتبار بخود باند و آنچه در یکی از دور و ایات گذشته از حضرت
 عمر درباره اموال بنی نضیر چنین گذشته فکانت رسول الله صلی الله علیه وسلم خاصه بنفق علی اهل
 نفقة سنهم ثم یجعل ما بقی فی السلاح و الکراع حده فی سبیل الله و درین حدیث است فاما بنو النضیر
 حسب النواصب و نفقة اهل ابرخیه حواله کردند معارض یکدیگر نیست قبل از افتتاح خیبر نفقه اهل اموال
 بنی النضیر گرفته باشند بعد افتتاح خیبر بطوریکه مذکور شد کار فرمودند یا آنکه کان مقتضی است
 همچنین نیست که گاهی مخالف آن بساحت وجود نیاید بر فعل یکدیگر و بار هم استعمال کان در حدیث
 و محاورات غریب موجود است بمجمعه حدیث کنت اطلب رسول الله صلی الله علیه وسلم للاحرامه حین حجیم
 و سلمه قبل ان یطوف بالکعبه که از حضرت عائشه در بخاری فی باب الطیب عن الاحرام مروی است
 این واقعه بجز یکبار صورتی نه بسته چه استعمال طیب قبل طواف معتمرا باجماع جائز نیست پس
 صحبت حضرت عائشه رضی الله عنها بجز یکبار یعنی حجه الوداع اتفاق ادا حج رسول الله صلی الله
 علیه وسلم را نیفتاده باجمعه مفاد کان استمرار بطور مذکور نیست تا خلش بدل اهل فہم ماندانیز در محاورات
 اردو و الفانیکه بمقابله کان موضوع اند در وقایع گذشته که بجز یکبار یاد و بار شده باشند استعمال
 می کنیم اندر نیورت طلب میراث حضرت علی حضرت عباس که از بعض روایات در زمان حضرت
 عمر مفهوم میشود اگر محمول بطلب حقیقی داریم گمان جریان میراث در استحقاق الفغانی تولیت
 باشد که بر مبنای مالکیت خلافت تعلق دارد و اگر محمول بر تشبیه طلب تولیت بطلب میراث کنیم
 و جیسب آن طلب اول باشد که در زمان حضرت ابوبکر صدیق رضایافته باز حاجت این اشاره
 هیچ نسبت باقی ماند اینکه صرف در سامان جهاد بکدام حجه بود جهاد از مصارف فی نیست است
 اینست که لفظ رسول خود کنیل دفع این خلیان است خرج سفیران و جاسوسان سلاطین
 بلکه که چه قسم می باشد و باز انهم مذکور کار بودند نه اینکه فقط خرج خورد و نوش بدهند و باقی را بکند
 بگیرند سفیران و نایب و خلیفه او را بر ضرورتیکه در او بر پیام یا اعلان کلام ملک سلام بشیر آید
 همه از خزانه عامه خداوندی بدانند و باز همه ابصر رسول بنویسند غرض این خرج از بیت المال

باشد و این نیز یکی از شواهد عدم ملک نبوی است بر نسبت اموال معلومه بر تبه سافله با جمله از
 هر مملو که بدینیم همین می تراود که اموال فی از مملو کات نبوی صلی الله علیه و سلم بر تبه سافله نبوده
 اگر بودند بر تبه فوقانی بودند مگر حاصلش دانستی که فقط تولیت و اختیار تصرف است
 و وقت ابصر فی از مصارف مقرره خداوندی استحقاق استحقاق الفعالی صرف باید کرد
 این ضرورت نیست که بهر هر فرد بهر صنف باید رسانید و نه ادای فی یابن و چه که منجمه مصارف
 و الذین بناوا من بعدهم نیز هستند که هنوز باحت وجود قدم نهاده اند کسی چه تواند داد
 خمس از کوه نیز منجمه محالاً عادی است کدام است که جمله فقر از شرق و غرب مساکین و غیره
 عیس کرده یگان یگان را دادن میتواند اکنون اگر حدیث واقعی صحیح هم باشد چه جرح
 که مفاد شش شش ازین نباشد اگر فرق باشد همین قدر باشد که احادیث حضرت عمر رضی
 عنه موقوف اند و آن مرفوع پس گویند مضمونیکه رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته بودند
 همان مضمون حضرت عمر گفته زیاد ازین حاجت بطوریت مان اگر بطور غرض کنیم
 که معنی خالصه و خاصه این نیست که گفته شد آنوقت ما را جوابی دیگر زبان است گوئیم ملنا
 لفظ خاصه و خالصه و غیره دلالت بر مالکیت فعلی میکنند نه بر استحقاق الفعالی لیکن
 انتساب چنانکه دانستی مرتبه فوقانی کافی است این وقت این جواب از همان قبیل خواهد بود
 که پس از سوال مندرج جمله سلوک عن الانفال جواب قل الانفال لله و الرسول آمده یعنی
 درباره تقسیم تعیین حصص اختیار بخدا تعالی و رسول الله صلی الله علیه و سلم است نه دیگران
 بهنچنین اینجا تقسیم نکردن مال فی بطور غنیمت بعد جنس باید پیدا شده است و الله علم این را
 بگذار در حدیث واقعی تقسیم آیت ثانی از و آیت فی بغرض جواب حضرت عمر است
 که نه بر آوردن جنس مثل مال غنیمت تقسیم مال فی میجو استند و حاصل جواب این باشد
 آنکه معنی این اموال خود خداوند کریم بیان فرمود همایان مرا که بهر این غنمه رفته بودند
 در آن منصف بنیاد فرموده اگر ذکر کرده فقط مرا ذکر کرده بدین سبب این مال خاص بهر من است میداد

که اطلاق آیه خاک و مال و غیره بر جناس بر قبیل و کثیر بر ابرست اگر قدری از مال فی برای محضرت
صلی الله علیه وسلم باشد آن دم هم این گفتن رواست که مال فی برای محضرت است صلی الله علیه وسلم
باقی محل مخصوص است که گفته شد یعنی از روزندگان غزوه خبربنی صلی الله علیه وسلم کسی را نمی رسد تا اگر
تضمین آیت ثانیه غلط باشد و گویند بجای آیه اولی آیه ثانیه را کاتب یا مصنفه بطلط آورده میگویم نیز
همین راه میرویم آیت اولی دلالت بر مالکیت خلافت میکند و میدانی که درین مالکیت کسی دیگر
و سهیم آن سرور صلی الله علیه وسلم نبود اندر منصوره ارشاد نبوی صلی الله علیه وسلم باین اختصاص
اشاره بآن باشد که دیگر را در تقسیم این اموال مداخلت مالک این اشیا از اصل منم و این از
همان قبیل باشد که در آیه قل الانفال الله و الرسول شنیده پس چنانکه انجا بعد این ارشاد
بازنزال آیت و اعلموا انما غنمتم من شیء فان خمسہ و للرسول و لذی القربی مقسم انعمال بیان فرمود
یعنی ارشاد شد که خمس جدا ساخته بآن مذکور باید داد و بر نسبت باقی اخماس اربعه اشاره
تعلیک پنج طبعین غنمتم شد همچنین در اموال فی پس از ارشاد مذکور که از حدیث مذکور دریا
و از اشاره آیه اولی از دو آیه فی بشناختی با نزال آیه ثانیه فی تقسیم اموال فی بیان فرمود
الغرض موجب ملک قبض است بطور استحقاق فعلی در مرتبه تحتانی نه خود رسول الله صلی
علیه وسلم را به نسبت اموال فی حاصل بودند و دیگران را در مرتبه فوقانی قبض و ملک
استحقاق فعلی آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم همه مسلم مگر در آن مرتبه بیع و شرا و همه میراث
و غیره تصرفات و حقوق تصرفات را رسائی نیست

و الله اعلم و علمه اتم

مخت

مکتوب دوم

در شرح حدیث ابی رزین

قال قلت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم اين كان ربنا قبل ان يخلق خلقه قال كان

في اعماء مائتة هواء وما فوقه هواء وخلق عرشه على السماء

که در مشکوة از ترمذی مروی است

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين بصلوة وسلام على سيد المرسلين محمد وآل وصحبه اجمعين
اما بعد بحکمايه بلکه ناکاره محمد قاسم غفر الله ذنوبه وترعو به بخيرت سراپا که دست عزيزم بود
محي الدين احمد خان جلد الله كما يشاء پس از سلام سنون ما بخارست که دوبار پيام جناب تقدس بآب
مفتي حسين احمد صاحب باره تكميل شرح حديث ابی رزین قال قلت يا رسول الله اين كان ربنا
ان يخلق خلقه قال كان في اعماء مائتة هواء وما فوقه هواء وخلق عرشه على السماء که در مشکوة شريف از
ترمذی آورده بذریعہ خط الغریز بگوئیم رسید و سراپایه غرض فخرم گردید مگر چون ازین کوچه نابلد بودم
اول بابر بجز خموشی چاره ندیدم چون مکرر با تفتا جناب مفتی صاحب کلمه الله وادام الله برکاته شهادت
کردند سر خجالت بزانون بودم و حیران بودم چه کنم اگر بنویسم چه نویسم و اگر بپوشم این رشته نیازا چگونه
برهم زخم مخرج ام را از اطاعت مخدومان چاره نیست رو بسوی عالم انصیب شهادت کرده قلم بست
اگر بنویسم و بنام آن خداوند مفيض الخیر و الحسنة و نقش بندی خیالاتی که از انظراف بلم ریزند و درین اوراق
آغاز بنه اوم اگر مطابق ایام حضرت عارف بالله مولانا جامی قدس الله سره الغریز و حضرت انس فی العلم
جناب شاه عبدالغریز رحمة الله علیه قد زهی نصیب نه خود میدانم که ذمین رسا من کجا و اشارت
عالم مقامات این دو عالم مقام کجا بظاہر همین است که آن مضامین دور و دوازده خوش خیال بنی بشر
نیامده باشند اندر نصیب بخزاین گذارش که چاک فرمایند و این در اند دوازده اقداده را به عار و

و احتتام بر ایمان در گیرند و دیگر چه گذارش کنم چون مقتضای مضامین بی ذریعه تمهیدات از تهمیل است
 آوردن سخت مشکل است بخوانم که مقدمه چند پیش از عرض مطلق عرض کنم پس درین سخن که در نظر گذار
 است این است که در آیات متشابهات و احادیث متشابهه همچونادانایح انباید که سخنی گفته فارغ
 نشینیم این طمیان خاطر وقتی می باید که دهن مار بارنا بکاران آنا بان مقامات و وطن رنجیه
 انوقت که انکشاف حقایق را سامانی نداده اند اگر می سرزد احتمال ظن و تخمین می سرزد آری بیست
 و مسلمات فن حقایق را بهر طریقه محوطه دشمن ضروری است پس بر احتمالیکه درست آید و محال نیست
 و مسلمات این فن نباشد اگر بهر اعتقاد و جزم و طمیان خاطر کافی نیست باری بهر مدافعه طاعت
 بکار آمدنی است و سر این سخن این است که متشابهات را متشابهات از ان گفته اند که حق مشتبه
 باطل احتمال مقصود مشتبه بغير مقصود میگردد و یا آنکه آیتی را بایت دیگر وحدیثی را بحدیثی دیگر تفسیر و
 تائید کرده اند و نظربین با هم و در متشابه و متناسط باشند اگر اول است مثالش بدالیه فوق ایسیم یا
 الرحمن علی العرش استوی و هم حدیث مشارالیههاست چنانچه نصوص مشابیه ذات و صفات
 و تجلیات خداوندی بذات و صفات و جوارح بنی آدم و دیگر حیوانات دلالت دارند و بدالالت
 لیس کثرت شی و هو السبع بصیر و هم بشهادت دلائل عقلیه از مسلمات است که درین چنین امور بجز مشابیه
 اسمی اشتباهی و در کثرت و اگر ثانی است مثالش آیه اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض
 خلیفه و آیه و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم یا آیه و اذ اخذ الله میثاق لنبین لا اذیکم من کتاب حکیمه
 ثم جاکم رسول مصدق لماکم تمونن به تفسیر نه و آیه و ما کان محمد اباً احد من جاکم و لکن رسول الله
 و خاتم النبیین است آیه اولی تفسیر آیه ثانی و ثانی من جمله مقتضیات اول مودیات اوست یعنی چنانچه
 درین سجدات احتمال بعجزیه حضرت آدم علیه السلام نیز موجب و موصدان ابد و آیه اولی دفع این
 فرمودند و اشاره به نیابت و سجودیت بالعرض که همانا مفاد قبله باشد نمودند باجملة خلالت مقتضای آن است
 که همه بشیون منسوب و مستخلف حسب لیاقت و خلیفه در آیند و این سجودیت مودیان است و سجودیت
 باعتبار نفس منبهم عام بر و سجودیت ذاتی باشد یا عرضی خلافت بحمل بالعرض فرود آورد و همچنین اخذ میثاق

انبیا و مشرکان است که انبیا علیهم السلام بحضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم زومی نیاز منی باید و در
 گرو چشم معلوم نبود مضمون خاتم النبیین از اموحی گردانید و مضمون خاتم النبیین نظر بطاهر الفاظ و حیز
 خصا و مضافه آیه و اخذ شد هیشاق النبیین احوال مخالف مقصود را از میان برداشت مگر هر چه با دای
 آیات متشابهات و احادیث متشابهه مغلطه عوام و منزلت الاقدام باشند نتوان گفت که امثال با
 نابکاران با تحقیقت الله و مقصود شارع رسیدیم و گوهر کنون معانی را بجلوه گاه تفسیر کشیدیم که این
 منصب و همچنین آیات و احادیث جز انبیا کرار علیهم السلام یا رسوخان فی العلم از اتباع او شان
 که است نظر نموده اند آری گاه باشد که کودک نادان بخلط بر دهنه تیرری بدین سبب تفسیر علم
 و جز انبیا کرار علیهم السلام یا رسوخان فی العلم همه عوام اند و خود عقدا و با بجزم و دلیلیان قلبی نباشد اما
 پس از آنکه مسلمات عقاید و بدیهیات این فن المخطوط داشته باشند دفع او نام طاعنان و سوات
 تا گفته به این قسم اقوال متصور است سخن دویم اینکه عالم غیب شهادت را با همچنان مطابق یکدیگر باید
 پذیرفت که روح و بدن مطابق یکدیگر می بینیم یعنی هر کما لیکه از قوت با صره و سامعه انظر مستور بود
 در صحت بالای ما انظر از چشم و گوش بظهور آمد مگر چنانکه قوت با صره و سامعه را بر چشم و گوش ظاهری
 قیاس نتوان کرد بلکه همان سان تفاوت خاک و عالم پاک است که جسم و روح بود همچنین کمالات
 عالم غیب با جمال عالم شهادت نباید پیود و جز اشتراک سعی تصور نباید فرمود و با بجماله غیب ابروی
 و مگر است همان واقفانی دیگر است مگر اهل فهم ازین مثال که مثال ما خود فهمید باشند که چنانکه
 حقایق کمالات انسانی همان و صاف روحانی است و این اعضا جسمانی را بوجه عرض و مظهر
 همان کمالات مجاز و بالعرض سمع و بصر نام نهاده ایم همچنان و کمالات متعالیه عالم غیب عالم شهادت
 بحقیقت انظر است و ما انظر پرتوه همان حقیقت سرمای این اطلاق مجازی و عرضی است نه
 اینکه حقیقت این است که ما انظر دید و دانسته ایم و انظر مجاز چنانکه در خیال کثر انبیا و روزگار
 با گزینان باشد سخن موسوم به یکدکس انقبای که در آینه افتد و همچنین هر چه همچنین باشد عین افتاد بتوان
 انقبای که باین شکل همان است و نور همان غرض و مرتبه شکل حد است اگر باشد و در شکل خود باشد

و نه اگر در هر دو مرتبه بقدر و بتأین بود و عکس با صیل خود چه علاقه بود و باز بکدام وجه اصل خود را
 و بدوران لالت کند و حکایت آن باشد تفصیل این اجمال بقدر ضرورت انشاء الله در اوراق
 آینده بملاحظه خواهد آمد اینجا فقط اینقدر یاد کردن باید که در مرایا و مناظر و مناظر حصول مرتبه و منظر
 و ظاهر نبات خود باشد نه به شجر خود مگر حصول تشکل در مرایا باشد آری تشکال این سیر لا حرکت است
 پس خود آفتاب بمنع سر و ض شکل معلوم را از رونق افروزی خانه آئینه عاری باشد تشکل خود را که منصف
 ربوبیت مواقع ظلمت آباد و بدان تحقق دارد و آنکه تمام همه کای می خود از تنویر افاضه حرارت مبداء اگر
 باشد فرق شدت و ضعف باشد لیکن نسبت عکس بین و آسمان اگر بیند بلا تفاوت همان شدت
 قوت است که اصل آفتاب در نور افشانی و تنویر صیل آسمان زمین بود و این پرتوه و عکس تجلی نام
 نهاده میگوییم که شاید کبیر المقدار عظیم نشان همچو آفتاب عالمات زمین و آسمان که عظمت مقدار سوره
 از این اجسام عظام محتاج بیان نیست و آئینه تجلی شوند که مقدار اگر دارد پس صغیر دارد و شانی اگر
 دارد پس حقیر در قیام و قرار خود محتاج زمین یا آسمان و غیره اجسام عظام و از سر که خواهی پرس که این
 را در آئینه خواهد گفت و این را ظرف آن قرار خواهد داد و نظر باین طلسم که آئینه باین کوتاهی عرض و طول
 و این کمی ضخامت چه قسم اجسام عظام را در آغوش دارد و با این همه اگر دست بپشت آئینه بریم نای
 و فشان و اثری از آن مسعت و آن تجلیات نمی یابیم خود بخود اعتراف باین امر لازم است که احاطه آوند
 آب غیره را مثلا با احاطه آئینه که با تجلیات اجسام عظام دارد بخراشته را که سببی شمر نمی نیست باز
 متبادره که در ظروف و منظوفات جسمانی باشد ضرورت که ظرف از منظوف عظم و ادسح بود
 و در احاطه تجلیات بسا اوقات قصه بالعکس باشد احاطه جسمانی که اجسام را با هم و اگر باشد ضرورت
 که اگر جسم محاط بیشتر مجز و در و آنرا بگذارد و در ظرف خود را و در احاطه تجلیات تشکر تجلی از حیرت
 و مکان فاتی خود ضرورت در احاطه متبادره و وقت احاطه منظوف و محیط ظرف نتوان شد و در حاطه
 تجلیات ممکن است که بگوید تجلی و طاهر محیط جاده گاه و منظر خود هم بودند یعنی که اگر کعبی از شش آئینه
 ساخته در وسط مکانی بگذارد ز جهات سه آن مکان و آن کعب جلوه خواهد نمود و آن کعب بطریقی

اشاره کرده ام محیط آن خود می گفت مگر با اینهمه اصل آن مکان آن کعبه اگر بفهمیم محاطه بالعکس است
 مکان محیط است و کعبه که محیط تخمین در احاطه متبادره استقرار محاط فی محیط یا علی جزو محیط
 باشد اما بعکس نتوان گفت از دیوانه گرفته تا عاقلان بیدر پی همه را درین قضیه اتفاق است اما
 در احاطه تجلی چنانکه احاطه از طرفین باعتبارین مختلفین باشد ممکن است که اصل تجلی و ظاهر اگر چه محیط
 جلوه گاه و مظهر معانوم و مظهر محاطات باشد اما در مرتبه تجلی مظهر استقرار جلوه گاه و مظهر جلوه گاه
 و مظهر بودن کعبه مکان این نظر خیالی بگذاریم که اصل مکان کعبه هم دیگر اثبات البیت
 محیط و متکمل است اما در مرتبه تجلی بمقدار فاصله باین تجلی و آئینه در باطن آئینه استقرار دارد و
 و جسم انسانی که همانا مظهر آثار روحانی است چه حیات جسم طفیل روح است نه بالذات استقرار روح بر
 عضو خاص است دل الگوی که مضاعف تصویر بری است یا دماغ را دانی که ملجی است منجمد با اینهمه عالم
 روحانی همانسان بعموم خود است نتوان گفت که در صورت استقرار روح بر دماغ یا دل اعضا دیگر
 از احاطه روحانی بدر رفتند چنانکه کل چون جبه متاع اجتماع بنسب احاطه عام و استقرار عضو خاص در
 مظهر خاص جمیت طرفین بود هر که فهم حقیقت شناسی او خود فهمیده باشد که اگر محیط و محاط متقارن
 علیه یا متقارن هر دو از قسم جسم باشد اجتماع احاطه عام و استقرار خاص منتخ باشد اگر یکی هم ازین قید
 جمیت رگسته یا از پیشتر بودن زین احاطه نشسته است مورد اینچنین نیز نگوییم می توان شد چنانچه از
 نشسته عرض این قصد بوضوح پیوسته باشد روح انسانی خود از پیشتر یا بعید جمیت نداده و عکس قیاس
 اگر چه مقید باین قید در عالم اول بود چه حقیقتش همان شکل در صورت و قد و قامت است که معروض نیمه
 آرایش بود و در عالم تجلی بودن ازین محسوس دید و یا ازین زنجیر کشید چون تنزه ان خداوند پاک که تنزه
 روح و عکس آن خلب هم نمون است از ان مدارج غیر متناهیة فزون تر است اسکان منقسم جماع در اینجا
 چگونه منقسم متنازع باشد آری پیشتر گفته ام که حقایق عالم غیب با حقایق عالم شهادت جزا نیست اگر
 آیه هشتاد و یکم غیب است این سخن زاهر را ملحوظ بایر داشت در سرحد وجود که عالم غیب است و مظهر جلوه
 و این عالم مکان که شهادت و مظهر آن باشد این تفاوت را ملحوظ داشته بلا مانع ثبوت اوصاف و صفات

که در عالم امکان مشاهده میکنیم در وطن موجب حکم باید فرموده هیچ اندیشه نباید کرد که بنا بر انقسام اندیشه
 همان قیاس یکی بر دیگر بود چون ان نیست اینهم چه باشد و چون باشد که خود در عالم بوجه تفاوت ظهور
 و بطون والایش و تنزه با این اشتراک هیچ اشتراک نیست مکان زمان هر دو محیط منطوقات خود
 مگر احاطه یکی را با احاطه دیگر قیاس نتوان کرد و آن جمیع احوال زمانه همه کون مکان عالم امکان را درگیر
 و میدانی که این نیرنگی از مکان توقع نتوان داشت اینجا وسعت مکان بقدر وسعت مکین باشد بخند
 روح محیط بدن است و عقل و ذهن محیط معلومات و وجود محیط موجودات خط است بر یا خط و چند تقسیم
 محیط سطح باشند و همچنین سطح محیط جسم مگر موی است که احاطه هر یکی بر یک دیگر است ازین بخیال
 پی به تفاوت دیگر اوصاف توان برد و خیال محروض حقرا بدل محکم توان بست چون ازین جهت
 محروض فرغت یا فقیم وقت آن است که اصل مطلب نیز سراییم عار بالما ابرار گویند مگر نیز گفته ام
 که غریب ابری و آبی دیگر است آسمان آفتابی دیگر است درین عالم اگر ابر این است که زیر آسمان بالا
 زمین است در عالم غیب بطون که موطن موجب است آن وجود منبسط را باید گفت که زیر مرتبه ذات است
 که منبج صفات فاعلات باشد و بالا مرتبه منفعلات عینی ممکنات است هر صفتی وجودی که باشد لازم
 ذات اوست و هر حقیقتی عدمی که نیستی یکی از آثار اوست چنانکه نشو و نما نباتات با میزش نیزیش این
 ابر است نالیش همه کائنات باو نیزیش منزل آن بر خیرات و برکات و چون باشد الوجود خیر کای چنانکه
 اولین سامان نباتات این ابر باران است همچنان اولین سامان کائنات این وجود است که باران
 اشاره کرده ام چه صادر اول معلول است و همه صادرات از اتباع او و ازینجا است که بر صفت در حق
 خود بهر موضوع محتاج وجود موضوع است نه برعکس اگر صفتی دیگر صادر اول بود می بین قصه منقلب
 گردیدی اندرین صورت اگر وجود را ملزوم و صفات وجودیه را لازم ذات او خواهیم بجا باشد اگر
 عقل با یک بین داشته باشد خود پداشته باشد که وصف صادر نه بهر تحمل موصوف مطلوب است فی ملک
 صدور خود بر انقدر دلالت دارد که موصوف معدن و صاف است اندر خصوصیت موصوف در کمال
 خود محتاج اوصاف ذاتیه و لوازم ذات خود نباشد ابرای و صاف لوازم ذات و تحقق خود محتاج

موصوف باشند نظر برین اگر اوصاف را بحیثیت اطلاق و تجرید زیر نظر کشند همه را در مرتبه ذات ثابت ضروری است و اگر بحیثیت تنزل و ضعف که در مرتبه وصفیت بود لحاظ کنیم سلب آن از مرتبه ذات لازم شرح این محاذی بسط بخوابد در کلیات مشکله مراتب سافده و متوسطه مابین دو عدم باشند یکی عدم فوقانی و دوم عدم تحتانی از آنما نقض است و عدم فوقانی از دلایل کمال مثلا نور از نور ضعیف و کمیت از اقلات و در عود ما از دهبوب گویند و عدم دارد یکی تحتانی که در ذات نیست چه نتوان گفت که زمین در مرتبه ذات این نور دارد و دوم عدم فوقانی که در مراتب عالییه نوعی شعاع مستطیل و آن نور ملاحظه که جرم آفتاب بود اقرار آن ضروری است همه دانند که اطلاق دهبوب بر آن مراتب غلط است پس چنانکه عدم تحتانی بر نقص مین و ولات دارد و همچنین عدم فوقانی بر کمال شعاع، نور ملاحظه آفتاب است مگر از اینجا دانسته باشند که اطلاق علم و قدرت و غیره صفات تا همان مراتب رواست که موصوف بعد و را باشند و جهش نکند وضع این اسامی بر این مراتب است اطلاق آن و مراتب فوقانی هم همچنان ممکن است که در مراتب تحتانی غرض چنانکه دهبوب شعاع را مرتبه است معین باین از مراتب عالییه و سافده حتی که نه اطلاق بر مراتب عالییه درست است نه بر مراتب سافده همچنان صفات معلومه را تصور باید کرد که چنانکه نورانیست که اصل کمال دهبوب شعاع است و مرتبه عالییه بدرجه اتم موجود است همچنین وجود و تحقق که اصل این صفات است چنانچه صفات وجودی بودن آنها خود بر این قدر نشانده است در مرتبه عالی از مراتب آنها که همان مرتبه ذات باشد بوجه اکمل و اتم باشد از اینجا خوش فہمی متکلمین باید دید و ہمیکه در صورت اقرار مرتبه دیگر از مرتبه ذات لازم می آید حتی بخيال و ادوام عوام اینک میگذاشت که اگر مرتبه صفات هم تجرید کرده نشود خلوات از صفات کمال لازم خواهد آمد از دل منافع باید فهمید چه عدم صفات فوقانی مورت نقص نیست این هم مافی ازان است که عدم فوقانی را بر عدم تحتانی قیاس کرده اند القصد مرتبه بعد و را کمالات ذات نیست بلکه اگر این مرتبه را بر ذات ثابت کنند از مرتبه علیا و او را فرود آورده باشند غرض چنانکه مراتب سافده از صفات بحساب آنها سجد ناقص نمرد و میشود همچنین مرتبه صفات را بمرتبه ذات منجمد ناقص باید فهمید و مرتبه

نباید گفت که مرتبه صفات به تکمیل مرتبه ذات و جبر نقصان آن مطلوب است که اندرین صورت خود مل
 از فرجه خود لازم آید و میدانی که کمال ذات بالاتر از کمال صفات است و مهل کمال صفات خالی
 از آن البته مرتبه صد و اگر مطلوب است به تکمیل و کمال کائنات یعنی ممکنات مطلوب است و چون
 نباشد خود تحقق و وجود ممکنات مستعار و بالعرض است تا بصفات آنها چه رسد اگر مرتبه صد و در این
 نبود تحقق ممکنات اصورت از کجا آرند بنا بر عرض و صفات معروض همه بر صد و در لوازم ذات
 از لزوم است اگر مثل مطلوب است قصه عرض نور بر زمین از آفتاب و کیفیت عرض حرارت بر آب
 از آتش و همچنین دیگر عوارض معروضات باید دید که در جمله عوارض معروضات یک مرتبه متوسط
 مابین موصوف بالذات و موصوف بالعرض که معروض باشد موجود است مگر ظاهر است که آن مرتبه
 مرتبه صد و است که از موصوف بالذات صادر شده تا معروض میرسد اگر این مرتبه یعنی ششمه خارج
 و حرارت خارج در میان نباشد عرض نور بر زمین و حرارت بر آب ممکن نباشد نظیرین این مرتبه
 اگر بر زم متوسط خوانیم بجا است ازین تقریر بدیل دیگر صحت قول تکمیل تنبه شده باشند مگر ظاهر است
 که در صورت عرضی بودن تحقق و وجود ممکنات اقرار صد و وجود از مبادی ضرورت و بطلان
 که وجود ممکنات بالعرض است نه بالذات و نه اگر وجود آنها بالذات بودی این عدم سابق و لاحق
 چه معنی داشتی چه لوازم ذات را انفعاک نباشد با جمله هر صنفی حقیقی که در ممکنات اقرار کنند قرار
 صد و آن از ذات باری خواهم فروست چه اینجا همه بالعرض است و هر موصوف بالعرض را بر
 موصوف بالذات اول ضرور مگر یقین میدانیم که وجود ممکنات از دیگر صفات آنها سابق است پس
 که وجود موضوع بهر ثبوت محمول یعنی بهر ثبوت صفت بهر موصوف وجود موصوف ضرور اتفاقاً و نظائر
 یقین باید گفت که صد و وجود نیز از انظر پیشتر از صد و دیگر اوصاف است و نظیرین اگر این
 وجود را که سبب کل ممکنات را با بر ما فر گرفته صادر اول یا وجود منبسط خوانیم بجا باشد لیکن این خیال
 که اطلاق و عموم وجود و جمیع الوجوه است علی الاطلاق و اطلاق دیگر صفات اضافی نه علم الباطل و تر
 چنانکه انشا الله میدیم روشن می شود و اقرار و اقرار و ضروری است یکی آنکه این صفت وجود از دیگر صفات

البرزخ عظم است و دیگر آنکه انوار وجودی بی کیف و بی رنگ باشند و انوار دیگر صفات کیف و ملون شرح
 این معما و تفصیل این اجمال آنکه سوامی وجود هر صفتی را که گیرند بالار آن عامی باشد و دیگر اگر نبود همین
 وجود بود مگر وجود را باید دید که زیر صفتی عامتر از وجود سر نیاز خم نکرده خود بدی است که بالار وجود
 در مرتبه ثبوت و تحقق واقعی حقیقتی نیست که نه محتاج اعتبار معتبر بود و نه دست نگر انتزاع شریع
 و این است مفهوم استلزام عامتر از وجود و عدم می فهمند از حقائق اعتباریه و انتزاعیه است نه واقعیات
 منتهیه است خود گواه این بیان است اندرین صورت وجود را در جبهتی حدی و پایانی نباشد و نه
 اقرار عامی بالار اول لازم آید چه تحدید چیزی خود استند او را در خواهد و نه تعقل متحد و کافران
 نیست و با جابلان کا ندریم غرض متحد و تعیین و تشخص از آثار خصوص است که در تحقق خود با هم
 چنان است و مکرر دارد که فوق یا تحت یا تحت با فوق و سوامی این هر دو دیگر اضافیات با بقا
 خود آری صفات و دیگر اگر در جبهتی غیر متناهی باشند و جبهتی متناهی نیز و این بدان مذکور را و غیر
 متناهی الساقین بجانب ارس جنب ساقین متناهی است و بجانب قاعده لاتناهی و وجه این تناسلی
 و لاتناهی باعتبار این مختلفین خود این تقریر واضح شده باشد چه دخول دیگر صفات زیر وجود
 که جانب ارس را و مخروط صفات است شما مدرین است که درین جانب تناسلی است و خصوص آنها
 از ان دلیل آن است که در هر پهلوی خود... کم از کم صفت دیگر هم دارند و نه خصوص کم بها تقطیع
 وسیع باشد چگونه صورت بند آری اگر بجانب معروض که جهت سافل و طرف قاعده ان مخروط
 است بنگرند نظر باین لاتناهی که در هر چه کلی که وصفی از اوصاف باشد و افراد ان معروضات
 ان افراد بقدره واحدی و پایانی نیست لاتناهی یح جانب بی می بریم و هم وجه شبه صفات
 خاصه از وجود بنزد می دریا بیم چه در زوایه نیز همین طوری باشد که گنجایش افزایش و لاتناهی نقطه
 حسیک جانب اعنی جانب قاعده باشد نه درجات دیگر و پید است که سوامی او به شکلی از تکالی در خود
 افزایش و لاتناهی در هیچ جانب نباشد المقصد وجود جمیع الوجوه و علی العموم و علی الاطلاق عام
 است و صفات و دیگر اگر یک جهت عام اند بجهت دیگر خاص نیز باشد نظر برین در هر طرف لاتناهی

باید که از دیگر مشارکات آنرا تمیز دهد و پیدا است که ممیزات از اقسام کیفیت باشند و جهش اینها تخصیص
 بی تقطیع از وسیع صورت بند و پس از تقطیع اصل تقطیع همون صورت حاصله باشد که از اقتران
 وجود آن صفت و عدم آن چنان پیدا آید که با قتران سطح اندرون دایره و عدم آن عینی سطح برود
 شکل دایره پیدا آید باقی مانده اینک در سطح برونی عدم سطح اندرونی و بالعکس باشد قابل نیست
 که عاقلی مثل فرماید کس نمیداند که سطح اندرون میان سطح برونی است و آن میان این و آن بواجب بود
 آید نه این بر این تباکن عدم تضاد خود دلیل نیست که درین عدم آن و در این عدم این خود
 است و نه وجود این در آن وجود آن درین ضروری است و نه ارتفاع نقیضین یا مافی حکم
 نقیضین لازم آید و موکما تری زمین قدری کیفیت بودن انوار وجود و کیفیت بودن انوار دیگر
 صفات بوضوح پیوست مگر هر که برین قدر اعتراف خواهد کرد به پیرنگی ان انوار و رنگینی انوار
 دیگر نیز او را اقرا لازم است چه رنگ همین کیفیت عارض گویند که هر محروض ازین رنگ گریز است
 چه محروضیت بر عدم اطلاق ذاتی که از خصائص وجود است چنانکه بدلیل واضح و ضحیح شد و لا
 دارد و عدم اطلاق ذاتی خود مستلزم آنست که جمله کمالات وجودی در مرتبه ذات آن
 نباشند پس هر چه در مرتبه ذات اوست حاجت طلب آن ندارد که باین حساب خنی است
 و آنچه از صفات او بروی است و حصول آن نظر دیگران دارد و میدانی که در محروضیت زیاد
 ازین چه باشد آری عوام همین کیفیت اجسام را رنگ گویند مگر بیشتر گفته ام غیب ابری دانی
 دیگر است بالجمله انوار وجودی کیفیت باشند و انوار دیگر صفات با کیفیت لیکن از آنجا که در عالم غیب
 و عالم شهادت همانان تقابل و انعکاس است که در عالم ازواج و عالم اجسام اگر در روح قوت
 با صره نباشد جسم را بمقابلش چشم داند و درین تقابل مناسب است تطابق ملحوظ و مرعی اند
 کیفیات انوار با کیفیات اجسام تقابل و تطابق باشد و چون باشد نور عالم اجسام آن نور اقباب باشد
 یا نور دیگران با وجود مذکور کشف حقایق تطابق و توافق دارد اگر فرق است اینست
 که از نور عالم اجسام کیفیات اجسام منکشف میشوند از وجود مذکور کیفیات حقایق منکشف میشوند

از ظلمت عدم بظهور وجود مشرف میشوند نظر برین کیفیات این عالم را نیز با کیفیات این
عالم تطابق و توافق می باید و بجا طهمین توافق و تطابق در مرتبه تجلی که همانا بحساب
روایه خواب است انکشاف پیرایه مناسب مطابق خواهد بود و حسب تطابق سرخ و سبز و زرد
ظهور خواهد نمود لیکن چنانکه از الوان عالم اجسام رنگ سیاه را قربی خاص است به بی کیفی چه
اشاره بظلمت کند که همه کیفیات در انجا رو بفتانند می باید که انوار وجود در پیرایه سیاه چشم
طالب ظهور کنند برین تقدیر عمار محبئی ابر سیاه بودن آن زیاده تر چسبان شد و کلام شایع
بحقیقت الامر هذا مجرد و منطبق شد پس ازین هر که فهم سلیم دارد باین قدر خود بی خواهد بود که چنانکه
ظهور نباتات منوط به نزول باران است که همانا اجزای ابر باشند همچنان ظهور حقایق علمیه خواهد
که در مرتبه بطون روی خود ستور و شتند اگر منوط و مربوط است به تنزل وجود از صرافت خود
و پیدا است که وجود پس از تنزل حصه از وجود باشد غرض از هر چه که بینه اطلاق عمار محبئی ابر سیاه
بر وجود منسبط بلا غبار صحیح و درست است باقی ماند این که حقیقت در کدام جانب است امر
است مختلف فیه عوام این طرف حقیقت دارند و آن طرف مجاز و اهل حقیقت در اوصاف حقیقت
را بهر انطرف مسلم دارند و مجاز را بهر انطرف گذارند و در اسماء و در هر دو جانب حقیقت پذیرند
و این بدان آنکه اگر که هر دو یا جامه و غیره مفهومات را که از اقسام اسم است نه اوصاف نبات
خود ماده خاص مطلوب نیست از هر پیرایه و تها که باشد اگر که هر است چیز دیگر نباید گفت مثلاً
لثه اگر این تقطیع گیرند همان سان سسی با اگر که هر باشد که این صورت عارض بر پیرایه تزیین
سسی باد است باین خیال اطلاق عمار هم برابر این عالم حقیقی است و هم بر آن وجود بی کیفی آنکه
وجود را وصف گویند مخالف این نیست که عرض کرده شد و جبرش این است که مفهوم صفت مفهوم
انسانی است که در تعقل خود محتاج دیگران باشد پس وقتی که در مفهوم وصفی این اضافت ملحوظ
و یا خور باشد از اوصاف باید دانست و وقتی که نظر بر ذات او اندازند و از اعتبار از آن قطع نظر
کنند و وقت از اوصاف شمر و نشانش نشاید پس مفهومیکه مفهومی است با تامل ذات یا بحیثیت القطع آن

از دیگر تعلقات باشد از آنجه اسماء باید دانست نه منجمه اوصاف چون در اطلاق عمار بر وجود
 اگر ملحوظ است همین مرتبه ملحوظ است چنانکه پیدا است اگر این همچنان مفهوم عمار را منجمه اسماء شمرده
 چه گناه باشد چون از بیان این فرق باریک بسکدوش شدیم پیشتر می باید رفت و از دیگر
 مطالب ضروری می باید گفت لوازم ذات منظر ذات باشد و ذات را در لوازم خود ظهور و تحکم
 بود شرح این معانی است که ذات را قطع نظر از لوازم ذات و اوصاف ذاتیه ادراک نتوان
 کرد اول هر معلوم را که چنین باشد بخور بنگرند که صورت ادراک آن حیثیت منجمه مدركات است
 همه مشهود تر است شهود دیگر موجودات عالم شهادت که از قسم ذوات باشند بهر وجود جسم
 نرسد چنانچه بدیهی است چون حال و این است که قوت دراک از ادراک ان من حیث معلوم
 است حال دیگر ذوات چه باشد وقت ادراک ذات جسم غور بکار برده باید دید که از راه چشم
 رنگ و شکل او از راه دست یعنی لمس و از راه طوبت و یبوست و حرارت و برودت و نیست و نیست
 و غیره اوصاف که همه از عوارض و لوازم او باشند چیزی دیگر محسوس منکر و دو همچنین دیگر طو
 ادراک و احساس باید فهمید القصد ذات جسم را جدا گانه از این اوصاف و معانی ادراک نشد
 چون ذات او همچنین است ذوات دیگران بدرجه اولی همچنین باشد دوم ذوات ممکنات
 را بر توه و فیض ذات واجب تعالی و تقدس باید فهمید و صفات ممکنات را بر توه صفات
 واجب تعالی و تقدس هر یک بر توه همچنین هم اسم خود علم بر توه علم و قدرت بر توه قدرت
 چنانکه از افتاب نور و از آتش مثلاً حرارت بدیگران رسد همچنین از خزان مختلفه موطن موجب
 اجناس مختلفه ممکنات رسد این نباشد که از علم قدرت و از قدرت علم و از صفات ذات و
 از ذات صفات اندر مینصورت ضرورت است که هر چه از انطرف آید بر همان حال خود باشد که داشت
 چه کیفیات ذاتیه به تبدل محل انتقال مکان متبدل شدن نتوانند مگر در جاکه باشد عاقل
 باشد و آب در جاکه باشد طب و بار و باشد مگر پیدا است که پیش ذات صفات را نور می باشد
 نباشد اگر چه نور و نور آنها همه ناشی از ان بودند یعنی که نور قمر و کواکب متفاو از نور شمس است

اما پیش نورش نور قمر و کواکب آنچه ظهور و چه نور چون حال چنین است توقع ادراک
 و احساسات از صفت علم چه باید داشت زیرا که صفت علم نورانی است که بوقوع آن محتاج
 اشیا را پیش عقل مدرك چنان ظهور یابد که بوقوع نور آفتاب شکل و الوان اجسام را ظهور
 مفسر آید مگر ظاهر است که درین وقوع انوار بر اجسام شلاحدوث شکل آن جسم در باطن آن نور
 ضروری است و فی الواقع مصداق مفعول مطلق تنویر همین است باشد و آن اجسام مفعول
 لیکن آنکه نظر صائب رو خود میداند که تولد این شکل در باطن نور وقتی متصور است که مفعول
 به از قسم نور واقع بدو چه اندرین صورت یا هر دو نور بهم پیوسته یک شی متصل خواهد گردید
 یا صفت در اقومی مضحل و تلاشی خواهد شد مثال دل اگر مطلوب است و در چراغ در یک مکان
 بهم کرده نگذرد که هر دو نور بهم پیوسته یک نور گردید و مثال ثانی اگر مطلوب است نور آفتاب
 نور کواکب را که در نور بهم باشند پیش نظر باید آورد و باید دید که چه سان نور کواکب در نور
 آفتاب مضحل و تلاشی شد و مثال دل و ثانی اگر فرق مطلوب است این است که نور و چراغ
 بهم پیوسته نور شد و دیگر نور کواکب نور آفتاب بهم شده شد و میشود و وجه این است که
 نور هر چراغ نورانی است مستقل از یکدیگر مستفاد نبود و نور کواکب نور مستقل نیست بلکه همان نور
 آفتاب است که وقت خفا و آفتاب محسوس میشود لیکن غایب است که در ذات و لوازم آن
 به آن نسبت است که در نور آفتاب نور کواکب و قمر بلکه را در آن نظر برین قطع نمیکنند
 ذات از لوازم آن ضروری است و اگر اطمینان خاطر مثال مطلوب باشد انکس چراغ و نور او
 موجود است هر چند در اول به نور چراغ که ملاصق جرم آن است مباین از نور خارج از آن
 شده مستطیل نماید و برین سبب هم مکان حدوث شکل یک در باطن دیگری پیدا شود لیکن چراغ
 چراغ را در سبب نهاده بر بالایش سرپوش دهند پس در مشاهده اندراج و اندراج شعاها را خارج
 در شعله چراغ ضعیفیت شعاها و اقوی بودن نور شعله بدین می نشیند و یقین می پیوندند اگر نور
 شمع را در باطن شعله بزد نور شمع مضحل و تلاشی شود و اندرین صورت این توقع را بچهار سال از

باقی ماند اینک نور خارج را در باطن برون چه ضرورت به مفعولیت آن مفعولیت نور یا بخدایا
 مفعولیت علم وقوع نور و علم به معرض ضروری است نه دخول آن در آن جواب این همین است
 که از وقوع بر آن اگر مدرک میشود شکل معرض مدرک میشود نه حقیقت آن ادراک حقیقت اگر
 متوهم است بدخول آن در آن متصور است نه بوقوع آن بر آن چون اینقدر مسلم شد ادراک
 ذوات عالم امکان هم از صفت علم که ممکنات عطا فرموده اند ممکن نباشد تا بذوات عالم
 و جوب چه رسد اندر مضمورت بجز آنکه ذوات را در صفات تجلی و ظاهر نماید و صفات را
 منظر و جلوه گاه و مرآة آن خوانند احتمالی دیگر نباشد و چه این مختصا این است که ادراک نفس
 ذات از ممکنات شد اما گرد اگر ذوات صفات را احتمال القباس ضروری است و بسبب
 حدوث شکل در باطن صفات ذاتیه بر مقدار ذات لازم بود و تا همین شکل ادراک را رسانی
 است چنانچه عرض کرده شد مگر در مضمورت انطباق باطن صفات بر ظاهر ذات همچنان
 که در قالب مقلوب بود و پدید است که از این انطباق شکل ذات بجنسها در باطن صفات منطبق
 شود غایت مافی الباب شکلی که عارض ظاهر ذات است و شکلی که عارض در باطن صفات
 ملاصق یکدیگر باشند مگر از اینجا که در انطباق بعد یا اتصال اشراط نماید کرد و در انطباق هم گنجایش
 تامل نبود و تا همین انطباق را تجلی گوئیم و از اینجا است که چنانکه وقت تجلی اشکال در آئینه حقوق و
 عوض رنگ آئینه بان اشکال ضروری است همچنان حقوق رنگ صفات بان شکل منطبق
 باشد چنانچه بدیهی است چون ازین همه فرغت دست داد و سخنی دیگر بایگفت انطباق اشکال
 چنانکه در مرآه یا رکیزه باشد همچنان در مرآه یا رصعیر شکل منطبق در هر دو صورت همان است و از اینجا
 که در ولالت بر شکل ذمی صورت برابر یکدیگر اند اما بسبب تفاوت مقادیر درآید و مقدار صورت
 منطبق هم تفاوت پدید آید و آئینه مسمی بآسی یا مساوی آن شکل انسانی پس صغیه نماید و در
 آئینه کنان کبیر نظر برین آن تجلی که در وسط وجود منطبق باشد از تجلیات حاصله در صفات رطل
 که تحقق آنها بهمان دلیل که بر تحقق تجلی و صادر اول دلالت دارد ضروری است تسلیم است عظم و کبر و

و از همه تجلیات سبق و اقدم و چون عطیات را باقی همین صفات فائضه اند که در مراتب ممکنات
 ظهور دارند و وجود فائض از دیگر صفات فائضه اعلی و اشرف بود و چون همه صفات در صل صفات
 وجود اند چنانکه پیشتر بان اشاره کرده ام و اشراط وجود موضوع بهر ثبوت محمول عمده باشد
 است بهر آن و حقیقت افاضه جمله صفات تابع افاضه وجود بود و تابع افاضه
 دیگر صفات نیز و نظر برین وجود خاتم الفاضلات بود که بالا ران فائضی دیگر نیست مگر چون
 اولی همین افاضه و اعطاء باشد آن تجلی را که افاضه وجود متعلق باوست یعنی منسب با او اگر
 رب خوانند بجا و درست بود و بالا تر ازین عینی و مرتبه ذات این وصف را بدون پیمان است
 که در مرتبه ذات آفتاب یا چراغ همین قدر تجویر کنند که در مرتبه شعاع بود و عرض مرتبه ذات
 ازین وصف هم عار دار و اینوقت ظرفیت که از لفظ این درین حدیث مفهوم بود موجه گردید
 باقی درباره تجالس و عدم تجالس ظرفیت این عالم و ظرفیت آن عالم آنچه عرض کردنی بود
 پیشتر عرض کرده شد حاجت تکمیل نیست مگر شاید گویی که در مرتبه ذات بحت و صرافت اصلی
 صورت کجا تا تجلیش در پرده لوازم ذات ایمان آورده شود توجه این سخن باید کرد تا این
 مضمون مرید باز ندین آید نظر برین سخن مبعض بیان یکیشم هر صفت را از صفات وجودیه
 از علم قدرت و غیره و در مرتبه باشد یکی بالقوت دوم بالفعل مگر بعضی مواقع فعلیت این صفات
 که همانا تعلقات اینها بمفعولات و مضاف الیه خود باشد محتاج شرائط خارجی هم باشد و بعضی
 اوقات ارکان اضافتی که وقت فعلیت باشد همه فراهم بمقام خود موجود باشد و بعضی شرائط
 خارجی نیستند مثلاً نور زمین بافتاب در صل موقوف بر آفتاب نور خارج از زمین است اگر آفتاب
 را منور بصیغه فاعل گویند و زمین را منور بصیغه مفعول نور متوسط عینی شعاع آفتاب که وقت نور
 زمین دست بدان آن آفتاب زمین هر دو دارد بمنزله اضافت باشد که بهر دو طرف رخ دارد و غنیم
 ازین قول این است که این نور در تمام اضافت است یا اضافت درین مقام است نه اینکه صین
 اضافت است و پیداست که تسلیم این امر ضروری است چه این نور همان مرتبه بالقوت است که کجا

مبدأ تنویر باشد و مرتبه بالقوت را همه دانند که بهر دو طرف ارتباط ضروری است و این ارتباط
طرفین خبر از عدم استقلال میدد که عین نشان نسبت است نه نشان ذوات مستغنیات باهمکه
اضافی درین مرتبه حلول دارد و اگر منور بصیغه فاعل همین نور است اصناف تنویر باین نور
زمین باشد و آفتاب قیم نور بهر حال آفتاب اصل مضاف گویند یا علت مضاف اصناف
تنویر از آن ناگزیر است همچنین بنور خارج صلیح و ازین تملیک قاعده ثنویت طرفین نیست
برسم نشود این سخن اینجا سطر ادسی بود اگر خواسته خداست و ضرورت اقتاد و بحال دیگر تمام
کرده خواهد شد سخنی که اینجا گفتنی است می باید گفت این مکان ششم گاهی فراموش باشند عین مقام
خود موجود باشند که مفاد آن تقابل و عدم حجاب است و گاهی بمقام خود نباشند یعنی مقابل
یکدیگر نباشند مثلاً ضرورت کشیدن آفتاب بزمین یا حاجت بردن زمین بواجبه آفتاب
و باین ترکیب یا مان اضافه است را فراموش کنند باهمکه بعد فراموشی سامان فعلیت فعلیه آنجاست
است اکنون مقدمه دیگر که عرض کرده ام یاد میدهم هر چند مراتب تنزل صفات که موضوع
علم و قدرت و غیره صفات اند در مرتبه ذات ثابت نتوان کرد اما اصول آنها همه در آن موطن
مکنون است چنانچه اهل فہم را از تقریر و اشاره احقر گذشت خوبتر بدین شصت باشد اشاره
و پیدا است که تنویر زمین بآفتاب بحیثیت تنزل مرتبه نیست چه مجلس ضعف نور است که اشاره
بکمی و عدم قدری از نورانیت میکند و عدم نور در نور تنویر نباشد بلکه تنویر ارض منوط و متعلق
باصل نور است همین سان صفات باری عز اسمه خیال باری فرمود اندر مصورت صفت
علم اگر کاشف حقائق باشد باعتبار اصل باشد نه تنزل و بدین است که اصل آن چیزانکه در
مرتبه ذات باشد در مرتبه تنزل نتوان گفت اکنون در فعلیت علم ذات بالذات درازل گنج
تامل نماید چه همه سامان فعلیت موجود اند کاشف موجودانکه نگشت بشود آن موجود باز به حجاب
است نه غیبت تا ضرورت شرایط خارجی از توجه و تقابل فاعل چه تقابل موجه همه اینها منوط
و رفع حجاب مطلوب باشند همه سامان مقام خود اید از ذات تا ذات فاصله و بعد نه و تا به جمیع

و گران افتد با اینهمه آنوقت غیر انامی است نه نشانی پس بهم عیبت و حیولیت و حجاب چه چنی
 دارد علاوه برین ملکه توجه که همانا اراده حاصل است بدلیلی که عرض کرده شد و رازل موجود
 اینطرف آنچه در خور توجه باشد حاضر غیر انامی است نه نشانی تا احتمال تعلق بدگیران باشد
 و مطلقه صرف توجه با نهاد عدم التفات با نظرف شود و عرض اگر توجه را شرط علم گویند سالک
 خلصیت آن نیز همه فراهم اکنون حالت منتظره چه باشد اگر تامل است فقط این است که هر
 ضاقت را حاشیتین متغائرین می باید اگر تغائر حقیقی است فیهما ورنه تغائر اعتباری است
 باید کرد و مگر آنکه میداند خود میداند تغائر اعتباری خود مستلزم تحقق تغائر حقیقی است عینی تغائر
 اعتباری را باید که سوائی متغائر بالا اعتبار دو امر دیگر متغائر بالذات باشند زیرا که تغائر اعتبار
 نام تغائر اضافی باشد و حاصلش این باشد که این یک شخص مشابهاضافت فرشته فوئی است
 و باضافت سقف تحت بدو اعتبار دو وصف دارد و اینجا ظاهر است که سوار ذات با برکات
 دیگری نیست نه یک نه دو مگر چون آن مقدمه را یاد آرند که اطلاق وجود علی الاطلاق است
 و لاتناهی او در جمله جهات تسلیم این لاتناهی در مرتبه ذات که فوقیتش باعتبار منشأیه نه
 باعتبار عموم و خصوص معلوم شد نیز ضرورت و نه اقرار نشود و ما غیر متناهی و اندراج
 آن و متناهی لازم آید زیرا که وجود منبسط ناشی و صادر از ذات بحسب است چنانکه گذشت
 اندر مضورت ذات با برکات با وجود وحدت و صرف ذاتی مشتکل بر غیر متناهی جهات
 غیر متناهی باشد یعنی از هر طرف که مینی ذات الی غیر نهایت میرود اندرین صورت اطراف
 و جهات هم غیر متناهی باشند و هم هر طرف و هر جهت غیر متناهی بود ورنه ان لاتناهی و
 اطلاق علی الاطلاق باطل شود اندرین صورت در هر جهت تحیل اثبنت را محالی است
 آمد و وسط جهات را یکطرف و جانب دیگر اطراف دیگر قرار داد و عرض لاتناهی در ذات
 ذاتی عبارت از همین عدم تعیین ثبنت است اثبنت پیدا شد مگر این لاتناهی در مرتبه بطون
 ذات با در جهت حقیقی که ایمان بر این اصل ایمان است همچو لاتناهی مبدأ سلسله اعداد و عینی و

باعتبار کسور باشد که عکس آن در سلسله اعداد باشد یعنی اینجا نصف از ربع اعظم است و اینجا
 ماخذ ربع از ماخذ نصف اعظم بود و بالعکس چنانچه این لاتناهی مصداق وحدت ذاتی عدد واحد
 نباشد لاتناهی مرتبه ذات باری معارض وحدت اصلی او نبود بلکه وحدت مذکور مصداق
 کثرت مرتبه بطور بوجه همین کثرت مرتبه بطون باشد و علم مرتبه کثرت بذریع همین کثرت بطون
 تحقق شود زیاده ازین اگر خواسته خداست بمقامی دیگر گفته خواهد شد اینجا نمیتواند زیاده
 داشت که لاتناهی مذکور اگر هست از تقسیم است نه از قسم لاتناهی معروف اکنون بخوبی دیگر
 می باید شنید آنکه از هر طرف غیر متناهی باشد وسط را باطراف خود نسبت تساوی باشد و در
 از خصل کمی بیشی متناهی اطراف لازم آید و این تساوی نسبت باطراف شاید بران است که
 غیر متناهی را تعبیر و تفسیر در عالم متناهی بشکل دایره و کره باشد چه وسط او یعنی مرکز بحکم
 اطراف خود نسبت واحد دارد یعنی از هر طرف بعد مساوی است و تخصیص بعد از آن است
 که سطح که حقیقت دایره معنی سطح مدور است یا قیم و معروض آن یعنی خط مستقیم موجود و ظاهر
 است از اقسام بعد پس چنانکه حقیقت مذکوره یا قیم مذکور وجود خاص نباشد بلکه وجود عام
 مطلق باشد حتی که عموم و اطلاق را هم گنجایش نباشد اینجا این تخصیص بیکار باشد بلکه جمیع اقسام
 نسبت تساوی باشد اکنون بشنوی حال ذات باریکات همین است تا آنکه عموم و اطلاق را
 نیز تا اینجا رسائی نیست زیرا که این دو مفهوم از اضافیات اند و مقابل آنها مفهوم و اگر
 موجود نباشد تحقق این مفهوم هم معلوم و پیدا است که ذات واحد لاشریک که منشأ وجود
 است در برابر خود مقابل چه دارد و وجود که از دناشی است انهم ازین شرک برتر است نظریه
 اطراف را بوسط خود و وسط را باطراف بهمین نسبت واحد باشد و همچو مرکز محیط دایره و کره
 ربع وسط ذات باطراف و توجه اطراف بر مرکز باشد خط محیط دایره و سطح محیط کره همین چنان
 بر مرکز افتان است همه تن روی سیطره دارد و نظریه این اطراف را در ما نحن فیہ بنسب و
 همچنین اقبال و توبه باشد و نیز تلافی همه نسبت وسط ضروری باشد باین انداز و اندام

که یکم بر دیگری تو بر توافقه و وسط از اطراف که تفریح محض و صرافت بحث دارند تمیز شود
و صورتی جدا گانه پیدا کند لیکن چنانکه پیشتر بوجه لاتناهی بحیثیت ذاتی غیر الهیانه همه
توجه وسط باطراف بود و توله نسبت در میان وسط و اطراف اطراف را توجه و حرکت بجای
دخل و وسط پیدا شد این حرکت توجه را بر مرکز رسیده اگر مبدل بسکون ندانند بلکه از آن
گذرانیده بطرف مقابل برند همچنین از آن طرف با منظر آیند و حرکت متقابل یکی بر
دیگری افتد و علاوه تحقیق مرکز دایره یا کره دیگر در خیال پیدا آید و تمثال ذات و عکس آن
نمودار شود آنچه از طرف بود بوجه حرکت منعکس شده اینطرف آمد و آنچه اینطرف بود از طرف
رفت و ظاهر است که عکس تمثال همین را گویند و انطباع و انعکاس همین باشد و اولین مصدر
از مصداقی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن پیدا آید چون این حرکت اولین حرکت است
که بظهور آمد و در حرکت صدر باشد حاصل این حرکت را صادر اول بایگفت و چون این حرکت
من ذات الی ذات فی ذات باشد چنانچه ظاهر است چه وسط و طرف همه یک شی واحد است
اختلاف ماهیت نیست لازم آید که درین حرکت هر چه به متحرک آید همین وجود و تحقق باشد
که وقت حرکت عروض افرادان مقوله ضرورت که دران مقوله حرکت بود و متحرک فیه همین ذات
بحث است که هستی بحث است چیزی بیش نیست لیکن هر چه بالعرض است نسبت بالذات ضعیف
باشد اندر نیصورت این عارض اول وجود باشد مگر ضعیف از وجود ذات ازینجا کیفیت صدر
صادر اول که وجود بود بوضوح میوست و هم تحقیق گردید که محل مرکز دعایت تحقیق و شعاع
وجود باشد چه عوارض معلومه غیر متناهی تو بر توافقه اند و در باقی مواقع فقط اجتماع و دیگر
باشد مگر بطور اینوقت هم مرکز و هم اطراف او چیزی از صرافت فرد آمده بعالم تقید قریب
گشت چه در تقید و تعیین همین اجتماع باشد و اطلاق و بساطت بر هم شود و این سبب از آن
نظافت که بود تنزلی فرمود و از آن شدت ظهور که موجب صحنه لال و دیگر ظاهرات تنزیلات غنی
صفات و مانع حصول صورت بود با بخطاط آمده و در غرض ظاهر و دیدار شد اکنون باید شنید که مرکز

همچو دیگر دو اکر و کرات صفا که از مرکز گرفته تا محیط پخشیل و متوسم می توان شد بر صورت محیط باشد
 زیرا که صغیرترین کره و دایره که بر مرکز متوسم می توان شد آنست که ملاصق و متصل مرکز باشد
 و ظاهرست که اندرین صورت جوف ان صغیرترین دایره یا کره همین مرکز باشد و پس نظر برین
 این دایره که بر بالا مرکز توهم می توان کرد بر شکل محیط باشد باین نحاطه اگر گوئیم که نقطه جوف
 له نسب که بجزکت اطراف و زوایا بسط غیر متناهی پیدا شد صورت ذرات است غلط نمود
 چه این تجدد که دانشی مستلزم صیورت عینی انتقال من حال الی حال است و میدانی که صورت
 از همین صیورت مشتق است و اطلاق صورت جایی که باشد باعتبار همین صیورت آری نمیدان
 مسلم که این تجدد و صیورت ذاتی است نه زمانی تقدم و تاخر ذاتی متصحح این اطلاق است نه
 تقدم و تاخر زمانی غرض چون این صورت اولین صورت است و ذرات و این صورت توسط
 حقیقت دیگر موجب انتساب نیست این صورت را صورت الهه اگر گویند بجا است از اینجا مضمی خلق
 آدم علی صورته باید دریافت و اینجا بکیفیت تعلق علم خداوندی بمعلومات خود خواه و اجابات
 باشد یا ممکنات می توان رسید یعنی ممکنات را بر قالب صور ذرات و صفات خود ساختارند
 و از اینجا است که ممکنی منظر کمائی است و دیگر منظر کمال و دیگر یعنی چنانکه عکس آفتاب را بیند که
 بر شکل آفتاب باشد همچو آفتاب بر قدر تحقیق و ثبوت خود منظر نور می باشد و از اینجا است
 که اجسام متقابل بان منور شوند باین طوع عکوس صور ذرات و صفات منظر همان کمالات باشند
 که در اصل است آری بوجه تفاوت ماده و ذی صورت در لوازم ماده و ذی صورت
 تفاوت ضروری است ما غرض منم از ماده و اینجا فقط همین ذی صورت است هر چه باشد اجزا
 جسمانی و وجه این ظهور کمالات و آن تفاوت لوازم ماده و اصل این است که تکریر و قسم است
 یکی تکریر انقسامی دوم تکریر انطباعی جایی که این است ان نباشد و در موضعی که ان است این
 نبود شرح این عقده اگر مطلوب است می بینید که مرادم از تکریر انقسامی این است که تکریر و تکریر
 پاره پاره کردن اطلاق همیکه بهر اصل موضوع بود درست باشد مثلاً آب اگر قطره قطره گردانند

پنجم اطلاق آب همان سان درست است که بود و غرضم از عدم این تکثر این است که اگر اصل را
 بشکنند باز اطلاق هم اول تواند مثل شکل شدت و مربع و دایره و غیره یعنی این نیست
 تقطیع نظر از سطح برونی و درونی اگر بشکنند و پاره پاره کنند اطلاق این چهار درست
 بود و چنانچه ظاهر است اگر دایره یعنی خط مستدیر را که خالی از سطح باشد بشکنند باقی را
 قوس گویند نه دایره و همچنین خطوط مثلثه یا اربعه متلاقیه را که شکل شدت و مربع است
 اگر بشکنند مثلث ماند نه مربع بلکه زاویه یا خط باقی ماند و غرضم از تکثر انطباعی این است
 که یک شکل واحد در مواقع متعدده و مرایا مختلفه و مضاهیر متنوعه ظهور کند مثلاً دایره یا مربع
 در آئینه منطبق می تواند شد و در سطوح متعدده یک شکل را نقش توان نسبت شکل ملک
 که بر رویه منقش است هر جا همون است که بر چهره بلکه عارض است مگر چنانکه درین شکل
 این تکثر او آن نیست همچنین در موارد تکثر انقسامی تکثر انطباعی نباشد فقط تکثر انصافی
 بود یعنی ماده واحد را در مواضع متعدده در یک وقت نتوان بر دو چنانچه بدیهی است آری
 اجزاء ماده هم همان شکل دارند که شکل داده باشد و ازینجا است که بعد تقسیم هم اطلاق
 درست باشد یعنی صورت مقسم بوجه قبول تکثر انطباعی بر اجزاء و اقسام هم عارض شود
 حاصل ماده را کلی طبعی نام می نهیم و صورت آنرا کلی جنسی و وجه تسبیه خود ظاهر است چه
 کلیت که مفادش تکثر باشد و کلی طبعی بالطبع باشد و در کلی جنسی بالعرض از تعدد مرایا و
 مناسطه و بالعرض با و لاحق... و عارض شود ورنه فی حد ذاته همان واحد است که بود و
 ازینجا است که تصویر در دلالت بر صورت صاحب صبرت کوتاهی نمیکند اگر تعدد و ذات
 صورت بودنی در تصویر و صورت صاحب تصویر تباین محض بودی و تنازع بحث و باین
 اطلاق که مدار دلالت بران است یک بحث مفقودی شد باجملا اینجا تکثر و ذات کلی باشد
 در مرایا و مضاهیر باشد و این کوتاهی و کلافی در صغر و کبر در مرایا و مضاهیر بود نه در ظاهر و مگر
 مگر مضاهیر و مرایا با وجود تعدد و تباین بوجه وحدت صورت متجانس یکدیگر باشند و در کلی طبعی

قابلیت تکثر خود در ذات او بود اندرین صورت ماده کلی طبعی باشد و صورت کلی حسی آن
 قابل انطباق نیست که لوازم آن همراه روند این قابل انطباق است لوازم آن با ضرورت
 در همراه باشند چون ازین اشاره معلوم شد که صورت قابل انقسام نیست از صغر و کبر و کثرت
 و کوتاهی بلکه از سبزی و سُرخ و غیره الوان هم منزله باشد این همه از عوارض ماده باشند
 گو در باوی نظر از اوصاف و لوازم صورت معلوم شوند پس عظمت واجب حشرات ممکن
 و کبر یایی واجب و صغر ممکن مانع نزول نبوده و نه تخلف لوازم و جهت ظهور لوازم امکان
 دلیل عدم انطباق و اتحاد صورتین بود اندرین صورت آدم علیه السلام همان صوت
 اند بود و لوازم نفس صورت هم همان آری لوازم و جوبل ز قدم و غنا و ذرات غیره
 متخلف گردند و لوازم امکان از حدوث و زمان مکان همه عارض شوند اکنون باز پس
 میرویم و عرض میکنیم این تعینی که در تحقق این صورت بجای آمد اولین تعین است پس
 باعتبار انتقال مرجالی حال گیرند صورت باشد چنانکه عرض کرده ام و اگر باعتبار تمیز
 ما و تین معنی دخل صورت خارج ان گیرند همین تعین موجب حصول علم بود چه بر ما علم
 و انکشاف همین تمیزی که از دیگری و انفعال ان از ان است که به حصول صورت در توت
 و را که اعنی ماده در که کاشفه منوره باشد و پدید است کرات با برکات درین کمال چه قدر
 کمال دارد نظر برین این تعین را اگر تعین علمی و تعین اول گویند بجا است و از اینجا که حسب
 ظهور این تعین و تعین اقبال ذات بر ذات آمده اگر همین تعین را تعین حسی گویند زیاده
 چه در حسب عشق همین اقبال و توجه ذمی و را که بر دیگران باشد و بتقدم حسب صوت علم
 اگر اقرار کنیم و در از عقل نباشد زیرا که پس از تحلیل حیوة و مفیر حقیقت او زیاده ازین اعتبار
 و خواست که مفاد حسب عشق و اقبال و توجه ذمی و را که بر دیگران باشد چیزی نمی آید
 لیکن این هم ظاهر است که این اقتضای قبل ظهور تعین علمی موجب ظهور تعینی دیگر و تحقق جمیع
 دیگر نگردیده تا گوئیم که تعین حسی یا تعین صوتی ازین تعین مقدم است بلکه بخاطر تعین علمی

حیوة وحب مأخوذست چنانچه اضافت تمجید اقبال بجانب ذی ادراک خود شیراین است
 اندرین صورت، اشاره صفت علم نقطه بجانب حیثیت کشف باشد که بوجه ظهور صورت مذکور
 از افعالیت آن ضروری است و مسقط اشاره حیوة وحب کیفیت حاصله از انضمام کشف
 و خواشندگی مذکور باشد آری و حیوة وحب فرقی باریک است که اشاره بان ضروری بنیم
 آن، اینکه گاهی وصف اضافی را متصل یکی از طرفین گیرند و از طرف دیگر منقطع شمارند و از
 سموت آن وصف از اوصاف لازمه همین طرف باشد و گاهی یکی متصل گیرند اما محاطه
 انفصال و اتصال طرف ثانی، هیچ ملحوظ نباشد انوقت این وصف از اوصاف متعدیه
 این بود مثلاً منوریت بصیغه فاعل و مفعول از اوصاف لازمه موصوف خود باشد همچو
 نور از یک جانب بجانب دیگر منتقل نشود چنانکه نور از فاعل مفعول رود و منوریت بصیغه
 فاعل مفعول و منوریت بصیغه مفعول بفاعل سرایت نکند چون اینقدر معلوم شد معلوم باید
 کرد که وقت اراده حیوة قطع تعلق کشف و اقتضا معلوم بطرف ثانی ملحوظ دارند و وقت
 اراده حب قطع مذکور ملحوظ مأخوذ نبود بدین سبب حیوة لازم ماند و حب اقتضا متعدی
 گردید باجمله حیوة را نظر بتعین علمی است و هر که بتاخر حیوة از علم رفته نظر برین امر انداخته باشد
 که حیوة امری است ترکیبی از علم و اراده چنانچه تحلیل باین اجزاء شایسته است و مرکب بسیط
 نباشد مگر هر یکی را اصطلاحی داده اند باقی این شبهات تاخر علم از حیوة و از نکات تاخر او
 و از فنان نزد ایشان معنی بران باشد که از علم معنی مصدری مراد گیرند یا مرتبه فعلیت آن که
 همین از تعلق معلوم پیدا آید اکنون دیگر باید شنید که چون حیوة را حاصل ترکیب علم و اقتضا گرفتند
 و اقتضا را مذکور همان اقبال و توجه برانند ناظر فہیم گنجایش دو اعتبار بهم رسید یکی آنکه حیثیت
 کشف و علم را اصل قرار گیرند حیثیت اقبال را از اوصاف و اتباع آن دوم عکسین اول را
 در بر واقع نسبت مذکور اگر حیوة گوئیم اقرب الی حقیقت باشد ثانی را اگر اراده خوانیم قطع
 مذکور ملحوظ نبود نسبت چنانچه بدیهی است باجمله مسقط اشاره اراده از انبوج و تجدد و حرکت

ظهور نوبت باطنی است که چنانچه ظاهر است پس این همه صور متعاقبه ظهور غیر متناهی که بنوعی
 از ان در اوراق لاحقه اشاره خواهیم کرد انشاء الله تصورات جناب باری غراسمه باید دانست
 و نسب واقعه فیما بین این تصورات را که تحقق آن ایجابی است چه بعد تحقق شلین تحقق نسبت
 از نسب اربعه مشهوره و هم غیر آن ضروری است چنانچه بدیهی است تصدیقات جناب باری
 غراسمه باید فهمید اندر مصورت این لاتناهی با وجود وحدت همچو لاتناهی کسور واحد باشد
 که اشاره بان با تطابق با مراتب سلسله اعداد و بگذشت چون نوبت بانجا رسیدناست
 که بسجنی که مناسب مقام است اشاره کرده پیشتر روم آن این است همچو ذات مجرد و صفات
 نیز همان توج و تجرد و تحریک من طرف الی طرف و انقباض پدید آید و باین انقباض طر فین
 اتساع طر فین و انعکاس کی طرف در طرف ثانی لازم آید و صادرات غیر متناهی است
 صفات ظهور کنند و تجلیات بی پایان در اواسط صادرات به از تجلی عظم مذکور نمایان شوند از
 میان صادرات اول عینی وجود منبسط سرمایه وجود ممکنات بود و صادرات دیگر سرمایه صفات
 ممکنات باشند و در هر نوبت بوجه انکه از انقباض همان انبساط را بدین تحریک و توج
 همچو آب حوض که از جامی خود زود مصداق الان کما کان و هم مصداق هو الاول و الاخر
 هو الظاهر هو الباطن باشد و از اینجا که این اعتبارات غیر محدوده و اشکال غیر متناهیست
 در یک ذات بابرکات اندجه از توج و تحریک مذکور زاده اند که ذات را در عین ذات اولی
 حاصل است چنانچه عرض کرده شد اگر ذات را نسبت همه این اشکال اعتبارات و نسب
 ضافات محیط گوئیم عین حق و صواب باشد و چون این اشکال عین حقایق ممکنه اند چنانکه
 دانستی و انشاء الله زاده تر خواهی دانست اگر ذات گرامی را محیط بنسبت همه کائنات
 گوئیم درست بود لیکن از اینجا که در تعیین صفات با هم فرق تقدم و تاخر ذاتی است هر که از
 کائنات برصرت صفت اقدم بود و علم مقدم بود اما در وجود خارج عینی وقت انعکاس در
 صادرات اول به تفاوتها انعکاس من موخر آید چنانچه از مشاهده حال عکس صورت شخص قسیم بر جایه

هویدا است و نظر برین و سخن الاخرون السابقون قطع نظر از تاخرو و نیوی و تقدم اخرومی
 تبقدم علمی و تاخرو خارجی هم تاخرو و سبقت را درست می توانند کرد و باقی ماند انیکه اندرین صورت
 صفات را تحقق و ثبوت اعتباری باشد مگر بدل نمی نشیند که صفات اعتباریات باشند و
 باین سبب خارج موجود نموند و آنرا فقط وجود ذهنی بود و جوابش این است که اعتبار
 را بقدر معتبر اعتبار باشد و موافق منشأ انتزاع تحقق بود چون عوام از اعتباری صفات
 اعتبار خولش و از انتزاعیت آنها انتزاعیت این موطن بگیرند این قسم بیان می آید
 و از راه می باید چون هنوز اندفاع شبه بطور وضوح نشده باشد یک یک مثال بهر اطلاق
 اعتبار و تشکیک انتزاع پیش میکنم اگر شخصی بغایت ذلیل و کمینه و ریا بشاهی و کاجای سلطنت
 را بخواب بیند و بگوید که از غلام و خدام تا فرارای عالم مقام پیش با و شاه مقامات خود با نداری
 و نیازی که باید استاده و نشسته اند و حسب مقتضای حال با کار و بیکار اند و همچنین از رعایا
 سلطانی تا ملازمان و از چوکیدار و چیراسی و کنشیل تا نوایان و حکام اضلاع متفرقه و کارخان
 مشغول حال این خواب این باشد که هر یک منصب خویش و دیگران ملحوظ دارد و با و شاه
 منصب خویش و حاضران و بار را ملحوظ داشته کار میفرماید و او شان منصب خویش و با و شاه
 را رعایت کرده با تمثال مرئی پروازند و همچنین دیگر قیاس کن پس این اعتبار او شان این
 که چه قدر از اعتبار و لحاظ بینده خواب فرو تر است چه اینهمه تماشا خواب خیالی از خیالات
 اوست و انتزاعی از انتزاعات او. و این کس اگر چه ذلیل تر از همه انبار و زر کار است
 مگر با این همه با و شاه خواب هم پیش قوت وجودش اعتبار را نشاید نظر برین اعتبار آن
 با و شاه و دیگران بجه مرتبه از اعتبارش فرو تر افتاده باشد همچنین اگر همین تماشا کنشی از انبیا
 فرخنده کنیم در خواب بیند از ان هم در تحقق و وجود ضعیف تر باید فهمید و علم جز این است
 تفاوت اعتبار و انتزاع با اعتبار تنزاع یعنی انتزاع کننده بود و مگر همین را مثال تفاوت
 انتزاعیات تفاوت نشانی انتزاع باید فهمید چه نشانی انتزاع این خواب از انتزاعیات

پینده خواب است مگر با اینهمه مثال تفکرات انشراح تفاوت مناسبتی انشراح جدا هم با پینده
 جسم منشا انشراح سطح وسط منشا انشراح خط و خط منشا انشراح نقطه و نقطه منشا انشراح
 مختلفه و اوضاع مختلفه منشا انشراح حسن قبح و حسن قبح آن منشا انشراح شدت و
 ضعف و زیادت و کمی از حسن قبح و دیگر اوضاع باشد و لم جرا و ظاهر است که هر منشا انشراح
 لاحق از منشا انشراح سابق ضعف است و بدین سبب انشراعیات علی الترتیب شد و ضعف
 اند نظر برین اگر گوئیم که وجود و تحقیق صفات باری جل مجدده از وجود و شما پیمان قومی و
 شدید است که منزع ان مثال اول از انشراعیات آن و مناشی مثال اول و ثانی از انشراعیات
 آنها بجای منشا انشراح صفات هم ذات او تعالی و تقدس است و منزع و اعتبار کننده هم
 همان ما را همچو تصور خواب کسی دیگر جز تصور آن میسر نیست نه آنکه ما خود منزع و منشا انشراح
 آن هستیم بلکه صفات خداوندی منشا انشراح ما است وجود او بهر وجود و صفات او تا
 بهر صفات ما چون تفصیل این مجال خود تنگا عرض تحقیقی است مختصر آن را نیز عرض کرد
 لازم آمد آن این است که امکان خاص برزخی است مابین وجود و امتناع زیرا که مابین وجود
 و عدم عالمی دیگر نیست چه از وجود و عدم قضیه منفصله حقیقیه صورت انعقاد یا بدیاجیچه ظاهر است
 و پدید است که وجود را وجودی که کس نمیداند که الوجود وجود و موجود قضیه ضروری باشد حمل و حمل
 اصولی است در موضوع و محمول گنجایش دخول جدا و وسط نیست تا مگر حمل موجب شبهه شود و چنین
 الوجود عدم یا معدوم گفتن قول با جمیع انقضیضین اجتماع الضدین و اقرار بعروض یک ضد بر
 ضد آخر باشد بمطوّر عدم یا معدوم و در عدم وجود یا موجود خیال باید فرمود و همچنین
 الوجود لیس عدم یا لیس معدوم بالضرورة الذاتی یا عدم لیس بوجود یا موجود بالضرورة الذاتی
 نزد همه مسلم نظر برین مکان جدا فصل بین الوجود و عدم و ممکن جدا فصل بین الوجود و معدوم بود
 برین سبب از هر دو طرف فیضی بخود کشیده باشد چنانچه و کبر بودن ممکنه خاصه از بدینین مختلفه
 بالا بجا بسلطیه اشاره همین است و از اینجا است که من وجه موجودین چه معدوم بود و تالش

اگر بکار است بر نور زمین و پایه که متصل و بود یکبار نظر بگذران خط فاصل که در نور و ظلمت است
 حاصل است بهر دو طرف رود اند اگر بجانب نور گیری منور است و اگر بجانب سایه بینی منظر
 بود اکنون قدری سخن دراز میکنم و میگویم که در هر دایره و مثلث و مربع و غیره با همین
 است چه خطوط اشکال هم داخل رود اند و هم بجانب خط مستدیر دایره چنانکه بسط و دخل
 قایم است همچنان بسط خارج و ازین سبب توان گفت که این خط بسط و دخل و عدم آن
 ارتباط دارد و حد فاصل در میان وجود آن و عدم آن است همچنین بسط خارج و عدم آن
 زیرا که وجود بسط و دخل تا همین خط مستدیر است نه خارج آن و چون در خارج و دخل تا این
 عدم مقابل آن لازم آمد اگر وجود مطلق بسط در هر دو جا بود حرجی نیست نظر برین حدود و
 اشکال که بر صادر اول و دیگر صادرات مفروض باشند با بین وجود و دخل عدم این جا را
 باشند و همین است حقایق ممکنات ذوات آنها اشکال صادر اول است و صفات ثانیه
 اشکال دیگر صادرات و وجه همان است که ممکن وجود محض است و رنه واجب می و نه محض
 خالص است و رنه ممکن گردیدی بلکه برزخی است بین بین اگر موصوف اعنی ذوات اسع
 شکلی از اشکال موصوف ان موطن اعنی صادر اول بود و اگر صفت است شکلی از اشکالات
 و دیگر صادرات که صفات او باشند و پس از ان در ان عاض شوند با جمله انتقاش حصول
 بر ذوات و در ذوات علی الترتیب بود و انتقاش صور ممکنات بر صفات اعنی جمله صادر و پذیر
 اول باشد یا دیگر با اینهمه صور صفات و صور ممکنات چنان با هم مطابق یکدیگر باشند که
 مکانی بر سطح دیواری زان مکان نقش کنند چون از اینهمه فارغ شدیم از کیفیت حدود و نیز
 اشکال در موطن مکان اعنی صادرات که کیفیت موطن بودن آن بهر ممکنات همیدم
 کرده شد و وجه قدم آن در ان موطن اعنی در صفت اعلم و صفات دیگر نیز قدری عرض نمود
 باید کرد می باید شنید اگر اشکال چند گرداگرد چاک کوزه گر چنانچه چاک را بگردانند و بکنند
 آینه نصب کنند با اینهمه گردش اشکال این حسیده نسبت چاک بیک حال قایم و دائم باشد

اما در آئینه عکوس آنها حرکت کنان از محیط آئینه بطرف ثانی رود و پس از ساعتی مجموع
 سابق عدمی دیگر لاحق شود و الغرض آینه چون بجای خود است و چاک متحرک اوضاع آن
 شکل هر دم نسبت آئینه متبدل مانند از همین تبدل عدم سابق و لاحق و حدوث زانی
 و تجدد ذات آنها پذیرد آید اما باعتبار چاک یک موضع و یک حال مانند همچنین اگر چاک ساکن
 و آینه گرداگرد متحرک نبود یا هر دو متحرک باشند مگر در جهت مخالف یکدیگر تا هم همین حدوث
 لازم است و میتوان گفت که بهر انتقاس صورت در آئینه زمانه است بهر هر صورت زمانه جدا
 و همچنین می توان گفت که بهر هر زمانه صورتی و نقشی جداست مگر همین طو زوات را با همه
 نقوش برونی و درونی که از یک متوج بطور آمدند مجموع چاک گردان باید فهمید و این صادر اول
 را که بوجه انتزاعیت بمقابل او حکم سطح و پیش جسم دارد و پناه آئینه باید دید و باز باینوجه که
 علاوه فرق منشآت و انتزاعیت و ظهور و بطون و لوازم آنها صادر اول تمثال جمله
 ذات است متوج مذکور نیز بهر اوثاب باید فرمود مگر متحرک و تجدد در هر چیز پس از تحقق و
 وجود آن باشد و اینجا وجود و تحقق خود از آثار تجدد و متوج ذاتی است چنانچه گذشت نظر
 متوج صادر اول و متحرک آن عکس متوج اول عینی متوج ذاتی بود و بوجه آنکه حجابی بین
 نیست انطباع صور ثابته فی الذات بتدریج و تجدد لازم آید و اقرار تجدد امثال ضرورت
 چند حرکت تجدد امثال ذاتی است عینی افراد و تمثاله حرکت توسطی علی سبیل الهیه آید
 و بدین سبب و هر آن جدا گانه فردی را از افراد مقوله که حرکت در و باشد بر متحرک عارض شود
 مگر بوجه تشابه افراد اتصال حرکت قطعی از دست نرود پس نظر برین که متحرک عکوس نقوش
 بانائی باشند و صادر اول متحرک فیه یعنی مقوله حرکت آن عکس بوجه حرکت هر دم وجودی
 جدا عارض شود و باز مسلوب و تا آنکه آن تقابل که سرمایه انعکاس شده بود از میان برخیزد
 و ظاهر است که مفهوم تجدد امثال برین وجود و عدم حذب و منطبق است و از تاج هر
 تعلقات که عکس سارا با صادر اول باشد زمانه وجود آید غرض زمانه نام متوج ذاتی خواهد بود

کریم است بجانب تعلق و وقوع چنانکه در جانب بحد و زمین را اراده ازلی بایگفت چنانچه
 پیشتر هم بان اشاره کرده ام و ازینجی کلی نیازی کل اجل کتاب معلوم شده باشد هم فهمیده
 باشند که قصه مقدار بودن زمانه بهر حرکت صحیح است مگر خطا اینجا است که چون حرکتی مستمر
 منظر نیامد بدوام حرکت فلک الافلاک قائل شدند و العاقل تکفیه الاشاره بالجمله تجدد
 امثال وقت تعلق عاوس موجودات آن عالم بصا و اول ضروری است آری در مرتبه
 اصل اعنی آنکه عکس آن در اینجا افتاده دوام و ثبوت است ازینجا وجه اطلاق و معصیت ثبوت
 بر اعیان ثابته دریافت باستی الغرض همچو صور چاک کوزه گر که صور در حرکت و سکون تابع
 چاک باشند اینجا نیز آن صور در حرکت و سکون تابع ذات باشند و حرکتش هم در خود باشد
 نه در غیر بلکه همچو حرکت وضعی حرکت و تجدد و قدیمش موجب تغییر و ذات نبود آری اعتبار
 گوناگون بظهور آید چنانچه نوعی از آن اشاره کردم و نوعی اکنون اشاره میکنم آن اینکه
 تجدد مذکور چون تقاطع جهات مشارالیه با مرکز افتاد و ازایا و غیر متناهی بهر مرکز پیدا شدند
 و تقابل تناظر در هر دو زاویه مختلف بحجت پدید آمد و صفات متقابل از اعزاز و اولان و
 احیاء و امات و نفع و ضرر و قبض و بسط و اسما و متناظره و متقابل از معروض و محیی و
 و نافع و ضار و قابض و باسط و تجلیات متنوعه ازید و رطل و انا مل متحقق شدند و از اینجا
 که در امور متقابل بحیثیت تقابل یکدیگر را ترجیح بر دیگر نمود و اینجا فرق بین و بسیار پیدا شود
 بلکه همچو اطراف و آفاق بعد مجر و ازین فرق منزله باشند یعنی فی حد ذاته اطراف بجز تقاطع
 نظر از امر دیگر بین و بسیار نتوان گفت و در نه این صفت متبدل نمیشد آری چنانکه بافتن
 بین بسیار اطراف عالم را بین و بسیار میتوان گفت اینجا نیز لیس اعتبار این اضافات
 این فرق پدید آید بالجمله صفات و اسما و متناظره و تجلیات متعده بوجه تقاطع نسب
 تجلی مذکور بظهور آید و نیز بگیها از بی رنگی پر دبال بکشاید باقی ماند آنکه صفت جدیت
 و اسم که اسم است و تجلی چه نظیرین معروض است که فرق اسما و صفات خود و نافع است و غیر

گاهی وصف را من حیث موهگیرند و گاهی با اعتبار قیام آن بذات ملحوظ و در ذل وصف
 است و ثانی آنم مگر معنی بدو در جل و غیره اعضا را شاید منوز بفهم ناظران نیامده باشد نظر
 برین گذارش میکنم این اعضا و اجزا و متعینه معلومه جسم باشند که نسبت روح با آن قطار
 که دریافتی ظاهر است در روح نسبت آن باطن مگر این تطابق و فرق ظهور و بطون و نگاه
 آن است که قوای روحانی بمقابل اعضا جسمانی چنان باشند که قوتی جدا گانه از عضو
 جدا گانه ظهور کند و مواقع خود رسیده علاقه وقوع بران پیدا کنند پس برین قیاس این
 تحسین کردیم ذات جامع صفات عامه و متقابل و صادر اول را با وجود فرق ظهور
 و بطون و تامل محلول مقابل یکدیگر یافتیم پس ازین صادر اول که جامع حجاب شیون
 باطنه آمده است هر تجلی یعنی هر طرفیکه مقابل صفاتی از صفات باطنه متناظره متقابل افتاد
 است منظر آن صفت باشد و مستطی با تمسک در جسم مقابل روح بهر عضو که منظر آن صفت باشد
 تجویر کرده باشند و از اینجا که ذات نسبت صادر اول منشأ اشتراع است و آن مقابل
 آن امری است اشتراعی و با وجود صادر اول ذاتی است و در ممکنات عرضی مگر اعتبار
 منشاء را که سائر مرتبه ذات است که باطن است بجمیع الوجوه و بهر حال مستور باز تعبیر کنیم
 و اعتبار ذاتیه وجود تجلی صادر اول را که در مرتبه ظهور افتاده و این اعتبار سائر چه
 ریا را درست بردار تفسیر کنیم بجای خود باشد و الله اعلم زیرا که اینجا کار از استر عورت باشد
 که همه هیچ قابل شتر است. کار در پوشیدن اعضائی است که گاهی پوشند و گاهی
 نجشایند و باز اگر اول را عظمت نام نهم و ثانی را کبر یا رسمی گردانیم این هم دور عقل
 نیست و الله اعلم زیرا که کبر مقابل صغیر آید و عظیم مقابل حقیر و اول نظر بر مراتب باشد و در
 ثانی لحاظ اجزاء و مقدار و ظاهر است که اول بطون راه و رسم دارد و ثانی بطور اینجا
 از طرف حدیث شریف لعظمت انارمی و الکبر یا ردائی و حدیث دیگر که در آن فرموده اند
 لا ینال القوم و ینال ان یظروا الی بهم الارادار الکبر یا ردائی وجهه اطمینان خود باید کرد و الله اعلم

بحقیقت احوال چون ازینجه فراغت یافتیم باز بطرف اول رخ میکنیم چنانکه بر سطح دیواری
 از دیوارهای مکان تصویر مکان می توان کشید و انقلل ابعاد و ثلثه و وزن ماده و همکار
 مکنونه در سخن که بتلاقی سطوح اجسام مختلف از خشت و چونه پیدا شوند نتوان کرد و بعضی
 ازین مثل احوال مکنونه قابل تطباع و انتقاش باشند و بعضی مثل وزن و ماده قابل
 انطباع و انتقاش ندارند همچنین در صادر اول که در انتزاعیه بذات پاک همان نسبت در
 که سطح بدیوار مکان جمله مکنونات مرتبه ذات و اعتبارات مستوره انموطن را نتوان آورد
 پس هر چه منتقش آنرا ممکن و موجود خارجی باید فهمید و هر چه منتقش نشد اما منتقش توان شد
 آنرا معدوم و ممکن باید دانست و آنچه باین موطن نزول نتوان کرد آنرا ممتنع باید خواند
 و فرق وجود علمی و وجود خارجی و کمی و کیفی باید فهمید اعنی هر چه در موطن علمی از صا
 اول جا دارد بوجه کشف ذاتی آن موطن منکشف باشد خواه باعتبار موطن صادر اول
 امکان تحقق داشته باشد یا نداشته باشد و از اینجا معلوم شد که ممتنحات نیز در موطن سابق وجود
 دارند مگر قبل موطن وجودی هر چه خارجی اعنی صادر اول طلاق وجودش باقی نیست اینهم
 بطویل اگر چه بظاهر لا طاکل می نماید مگر بوجه انطباق اینهمه تفریحات بر مسلمات دین و اقوال
 اکابر دین یقین حقیقت اصل مبدء مستحکم میشود پس باید دید که دعوی اولین اوراقی که
 اینهمه تفریحات از مقتضیات صدق آن است قطع نظر از آنکه وجدان سلیم بالبداهت آنرا
 تسلیم کرده و نه ازین چه کم که بدلیل واضح بوضوح پیوست است لال فی که ازین انطباق
 بدست آمد دیگر مستحکم شد و بسیاری از نفائس بدست آمد و درین کشاکشی و هم سنجاکه هم
 دیگر متشابهات نیز مندرج شد و معنی آن حدیث متشابه که تسوید این وراق بغرض تشریح
 اتفاق افتاده نیز بطوری واضح شد که التباسل مکان و وجوب با متنازع و احتجاج میان
 برخاست لهذا مناسب نیست که بتطبیق قول برزکان نیز چند سطر دیگر عرض داریم
 می باید شنید که حضرت صوفی کرام رحمته الله علیهم اجمعین باستوار جهان تجلی بر عرش عظیم

اشاره فرموده اند که در وسط صناد اول پنجم آفتاب که در وسط کبره شعاعها خارج از ان جلوه
 باشد و رعایت شششان است اندر منصورت بشهادة الرحمن علی المرش استوی مصداق رحمن
 می باید که همین تجلی باشد لیکن خاطر ان را حیرت ربوده باشد تجویز و تصحیح آن بحیث طور باید کرد
 نظر برین معروضات که بسیاری از وجود و توابع آن در واجب و ممکن مشترک است و با آن
 اشتراکات تنزیه واجب از لوث و نقائص مکان حران ممکن از تقدس و وجوب همان است
 که بود فقط از اشتراک استوار در واجب ممکن چرا حیران باید شد با اینهمه میگویم و ممکنات بنهم
 و استوار تساوی نیست تساوی عددی چیزی دیگر است و تساوی مساحت چیز دیگر و
 تساوی مکانی چیز دیگر است و تساوی زمانی چیز دیگر تساوی کمی چیز دیگر است و تساوی کثرت
 پذیر و غیره است حال تنوع تساوی واقع فیما بین متحد الانواع و اگر تساوی واقع فیما بین مختلف
 الانواع را بنگرند این تنوع تساوی را ببالا میکشد و از کمی زیاده و کمی و از قلت بکثرت میگراید
 مثلا حرکت را با زمانه و هم با مکان ابطه انطباق است و پیدا است که همین انطباق یکبار
 دیگری مساوات باشد و چون نباشد زمانه را مقدار حرکت قرار دادند و اینکه بوجهی می یکسان
 نام انطباق و دو مقدار بر دو مقدار دیگر باشد نه انطباق مقدار بر دو مقدار و همی پیش نیست
 زیرا که خود تساوی دو دو مقدار مبنی بر اتحاد مقدار و دوشی و انطباق آن بر هر دوشی است
 اندر منصورت اول تساوی در مقدار و دو مقدار برابر آمد و باز حکم آنکه مساوی مساوی و
 باشد بوسیله آن در دو دو مقدار برابر آمد این نیست که مقدار هر یک جدا است و باز بوجهی انطباق
 درست آمد چه در صورت تباین مقدار انطباق حکم بعینه ثور و شتر دارد و وجه وحدت و عدم تعدد
 با وجود تعدد محل همان است که در کثرت انطباقی چنانکه مذکور شد وحدت ظاهر همان باشد که بود
 البته تعدد محل عرضی و آنوحدت ذاتی را که قابل زوال انفصال نیست چنان باغوش
 گیرند نور چراغ را و وقتی که در سوچه نهاده بالایش سرپوشی گرانند ظلمت آن سوچه محبوس باشد
 باجماع وحدت مذکور را کمال نشود که اوصاف ذاتیه را زوال نبود البته برپوده تعدد عرضی ستور

الغرض و زمان و حرکت و مکان با اینهمه تباين که زیاده ازان چه شد انطباق است که سرانجام
 دستوار باید خواند همین طور تباين با هیت و تخالفت جنس جسم و روح از که تا که کسیت که نمیداند
 با اینهمه روح را با جسم انطباقی است صریح چنانکه گویند هر قدر که در روح عمومی نهاده اند همانقدر
 و جسم بمقابل آنها اعضاء نهاده اند غایه مافی الباب محوم الوجوه و مجهول الکفیت باشد همچنین
 نقوش را با الفاظ و الفاظ را با معانی و معانی را با خارج انطباق است متفق علیه چنانچه نظر بر
 انطباق و عدم آن یحاجز و اطناب غیره نام نهاده و دانند یا ندانند از تساوی خبر دارند
 اینجا نیز انطباقی است یقینی مگر با دست پیمانه نتوان پیود و یکی را از جنس دیگر نباید گفت چون
 در مخلوقات خداوندی با وجود انطباق و تساوی یکی را تا جنس دیگر و عرض احکام و لوازم
 ذات یکی بر دیگر لازم نیست حالانکه بوجه اشتراک اسکان بلکه بسیاری دیگر از تنزلات این حالت
 اخذ یکی در احکام دیگر را قریباً وقوع و اقرباً لی انهم بود خداوند کریم را بوجه استوار عرش از جسم
 شمردن کار همان کسان است که سرودم و چشم و گوش را از یکدیگر ندانند با سماع این نظر استبعاد
 نسبت استوار بدل را باب شک خلیده باشد بشرط انصاف انشا الله بر خواهد شد و اینکه چه
 استوار علت آن عرض از ان چیست و باز کیفیت آن چگونه باشد نه در خور ادراک است و نه متعلق
 بموضوع این و راق با اینهمه با کیفیت استوار و تعلق روح خویش با بدن خود با این طول مصاحبت
 و قرب سلم هیچ ندانیم اندر مصیورت امیدوار که کیفیت تعلق و استوار خداوند جسم با عرش عظم
 چه توان داشت آری بر کار پرده از چشم برخاست هر چه شنیده بود بچشم دریافت اما زیاده ازیکه
 خداوند رحمن خود ازان خبر داد و رسول اکس فرمود او هم نتوان گفت استغفر الله چه گفتم او را
 اینقدر گفتن کجای نصیحت و چه انطباق الفاظ بر معانی اخبار بقدر فهم مجربان و اطلاع اوشان بر روح
 الفاظ و وجه انطباق آن بران و کیفیت انطباق با همی آنها و باز ادراک و انتزاع معانی از محمول
 عینه باشد و پیداست که این علم مخصوص بخدا عالم الخیوت عظیم بکل شیء هست یا پس از ان رسول
 او صلی الله علیه و سلم من نظر باین سوز باید انداخت البته یک عجبانی دیگر است اگر چه بسیار

برگزیده شود و پس دولت آن این است که ستوار پس از آنکه علم هر صله است از ندیحه
 قعود و جلوس باشد از این صورت اول بحث از تساوی و تقاسم و تفاوت آن بخبر باد پس
 چه باشد و دیگر آنکه جلوس که از لوازم حمیت است و تحیز را میجوید اینچنین چگونه است آید بضر
 نفع این غلش نیز قلم فرسائی ضرورتاً و نظریین این همچنان گذارش پیراست که جلوس را
 یکی از همان مضامین مشترکه فیما بین واجب ممکن باید فهمید و نظائر آن تا به گوش چشم ناظران
 این ادباق و سامعان این اقوال رسیده باشند پس چنانکه در وجود و علم و قدرت و غیره
 مشترکه بمفروضات این اوصاف در هر موطن برنگی جدا اطمینان خود کرده اند اینچنین نیز باید کرد
 و واجب واجب و ممکن ممکن آن اقدس منزه این را الوده و طوط باید داشت دوم
 اینکه اراده معنی جلوس و قعود نیز از استوار بشرط علی از کنایات همان ستوار معنی تساوی است
 زیرا که قعود بر چیزی مستلزم آن است که آنرا مقعد و مجلس باید گفت و پیدا است که مقعد و مجلس
 همانقدر باشد که قعود بر آن واقع شود اندرین صورت قعود علی الکرسی یا تخت و غیره بر مبنی خود
 همان وقت باشد که زیاده از مقعد و محل قعود نبود و اگر زیاده باشد آنوقت کلام از سر حد
 حقیقت بر آید و با حاطه مجاز دخل شود و ظاهر است که در صورت قعود حقیقی ستوار لازم است
 و اینهم هر کس ناکس اند که در کلام عقلاً خصوصاً در کلام ربانی تا مقعد و نظر بر معانی حقیقیه
 داشت آری گردشوار افتد آنوقت بوسیله علایق فیما بین از معنی حقیقی معنی مجازی است
 تمام انتقال باید کرد و همین است که تشابهات کلام الله و حدیث را اکابر دین بر معانی
 حقیقیه و تشبیه و اجازت اراده معانی مجازی ندادند و اینجا اگر چه مجاز استعاره باشد و مجاز
 استعاره در کثرت استعمال همسنگ حقیقت بود لیکن تا هم مجاز مجاز است و حقیقت حقیقت
 و اگر از معنی اصلی منقول است باز هم رعایت معنی اصلی ضرور بود با جمله بحاط تساوی بهر حال
 ضرورت اکنون معنی باید شنید که اهل فهم را انشاء الله بجا آید نسبتی که فیما بین است بین
 باشد اگر آن در طرف او که منسوب الیه و منسوب باشد متحد النوع هستند نسبت واقع فیما بین

و شان نیز از نوع مناسب نباشد و شخصی نسبت نیز از یک نوع مگر غرض از تشخیص است
که حقوق آن موجب تقطیع و قطع و بریدن خبر می شده باشد و اگر مختلف النوع باشند نسبت واقع
فیما بین از جنس قریب سبب منسوبین باشد اگر در جنس قریب یک باشند و بعد باشد اگر در
بعد باشد و شخصی که لازم است نیمه از یک طرف باشد و نیمه از آن چون اتصال نیز یکی نسبتها
است اگر بین بحسب این باشد نوع اتصال مناسب الی حباب باشد و تشخیص اگر چه از هر طرف
زیرا که تعیین نسبت وجود و اوست و بود و هر دو است اما از هر طرف یک است نه چنانکه اگر اتصال
بین المعینین بود چنانچه در لزومات و لوازم آنها باشد یا بین الازمین للملزوم الواحد بود نوع
اتصال مناسب آن معانی بود و اگر بین المتباینین بود پس این اتصال اگر چه اتفاقی بود مگر
مناسب آن جنس مشترک فیما بین منسوب منسوب الیه باشد و این تقریر بر که فهم ثاقب دارنده
باشد که سوا تقضین هر دو امر که باشند اتصال در آن ناممکن است زیرا که وجود را از اتصال
وجود و انکار نباشد که از یک معدن اند و همچنین عدم را از اتصال عدم بانکه از یک جنس اند و غرض
حصص یک کلی همه در اصل متصل باشند قسراً متفرق و پراکنده گردانید پس اگر قاسر از میان
برخیزد باز همان اتصال پدید آید یعنی که نور آفتاب قبل فتراق آن در مواقع مختلفه که چون
حیولت اشجار و دیوارها صورت بند و همه یک شی واحد متصل بود و همچو آفتاب آن نیز که
نورانی بجا بود که هر چه قدر تفرقه بیان آمد که پس لیکن اگر باز اشجار و دیوارها را از میان بردانید
همان اتصال باز رنگ ظهور بر رخ گشت البته وجود چیزی با عدم او که همانا مفاد تناقض است اگر
ندانند چون اینقدر مسلم شد می بایستند که وجود و محو دیگر کلیات چیز واحد است بقسرا داده الی
حصص و در مواضع مختلفه و موطن متنوعه پراکنده شد اگر آن قاسر از میان برخیزد و آن
حصص که در اصل متصل بودند باز متصل شوند اگر قاسر مذکور یک حصص از جایی کشید
بجسه دیگر که از دور تر بود و گره بند و همچو انبار آب و آن متمم که نزدیک از آن دور شود
و در نزدیکی اتصال پذیرد و ظاهر است که روانگی و توجع نیز یکی از شیون وجودی است که

وجود مطلق در آغوش دارد و اینکه از عدم کلیت و جزئیت وجود مطلق خبر یافته منافی اینست
غرض این قول آنست که وجود مطلق در مرتبه ذات از مرتبه قید که باشد معرعیست نه اینکه
کلیت و جزئیت عارض حال و نیز نتوان شد حاشا و کلا کس نمیداند که کلیت و جزئیت نیز
از اعتبارات وجودیست همین است که وجود بهر ثبوت این اوصاف بکار آمد با حجاب وجود
را به وجود پر خاشی نبود و خصوصاً وجود واجب ممکن که یکی را با دیگر التجا برین اتصال شد اگر
ممکن: واجب ابطه اتصال بشکند و وجودش همچو نور آینه که رویش از آفتاب بگرداند
و بساط نورش از چهره اش بکشد قدم بدم نهد نظر برین اتصال تجلی رحمانی بعرض عظیم
چه با هر موجود ممکن اگر کلام باشد در تساوی و عام تساوی باشد مگر هر چند تحلیل است و عرض مجمل
با تجلی مذکور شواست چه سواد این قید که تجلی گویند و دیگر قیود لایحه این قید بهمه وجود
اطلاق و لایحه ایست و نه تجلی گفتن خطاست تجلی و عکس چیزی را با او علاوه فرق اصل
و ظل و لازم آن بهمه پنج اتحاد باشد چنانچه پیشتر ثبت رسید و ظاهر است که عرش مجید با اینهمه
عظمت و کرامت متناهی و محدود و مشخص موجود است با تساوی تجلی مذکور و آنچه کار لیکن
انقدر میدانند که قاعده حایل با مقعد و مجلس تساوی من وجه باشد نه جمیع الوجوه عینی طرف
و سطح متصل و مجلس که هم سطح باشد با آن مجلس عینی آن سطح مساوی است نه اینکه جمله اطراف و سطوح
جسم عاقل سطح مجلس تساوی باشد انشاء الله و تساوی مقید و محدود من وجه و غیر مقید من وجه
با مقید جمیع الوجوه تمام داخل نخواهد کرد اگر مثال مطلوب است باید شنید که دایره از هر طرف مقید و محدود
باشد لیکن سطح خارج را از محیطش اگر از هر جانبی غیر نهایت برند آن همه بهیت مجموعی همچو
حدقه بالادان دایره باشد و ظاهر آن دایره با باطن آن حلقه مساوی باشد و عرف بعضی
اوقات گویند که این حلقه بر این دایره برابر آمد پس بمنظور اگر تجلی رحمانی را که من وجه مقید
و وجه باقیه مطلق با عرض مجید نسبت انطباق و اتصال ابطه مذکور و تساوی و باتوجه
محال است مگر این تساوی و مساوی جهت تقید و بهیستی از جهات عرض عظیم خواهد بود و

از طرف لاتناهی و اطلاق با متناهی برابر شد الغرض من جلوس و تساوی که از لفظ استوی بعین
می آید اگر هست با منطوق است که گفتیم نه بطوریکه یک جسم را با جسم دیگر باشد حاشا و کلا و اگر من
و اتصال جلوس نیست و چه عجب که نباشد زیرا که این لفظ بهر دو موضوع نیست و بعضی من
مجازا لازم آید ما در اثبات از اصرار نیست البته مفهوم استوار و تساوی را از دست
خیلی بر دل گران است که این مفهوم صلی لفظ قرآن است البته تصحیح استوار و مثال می باید کرد
و فوقیت را ملحوظ باید داشت لیکن پس از اتماع مثال دایره و حلقه بالا استخراج مثال کسر را
سهل باشد با اینهمه تغییر مناسب این پیچیدان خود عرض پرداز است اگر محرومی ناقص است
سر بریده را که دایره را سل و مساوی دایره دیگر باشد و از جانب عده غیر متناهی بود سرگون
بالا را آن دایره قدری فاصل گذارند متعلق تصور کنند با وجود بقا لاتناهی تطبیق و تساوی و
فوقیت و انفصال بیست آید لیکن حق همان است که سخن عرفی عینی قیود و جلوس منزله اکریم
و کم و چون چرا مراد گیرند و بقریر یک بالا گذشت اطمینان خود نمایند و او نام فاسده را از دل
دور اندازند چون اینقدر بعون الله تعالی بدین خشت سخن در افتاده را بگیریم جا آخر
علی العرش استوی فرموده اند و جای و الله بکل شیء محیط میفرمایند موضوع هر دو قضیه واحد
است مگر محمول یکی با محمول ثانی ربط تضاد دارد و باین نظر بعضی از محسن علی العرش استوی
را اصل قرار دهند و در الله بکل شیء محیط تاویل کنند و بعضی بر عکس روند و چه عجب که بعضی بگویند
الله و حمن که یکی اسم ذات است و دیگر اسم صفت رفع تضاد کرده باشند مگر حق این است که
همه با پیونده اند کلام ربانی هرگز متناقض و متضاد نبود مگر فهم از کجا آید و خود فهم خود این
پیچیدان عرض پرداز است اگر هست آید از ان و تعالی است سبحانه انه لا علم لنا الا ما علمنا
و اگر خلط باشد کلا از زبون برایش خواند اول عرض کرده شد که تجلی عظم هم که در قفس نفس
است مثال ذات بحت است و هم خود نفس حافی اعنی آنکه او را صادر اول و وجود منبیا گفتیم
تجلی ذات بحت است و هم عرض کرده شد که از اختلاف تجلیات فرق موطن پیدا شود نه فرق

و از تقدیر و عکس خود و مظاهر بطور آید نه بعد فظا هر اندر بصورت الله تعالی هم بر عرش باشد
 هم محیط بجملة نشیاء اول با احاطه ذاتی اشاره کرده شد با اینهمه احاطه صادر اول حقایق ممکنه و
 موجودات امکانی را اندر معروضات سابقه بوضوح پیوست و استوار راجع بر عرش عظیم قدر
 بدین نشست و قدر دیگر بنام خدای متعالی هم روح را هم تعلقی خاص است بدماغ و هم محیط است
 جمله اطراف و جوار بنشیند پس از محاط این امر که حیات جسم بالعرض است و هر نفسی ^{اصطلاح} حرکت
 صادر می باید از طرف موصوف بالذات کیفیت احاطه روحانی نسبت جسم بوضوح پیوست
 اندر بصورت ان تعلق خاص که نسبت دماغ و دل را بر عضو یک گویند مسلم است حصه مصدر
 باشد صادر زیرا که یک شی را عموم و خصوص تعلق متصور نیست چه خصوص نفی تعلق بسوا
 مخصوص بخیر و بد عموم وجود تعلق با سوار را خوشکار را غرض چنانکه اینجا اصل روح را تمام
 بدماغ حاصل است و صادر را احاطه جمیع جسم مخدین تجلی عظم را استوار بر دماغ عالم باشد که خوشکار
 عظم است و بدل و که حقیقت کعبه یا دیگر تعلق خاص بیانی ماند نزول بانی بر آسمان دنیا
 پس از استماع مقدمات ممهده و معروضات سابقه ان قابل تامل نماید زیرا که شی واحد را در
 منظر فوق و تحت و همین بسیار غیره موطن متعدده تجلی ممکن است و باعتبار اوضاع منظر
 مرا یا تجلیات اوضاع فاضل و مستوی لیه گفتن روا باشد اما اصل متجلی بهر حال یک است
 باشد که بود و از اینجا که تجلی بطوریکه عرض کرده شد عین تجلی باشد اینهمه احکام بجانب منسوب
 باشند عرض از نزول و تعالی بر آسمان نیاستوار عرش و احاطه کل شی که بهر اولیاء عالم
 شد باطل نشود و ان نظریه که از لفظ این متوهم شد با این ظرفیت که از احاطه متوهم گردد
 مصداق نمگرد و الله تعالی اعلم و علمه تم و حکم چون از ضروریات متعلقه مضمون حدیث که نشان میدهد
 هر ایمان جمله مشایب است بشرط فهم کافی باشد فراغت یافته وقت آن است که بشهر ^{النفی}
 باقیه حدیث سابق اندک اشاره کنم در لفظ ما تحت هماء و ما فوقه هوا و احتمال است یکی آنکه
 مانا فیه باشد اندر بصورت هیچ حاجت خامه فرسائی نیست چنانچه کلام نبوت این باشد

که این عمارت عینی سحاب مثل برشته بود و معروف از برهمنوار و برهمنوار نیست و نه در تحرک خود از
 محلی بجل محلی محتاج بود و ظاهر است که این امری است ظاهر است که نسبت صا اقل
 درین باره تامل کند این هوار این عالم را تا بان و نگاه عالی رسائی کجا تحرک و تنویر
 او بذات خود است اگر فیضی از او باقی میسر شد خود تحرک او میسر شد و اگر این فیض از
 جایی بخیزد خود تحرک او بخیزد و درین باره آفتاب فیض او را که نور ازین جهت مثلا
 مثال پیش نظر باید آورد و اگر کلمه ما درین دو جمله محصول باشد و بطا بر همین حق می نماید
 چه وقت تکمیل نفی پس را ما را فیه کلمه لا آرند ما مگر انکه اینهم روا باشد اندر صورت شرح
 این هوار می بینید هوار گاهی معنی خالی می بخاشد از قوله تعالی و اقله تم هوار همین
 معنی مراد داشته اند و هر چه مراد داشته اند بجاست چه هوار بچشم نظر نیاید و بدین سبب
 موطن و خالی نماید اندر صورت حال این ارشاد و مفاد همچو انت الاول فلیس قبلک
 وانت الاخر فلیس بعدک شیء و نفی غیر برابر باشد و در افاده این معنی مرادف کان
 و لم یکن مع شیء بوند و گاهی هوار بر هوار معروف اطلاق کنند و بر علم احقر با معنی هم
 هوار را درین کلام مسلخ است مگر آن مقوله را بیشتر پیش نظر باید کشید که غیب ابری
 و آبی دیگر است آسمان و آفتابی دیگر است به غرض حقائق مشترک عالم و جوئ مکان یک
 نسق نباشند هوار آن عالم را همچو آن عالم از شوائب مکان که هوار این عالم را از انان گزیر
 است مقدس منزله باید فهمید آری اصل غرض را که آن حقائق موضوع بهر آن باشد قدر مشترک
 باید داشت نظر برین چون نگرددیم غرض اصلی را مشترک در هوار این عالم داداده
 و محبت و غضب غیره محرکات و مصادر افعال اندی یافتیم مرادم ازین غرض این است
 که هر فعل از محرکات اراده ناگزیر است و محرکات افعال همین خلاق و مثال آن باشد که افعال
 آن قوت عملیه باید گرفت و اولین فعل که از ان نگاه صدور یا بدین اعطاء و جوئ باشد که در
 تعلق صا و اول با همیت ممکن بود اندر مضیعت این محرکات را با صا و اول همان نسبت با

که هوا را با ابر چنانکه اجتماع ابر و تفرق آن منوط بترکیب هواست همین طور انضمام صادر اول
 بهایستی یا انفصال آن متوجه آن از یک طرف بطرف دیگر که همانا مفید اجتماع بعضی اجزاء با
 بعضی افراتق بعضی از بعضی باشد منوط بقوت عملیهست و پیدا است که راس و راسین
 محرکات اقتضای ذاتی است که سبب شد و منتهای این محرکات براراده باشد چنانکه
 بدیهی است پس مجموعه حب اراده که مبداء و منشا آن متوجه است که سرمایۀ اقران و اجتماع
 گردید اینجا بمنزله هوا و برای ابر باشد و شاید همین است که حب را بهوی گویند و اراده که
 مانند او رود است و با مراد و اتحی و مخرج دارد نیز همین سبب سببی باراده شد که منشا
 او حب باشد الغرض هوا در آن عالم اگر هست بظاہر این است و ظاهراً است که از حب
 گرفته تا اراده همه از صفات انضمامیه وجود اند که از هر طرف او جلوه ظهور دارند و منصوص
 این ارشاد که ماتحت هوا را فوقه هوا را اشاره با حاطه از هر طرف باشد و تشبیه به هوا یکبار
 و بالا را بر باشد راست آید باقی ماند اینکه اول جمله صفات را اعتباراً بایات گفته و اینجا
 بانضمام قائل شده ازین نهایت کلام اگر اعتباراً قبل و ما بعد بر هم نشده با سبب ازین
 چه کم که بنا بر مطالب بقیه بر هم زد یا اصل این مطلب بر کنده شد این خلش را نیز اندول
 ناظران بر آوردن ضرورتاً و بنام خدا سخن میگویم که راویان معقول اگر چه روایتی تصدیق
 او تلاوت نکنند اما ناظران فتر عقل را ما خدا پیش نظر باشد و بدین سبب بشهادت
 بالضرور بر خیزند آن این است که از وجود تا عدم فاصله نیست که گنجایش تخلل مفهومی اگر
 باشد باز عدم را بذات خود تحقق نیست تا با طوار وجودی چه رسد اندر منصورت و جویات
 چنانکه از قسام وجود باشد مگر حال وجود خود دانستی که در تحقق خود محتاج دیگران نیست
 و اگر آن در وجود و تحقق خود محتاج وجود باشد و در اولیست حل الوجود در وجود و محض غایب
 نیست این بود زیرا که احتیاج از امارات عدم محتاج فیه در خود باشد پس اندر منصورتا وجود
 وجود در حال و بر عرضی باشد و هر که بهر این بالعرض و عسوف بالذات باشد اینجا حل در

در نه باز همین خرابی احتیاج نوبت بعرضیت وجود رساند باجمله وجود را محقق و وجود ذات
 خود است لکن صفت که در تحقق خود محتاج بموصوف باشد پاره وجود محض نخواهد بود و در
 آن استغفار ذاتی وجود مبدل بافتقار و احتیاج شود و همچنین نتوان گفت که پاره عدم محض
 باشد که آثار وجود نیز بآن افتقار که جز از عدم سیدد بالبداهه موجود هستند بجز اینکه حدود
 فاصده را گویند که در میان وجود خاص عدم آن جای نمی کشند و دیگر چه خواهند گفت و بدست
 که این حدود از اشتراعیات است نه انضمامیات زیرا که عقل مدرک از مابین نبود و عدم از
 سیکند اگر وجود را با عدم مقارن مجاور اتقا میسر نیاید بی این اشتراع که بمعنی کشش است
 از کجا صورتی بستی اگر از انضمامیات وجود بود که احتیاج لحاظ مقارن و اشتراع و کشش
 چه بود مگر ظاهر است که با اوقات از اشتراع امری اشتراع امر دیگر لازم آید چنانچه اشتراع
 فوقیت را اشتراع تحتیت و برعکس لازم بود و همین طور از اشتراع ماهیتی اشتراع لوازم آن
 لازم آید و جهش آن باشد که اشتراعیات اضافیات باشند و همین است که در تحقق خود
 محتاج بدوام شدند چنانکه مذکور شد و نه سواکی اضافت و نسبت منضمونی نیست که در تحقق
 خود محتاج دو امر باین مستقل فی حد ذاته باشد یعنی اگر علت او محتاج علتی دیگر یا سبب
 دیگر مثل آلات و شرائط می بود می گفتیم که احتیاج بدو چیز است و باز محتاج را نسبت نتوان
 گفت مگر وقتیکه هر دو محتاج الیه فی حد ذاته مستقل باشند و یکی را از دیگر استغنا انوقت بجز
 آنکه محتاج از قسم نسبت باشد دیگر چه باشد لکن نسبت را ضرورت است که اطراف او متصف
 باشند مگر غرض از اطراف مصداق منسوب الیه و منسوبیت بلکه مفهومات آن متلاطم
 نسبت مفهوم منسوب الیه و منسوب بهر مفهوم فوق و تحت همچنین بهر مفهوم تحت و تحت
 و فوق و بهر نسبت ابوت اب و ابن و بهر اضافت بنوت ابن و اب غرض نسبت را و بهر
 مفهوم که از نسبت ساخته باشند ضرورت است که در تعقل و احتیاج مقابل قدر از این ترتیب
 تعقل لوازم مابیت را وجهی بدست آمد القصد لوازم مابیت مفهومات از ذاتیه باشند و مابیت

که و تعقل خود محتاج ملزوم شدند و همچنین ملزومات را تنها تعقل نتوان کرد و آنکه فرق بین
 بالمعنی الاعم و الاخص با مکان تعقل بعض ملزومات بی تعقل لوازم خبر سید این را ملاحظه
 نمائید همان است عموم مفهوم را عموم مصداق لازم نیست نظر بمفهوم معنی اعم البته ضرورت
 که تصور ملزوم را تصور لازم اول لازم بود چه آنرا شرط نکرده اند مگر آنکه میدانند خود میدانند
 که در خارج هر سر و دینی تلازم باشد و چون نباشد وجه جزم بالملزوم همین است که ملزوم
 را لازم ندانند و همین گذاردن در خارج و اگر وجه لزوم در زمین خارج آن است که لازم و ملزوم
 هر دو محلول یک علت اند چنانکه این باشد وجود علت ضرورت در وجود محلول
 بی وجود علت تحقق شود و چنانکه علت باشد وجود محلول ثانی هم ضرورت در تحقق
 محلول علت لازم آید غرض بوجه اشتراک علت تلازم فیما بین بر روی کار آید اندر تصور
 باینکه هر تلازم ماهیت باشد و در حقیقت تلازم علت با هر دو محلول خود و چون نادری
 اثبات احکام حقیقیه شده ایم انقسم را از لوازم ماهیت ملزوم ظاهر اعنی محلول ثانی
 شماریم الغرض وصف را احتیاج در ذات خود باشد نظر برین وجود تحت نخواهد بود آری
 اگر موصوف بوجود گویند بجا است اندرین صورت مصداق وصف بجز حد و فاصله که حقیقت
 ممکنه باشند دیگر چه باشد مگر چنانکه جسم بسط محدود شود و بسط بخط و خط نقطه در وجود نیز
 تنزلات افراد آن باشند هر مرتبه سابق نسبت لاحق موصوف بود اگر چه موصوف حقیقی
 بر وجود اختتام یافت غرض مثل جنس نوع اینجا نیز فرق حقیقی و اضافی باشد چون
 سابق نسبت لاحق محتاج الیه شد مشابه بوجود بحث گردید و مسمی به موصوف شد لیکن چون
 حد و متوسط را دیدیم آنرا اضافات و نسب یافتیم پس بدین سبب چنانکه اضافی و نسبت
 بودن جمله اوصاف متیقن شد همچنین وجه تلازم با دیگر مفهومات نیز ندیم اما در این
 نیز که اگر حقیقت اوصاف فقط همین قدر است که حدی زده و باشد لازم بود که پس
 تعقل اطراف سلسله تعقل مختتم می شد این متلازم لوازم مابین مفهومات دیگر را از حجاب

از دل بردند مگر سخنی که گفتنی بود همچنان نگفته ماند اگر این می باید شنید فوق و تحت را
فوقیت و تحتیت تا همان زمان لازم باشد که بمقام معلوم و وضع معلوم خود باشند ورنه اگر
فرش از جای او کشیده برند یا سقف را برداشته دور افکنند نه فرش تحت ماند سقف
فوق آری این وضع را که سرمایه این عروض است اگر بطوری محکم کنند که زوال نه پذیرد
یعنی این دو متضائف لازم جای خود باشند و اگر حرکت کنند هر دو جای یک جانب یک
انداز حرکت کنند آندم این فوقیت و تحتیت هم زوال نه پذیرد چون اینقدر محقق شد
بهر که گوش را از آلاش و نام پاک کرده... خواهید شنید بالضرورتی قدر باید خواند کرد
که انضمام نام استحکام بنا بر این استزاع است چیز دیگر نیست خط مستدیر که عرض سطح
باشد از جای خود انتقال نتوان کرد که چیز و جز سطحی که قیم اوست دگر نباشد و اگر در
مادی نظر عکس دایره که در آئینه باشد وقت تحوّل محل مقابل آئینه در آئینه متحرک
نقطه مرکز نیز بهم کابی و است بوجه این استحکام این وضع تساوی العباد خارج بسوی
نقطه خاص که در وسط اوست لازم است البته اگر تنها خط مستدیر قابل انتقال بودی
اگر نقطه را بجای او گذاشته خط را بجای دیگری بر ندانجا نیز همان قصه پیش می آمد
که در حرکت فرش و سقف معروض شد اندر فیضورت حاصل سخن آن شد که بهر هر تنزاع
در میان آن دو شیئی که قیم امر استزاعی باشند وضعی حاصل باید که مصحح آن امر استزاعی
توان شد چنانچه از مثال فوقیت و تحتیت که از فرش و سقف متزاع شوند این امر
واضح است آن وضع اگر لازم است چنانکه در مرکز دایره مشهود است یکی در حق دیگری
لازم و منضم بود و اگر لازم نیست بلکه فی حد ذاته هر یکی از دیگری مستغنی است اما بوجه
که بندی امری خارج یکی برابر با بعضی و قات همه دیگر میسر و چنانچه در مثلثی که بالا
دایره با در دایره کشیده باشند مشاهده افتد این قسم را منضم غیر لازم و ذات بایا
خواند باز اگر برابر حرکت و سکون همیشه است لازم وجود است و نه مفارقت چون طوا

اطراف امور استزاعیه معلوم شد مآل خود امور استزاعیه نیز واضح شد و باست
 زیرا که اطراف امور استزاعیه را وصف یکدیگر نتوان گفت البته لازم و مفارق میگویند
 و اگر بگویند نگویند یا نیز در پی گویند یا نگویند نیم امور استزاعیه را نسبت اطراف آنها و
 تعلق عین حساب است آری گاهی امور استزاعی را من حیث هو گویند آنوقت حساب
 بصفت او بیجهت است باشد و گاهی قید تعلق استیجابی از دو طرف در وضع ملحوظ
 باشد آنوقت اطلاق آن بر همان طرف که قید تعلقش ملحوظ است روا باشد نه بر هر طرف
 باجماع این امور استزاعیه وصف طرفین یا احد الطرفین باشد و حسب استحکام و عدم
 استحکام وضع فیما بین لازم و مفارق و منضم و غیر منضم خوانند پس از تدبر این سخن نشأ
 اند و عاقل را سخن اول و آخر همه بجای خود خواهد نمود و اگر تدبر نفرمودند یا عقل
 را بر طرف نمودند سخن آخر را اگر معارض سخن اول نمگویند چه کنند اکنون وقت
 آن است که حمدا گویم و قلم اندازم الحمد لله رب العلمین و الصلوة و السلام علی سید
 المرسلین و آله و صحبه و ذریه و از واجبه و اهل بیت اجمعین **نسبیه**
 اول هم عرض کرده ام و اکنون هم عرض میدارم که در اوصاف مشترکه بین الواجب
 و ممکن اوصاف واجبی را بر اوصاف ممکن قیاس نباید کرد که اینجا همه اوصاف باعرض
 ظهور کرده اند و اینجا همه بالذات چون اینفرق در این موطن ره قیاس میزنند تا با موطن
 چه رسد تقدم و تاخر و فوقیت و تحتیت و تناسلی و لاتناسلی ذاتی با امثال عرضی بین
 مضامین اگر چه مشابهی دارند اما چنانکه گفته اند چه نسبت خاک را با عالم پاک و آن را
 باین پیوند خطا است تقدم و تاخر علت و معلول و فوقیت و تحتیت یکی را دیگری بر
 تقدم و تاخر زمانی یا مکانی و فوقیت و تحتیت احیاز قیاس نموان کرد و همچنین توسط
 و لاتناسلی آن را مثلا توسط مرتبه اعتدال و حرارت و برودت و لاتناسلی مراتب حرارت
 و برودت را بر توسط مکانی یا زمانی یا لاتناسلی کمی تخیل نباید فرمود چون حال ممکنات با هم

انچنین است از ممکن تا واجب تفاوت زیاده از زیاده ازین است و اگر خواه
 نخواه بهر تعقل قیاس بکار است تقدم باری خواهمه و صفات و اسما و او تعالی را بر
 ممکنات که از مثل هو الاول فهمیده میشود بر تقدم علت از معلول حمل کنند اگر از رده
 ترتب وجود آیند تا خداد تعالی و اسما و صفات او تعالی را از ممکنات که از مثل
 هو الآخر و غیره فهمیده میشود بر تاخر معلول از دلیل فرود دارند اگر نه و بشکلال روند و نیز
 وقتی است که این اولیت و آخریت را بنسبت ممکنات و صفات و اسما را بنا گیرند و اگر
 ازین لحاظ قطع نظر کنند بلکه باعتبار تموج و تجدیدی گیرند که مصحح این همه نیز گنجهایست چنانچه
 در آثار تحریر بعض مضامین متعلق تموج مذکور اشاره هم بآن کرده شد آن اولیت و آخریت
 مشابه تموج و ترتب اراده باشد که بیاک آن و یک لحاظ با امور مرتبه الوجود متعلق شود و همچنین
 فوقیت که از مثل بدیهه فوق آید هم مفهوم میشود بر فوقیت علت از معلول و منشا انزعاع
 از امر انتزاعی قیاس با دیگر و این تجالس که از اتحاد سهم می براید با این انقراق که یک
 منشا انزعاع است و دیگر امر انتزاعی بطوری بخیال باید آورد که نقشه مکان بر دیوار مکتب
 باشد یعنی هم تجالس است و هم فرق مذکور و همچنین توسط و منظوفیت را که از مثل این کار
 ربا قال کان فی عمار مستنبط میشود بر توسط مرتبه اعتدال در اطراف خود مثل حرارت
 و برودت و غیره مراتب قیاس با دیگر و همچنین لاتناهی را که از مثل لاصی ثنا علیک
 بآن پی توان بر در لاتناهی مراتب مثل مراتب حرارت و برودت که متنازل و متصاعده
 باشند نقشه بایست القصه اگر حمل کنند همه این اوصاف را باوصاف متعلقه مراتب محمول کنند
 والله اعلم و علمه اتم و احکم

غلطنامہ قاسم العلوم							
صفحہ	سطر	صحیح	غلط	صفحہ	سطر	صحیح	غلط
۱	۶	اینست	اینست	۲۲	۱۷	جوت	صورت
۲	۳	ملوک	ملوک	۲۲	۲۱	حیوتی	صورتی
۲	۴	خود	خود	۲۵	۸	القباض	انقباض
۲	۱۳	عکس	عکس	۳۷	۱۸	معانی خواہ	معانی اخبار
۲	۱۵	خا	خا	۳۶	۸	اتفاقی	اتفاقی
۲	۱۶	یا	با	۳۷	۱۳	جالس	حالبس
۳	۱۱	جائی	جائی	۳۸	۷	محزوطی	محزوطی
۳	۲۰	ومشابه	ومشابه				
۵	۱۸	ارواح	ارتق				
۸	۶	آجانبی	آنجانب				
۹	۱۷	اوا	اوا				
۱۱	۳	سنتهم	سنتهم				
۱۱	۵	یوجب	یوجب				
۱۱	۵	ولارکاء	ولارکاء				
۱۲	۱۹	نصب بتان	نصب بتان				
۱۵	۱۴	نکردند	نکردند				
۱۶	۱	بالہیت	بالہیت				
۶	۲	انہم	انہم				

نمبر دوم

قاسم العلوم

در ششمین مکتوبات است

مکتوب سوم

در تحقیق تا این غیر الله ایضاً معنی قید عند الذبح که اکثر مفسران افزوده اند

مکتوب چهارم

در معصومیت انبیاء علیهم السلام و هم تحقیق حقیقت کلی طبعی

مکتوب پنجم

در تطبیق حدیث

المکاتب عبد البقی علیہ من مکاتبتہ در ہم رواہ ابو داؤد

و حدیث

اذا اصاب المکاتب حد او میراث او رث بجا یا تحقق رواہ

ابو داؤد

در مطبع مجتبائی دہلی

جلد اول

مکتوب سیوم

و تحقیق با اهل غیر ابد و الصلاح معنی قید عند الذبح که کشته

مفسران فسر داده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

جامع کمالات مولوی قدسین صاحبنا و الله فی کماله کثیرین نام سرا یا گناه محققانم
پیش از عرض سلام سنونوی طراز و امر و ششم رمضان شریف روز چهارشنبه نامهن شفیق که
به نشان میر شهر قم فرموده بودند وین قصبه نانوته نام سقط الراسین نابکار است رسید و ممنون
گردانید شوق علم حدیث مبارکبا و مگر اینقدر مسافت طویل قطع کردن آنهم پیش این میچرا
رسیدن قرین مصلحت نیست عالم آباد است غالباً و جوار او شان بسیاری از اهل کمال
باشند و نه کلمه شاید نسبت دلی و اطراف آن را بخانه نزدیک باشد بخدمت مخدوم العلماء
سطح الفضلا حضرت استاد مولوی احمد علی صاحب ید شتافت که بهر طور کفش برادر
او شان از منت نهی بر سر احقر و لقا و شان بهتر است بالا و اینهم حال مشغولی احقر خود
دیده رفته اند از همه مقدم کار مطیع است و باز در وقت قلیل که باقی میماند پاره بهتر شغال
خود تجویز کردنی است آنچه باقیماند بهر سابق قدیمان هم کافی نیست تا سبق نوحه رسد
مگر آن اگر مجبور و قصید تحصیل کنون خاطر بود و سبقی جدا گانه مسیر آید یا معیت دیگران باشد وقت
تخلیف فرمائی اگر چه بجای خود نیست چندان مضائقه هم ندارد و باقی ماند جواب سلام
اهل به اغیار الله شین زانکه ارشاد بدایت بنیاد خاتم الحقیقین حضرت شاه عید الغر زکاء
الله اعلم یا سرایه مشکین نشین چه امید دارم که تقریر پریشان بن خوار ز دل غلام برآورد

علاوه برین دین و پرانیه کتب متداوله هم میسر نمی آید تفسیر عربی کجا تا معلوم شود که
حضرت چه رقم فرموده و کدام قضیه از آن تقریر جاملی است که بوجه اجمال هنوز در دل
ننشسته و اینکه تقریر ایشان تا تمام باشد یا دلیل دیگر و مدار و کمرین و قومه میدانند که از
امثال همچو اهل کمال متصور نیست با اینهمه شبهات اهل علم از تقریر همچو آنان مرتفع نشدند
معلوم و جا بلان را سوار متبوعان خود سخن دیگر بگوشت نمی نشیند از پی پاسخ این تشفیق
هم عزیز است و باز اندیشه لغت هم بیان نیست نظیرین اگر یک سخن رنجیه شود
ندارد فقط اگر دسبه سدره است همین است که مقابل با دیگران باشد و ایشان
سخن خود را پرورند و بدین وجه در پی اعتراض و وقوع شوند خیر هر چه با دایه و
بدل می ریزند برین صفحه میگذارم اگر است آید از انظر فست و نه من خود بر پیچدانی
و نادانی خود گوایم اول بطور مقدمه و تمهید چند مقدمه بنام خدا عرض میکنم پس از آن
تفریع مطلب کرده خواهد شد اولین سخن که عرض کردنی است این است که تغییر حکم سابق
بهر هیچ که باشد نسخ اوست عام است که تبدیل تحریم تحلیل کرده باشند یا تبدیل تحلیل تحریم
تخصیص بعد تقسیم بود یا تقسیم بعد تخصیص و مایه نسخ از هر قسم که باشد در میان مانع و منسوخ
مماثلت که از کم ضرورت نسخ من آیه او منسبانات بخیر منها او مثلها سوم اینکه بشری که
باشد نسخ حکام خداوندی نتوان کرد ان حکم الله حاکم است و اینکه با حادث احادیث است
و دیگر نصوص قطعی مثل متواترات عمقا و متواتر کرد که حکم قطعی بکثر از آن و یقینی بضرورت
از آن مرتفع نمیشود و همین است که یقین لازم از انک منجمله مسلمات است بسیاری از
حکام فقہیینی بر آن خوانند یافت بجم آنکه در افعال اختیاریه و پهلوت یکی پهلوت
از افعال و احوال قلبیه است دوم حرکت ظاهری که از احوال جسمی است باز هر یک از
اینها که در رو اگر نیست اول متبدل شد و فعل همان است که بود ثانی نیست متبدل خوانند
ثالثا فعل همان جان بجای خود خوانند و اگر نیست بجای خود است اما فعلی دیگر است

نیت بدستور بجا خود باشند آری آتاپ فعلی نگ و اگر خواهند گرفت مثلا اگر شخصی تیری نظیر
 آمو بطرفی حواله کرد و از اتفاقات تقدیر نیکیا سی منوی بر سر راه تیر آمدند بصورت هم تیر در
 و جگر آن بیچاره را پاره پاره خواهد دوخت و اگر خود تیر انگن بقصد قتل آنکس تیر را روان کرد
 و بر نشانه نشست اندر بصورت نیز جان و همچو تیر روانه خواهد شد غرض آنکه فعلی در هر دو صورت
 متحد اند اما حکام و آثار نیت فعل دل با حکام و آثار نیت فعل ثانی نسبتی ندارد در صورت اول
 نه اندیشه خود جاکم هست و نه خوف عقاب هوش را با اگر هست فقط اندیشه ویت است و نهیم
 بر عاقله و در صورت ثانی جان فعل جان میرود و عذاب و غضب لغت خداوندی و عذاب عظیم و آزار
 این عصیان میگردد و من بقتل مومن معتد افزاره جهنم خالد اینها و غضب مد علیه لعنه و عذاب
 عذاب عظیم و اگر فرض کنیم حی به نیت قتل یک را شمشیر بر سر حواله کرد و یکی نشانه بنان گردانید
 یا زهراب مثلا نوشاند یا سنگی گران بر سر افکند درین جمله صور بوجه وحدت نیت عواقب خود
 برابر یکدیگر خواهند آمد اما تفاوتی که در آثار فعلی است همچو تفاوت زمین و آسمان نمایان
 کیفیت تکلیف هر نوع قتل جدا و انداز زخم بر فعل جدا با جمله در تفاوت آثار هر دو هیچگونه
 کلام نیست و آنچه فرموده اند انما الاعمال بالنیات یا در نکاح و طلاق و عتاق و عرج آثار
 نیت یکسر مفقود می نمایند مخالف این قول نیست تفسیر جمله انما الاعمال بحله لاحقه و نهما کلا
 امر مانومی فرموده اند تفصیل این حال نیکه چنانکه در آتش و احراق و تخمین را بطبع مسببت
 مسببت یا در آب و تسکین تشنگی سیرابی و عرق شدن غیره آثار معلومه علاقه بمیان تعبیه
 فرموده اند تخمین و افعال اختیاریه و بعضی ثمرات ارتباطی بمیان نهاده اند ثمرات دار
 خود متبادره میکنیم و بوقوع ثمرات در آخرت با عتقا و صدق مخبران صادق انبیا علیهم السلام
 چنان ایمان آید که بوقوع و قایل مبهصره باخبار بینایان و بینایان ایقین میسر آید
 یا چنانسان را باخبار سامعان علم اشیا غایبه حاصل میگردد و مگر چنانکه در افعالیکه ثمرات کثیره از
 ثمرات و نیوی بران متفرع میشوند همواره جمله ثمرات مذکوره بران متفرع نیستند بلکه جابجانه

و بجای آن تفرع میگردد همچنین در افعالیکه ثمرات کثیره از ثمرات دینی بر آن عائد میگردد و همه
 از ثمرات و در هر جا حاصل میشوند بلکه جائی این و جائی آن مان چنانکه شایسته و در افعال
 دنیوی جمله ثمرات یا اکثر جمع میگردد همچنان در افعال دینی جمله ثمرات و منافع و اغراض در جا
 اقرار می آیند مثلاً بر رفتن و ملی چنانکه اغراض کثیره از تجارت و خرید و فروخت و ملاقات
 اجاب بزرگان و تحصیل کمال و سیر و تماشا و غیره تفرع میتوان شد مگر در اکثر یکجا یا در بعضی
 نه همه آری در بعضی افراد بطور شد و اینهمه یا اکثر ازین مجتمع میگردد همچنین در صوم و صلوة
 و حج و زکوة اغراض کثیره از ابتغاء مرضاة الله و دخول جنت و نجات از مارقہ و عینیت
 قلب حصول برکات و اندفاع ملمات و حصول عزت و چشم مردم و ابتهاج از رخسار و
 شکر و غیره آثار را توره متوقع است مگر نه در هر جا همه این اغراض حصول می بخشد بلکه کسیکه
 این را مطمح نظر نداشته این کسیکه از مقصود خود نپزفته آن حاصل میشود مان که در نگاه
 اینهمه و اکثر ازین نقد وقت میگردد و خصوصاً کسیکه نظر بر ضار خدا داشته که اغراض باطنی
 بطفیلین دولت عالی چنان می بیند که طالب گندم را پس از تخم زری گاه هم بدست
 افتد با بجهل هر فعلی بهر اغراض مقرر کرده اند که از آن فعل توقع آن اغراض توان داشت غیر
 از آب دفع حرارت و دفع تشنگی امید باید داشت نه سوختن و بختن و از آتش سوختن و بختن
 چشم باید داشت نه تبرید و سیرابی باز از اغراض مقرر هر فعل هر غرضیکه مطمح نظر باشد با
 بدست افتد و اگر دیگر هم آید اتفاقی است یا بالتبع و قتیکه نقطه سوختن کاهی یا بنوی منظر
 نظر دارند الوقت از بخت و پز طعام حسابی توان گرفت و زمانیکه بختن طعام مقصودی بود
 از زمان از سوخته شدن کاهی معین یا بنوی معلوم نباید پرسید همچنین در صوم و صلوة و دیگر
 عبادات بصورت باید فرمود و سر و تا لکل مژمانوی باید دریافت ازین تقریر و سخن
 بدست افتاد باشد یکی آنکه هر فعل را غرضی یا اغراضی است که از آن فعل وسیله حصول است
 و در میان آن فعل و افعالی غرض همچنان سبب است و غایت است که در نیت و فعل مردم

انکه از خسران اعمال آنها لکل مرانوی مقصود نفی اغراض غیر منوی و نفی اعتبار آن است
 نه نفی آثار افعال که ازین بحث این کلام کناره کنار و میرود باقی ضرورت و بداهت تحقق
 آن خود از کلام سابق در یافتی ازین دو سخن جواب عدم اعتبار نیست هم در نکاح و طلاق
 و عتاق در یافته باشی شرح این معانی است که نکاح و طلاق و عتاق بهر جد و هنزل منوط
 نشده اند منتها این گفت که این امور بهر این دو عرض مقرر ساخته اند گاهی این را مطمح نظر
 در زمانی این را مقصود اول می پندارند عا شاد و کلا چه این امر مسلم تحقق امور مثلاً در دو
 صورت است و اینجا در صورت هنزل عدم تحقق آن همچنان معلوم است که تحقق آن در صورت
 جد باقی این ارشاد که ثلاث جد من جد و هنزل من جد منافی این اوجانیت بلکه موجدان
 چه عرض این است که هر چند تحقق امور مثلاً در جد و عدم تحقق آن در صورت هنزل چنانکه قبل
 بران شایسته مسلم اما جد و هنزل را امور قلبی است و امور مثلاً از مواضع الهم است چنانچه
 بعضا کثیره جانمین بدان مربوط و این طرف اصل موضوعه کلام معنی مطابق آن همین جد
 و هنزل برین مصلحت دیوان قضای آن است که کلام را بر اصل معنی حمل کنند و نه اندیشه است هر
 منفردی خواهد بود و بجهله هنزل ز گفته خود رو خواهد یافت و این طرف فقط بگفته یکی از سخا صمیم
 بی مینه و شاد و دیگر را ملزم خواهند نمود و در عالم فساد های فراوان از صلت و حرمت و ظلم و
 ستم و استهزاء آیات الهی ظهور خواهند کرد و در صورت تکذیب عی هنزل نیز اگر چه ازین قسم
 فسادات قدری رود بد اما نه چندان بلکه در صورت اعلان این شتهار عام نوبت هنزل نخواهد
 آمد تا نوبت بفساد رسد هر کس را فکر انجام در آغاز خواهد بود الغرض درین چنین موضع اگر
 نوبت داد و فریاد خواهد رسید قاضی دین این حقوق را نافذ خواهد گردانید از اینجا صحت
 لغو و قضای قاضی ظاهراً و باطناً هم در یافته باشی یا انکه نکاح گون بود اما آثار نکاح همه
 متفرع خواهند شد و در مقتدره باعتبار نقل محدود می است نه باعتبار عقل اگر چه غنیم نوبت
 طلال بست نیم اتفاق یافته اما چنانکه تمیل ثلثین لازم خواهد بود و بر کات عید لغو و عی

همه بحساب ویت سیام نازل خواهند فرمود اگر چه در واقع کلمه سوال و عدم ذمی محذوف
 پیشتر بود باقی باعتبار عقل و محسوس آثار از موشتر و محسوس لوازم از موشتر و محسوس کلامی نیست
 باجمله اینجا هنوز کلام در تحقق این عقود هست نه اینکه عقودند کوره بی نیت متحقق شدند و اگر
 متحقق شدند باز هم زیاده ازین چیست که امری را موشتر خارجیه یا آثار خود بی نیت متحقق شده
 انکسیت بود و اثر اوطا بر نشد و مادر بی ضرورت تحقق آثار نیت و اعتبار ان سببیم نه انکه هر
 فعلی را بهر تحقق و وجود نیت بکارست هزارا فعال ضرطاری از هر کس بوجود می آیند و در
 هزارا فعال ختاری خطا و نسیان اتفاق می افتد باجمله نه از حدیث انما الاعمال بالعلم
 اعتبار و عدم تحقق آثار فعال ثابت است و نه از حدیث ثلث جدیدین جد و نبرهن جبر عدم
 اعتبار نیت و آثار آن مفهوم آن چیزی دیگر است و این چیز دیگر ششم یکله نسخ احکام
 خداوندی اگر از بشر ممکن نیست بجا است مگر تفسیر ان بشهادت شواهد نقلیه و عقلیه زنی هم
 استی و هم تقدم و هم متاخر جایز است چه در تفسیر اثبات ان است نه الباطال ان تا بوجه تفاوت
 واجب ممکن باین وجه که دانی استحاله در ان نظرا بایداستجای و پیدا شود آری تعیین
 از محتملات مساویه که باعتبار قراین و شواهد یکی را بر دیگر فریتی و شرفی نباشد سومی یکی
 از کس دیگر ممکن نیست که این امر بیل را اطلاع مراد خداوندی متصور است و میدانی که شرف
 مافی الضمیر خداوندی جز انبیا را که در گرفت چنانچه فرموده اند عالم لغیب فلا یظهر علی غیبه
 احدا الا من ارضی من رسول یؤمنیت مخفی حدیث مشهورین فسر القرآن برائة فقد کفر الغر
 امریکه راسی را در ان دخل نباشد بی وحی علم ان متصور نیست پس سیکه نمی نباشد دبی و سطل
 نبی علیه السلام در این چنین امرای زندگوبیا در پرده دعوی نبوت میکند اگر انچنین کس را
 کافر گویند بجا است باجمله بشهادت شواهد عقلیه و نقلیه تفسیر محملات از متقدمین و هم متاخرین
 میتوانند این را قیاس بر نسخ نیابد کرد و مقتضی آنکه باعتبار تقدم و تاخر زمانه و افراد ان
 فرق و نوع علم و قدرت علم و شرف عمل و عدم آن نیست یعنی محض وصف تقدم باعث شرف

در علم عمل نیز آن شد و در نه انبیا گذشته و گنجا عوام زمانه سابق از خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم
 علیه علی له صحبا جمیعین فضل باشند و این طرف امثال و شما از اولیا را آینده و حضرت امام
 مهدی رضوان الله علیه هم جمعین گوئی سبقت بریم فی بلکه شرف علم بر بعدگی عقل و فهم و شرف
 عمل بیشتر است و چنگی همت است آری اتفاقات اکثر متقدمین را سامانین و در شرف نیز
 آمدند و زمانه این را الله میسر نمایند مگر با اینهمه فضل خدا هنوز بر همان لاتناهی است و در
 نیز زمانه یک و فرود ایشان زیر و تن فضل خود بگیر و در شک پیشینان می گرد و آری
 انبار روزگار بوجه معاملات حسد انگیز و وقایع تهمت خیز که پیش نظر میباشند چندان قنار
 او شان نمیکند که بوجه اتماع محاسن متقدمین که معتقدان روایت کرده اند و عدم اتماع
 بساوی و شان که سباب روایت آن اکثر مفقود میگردد متقدمین را اقتدار میکنند لکن
 انما که فهم حقیقت شناس دارند از تقدم و تاخر زمانه قطع نظر بر اقوال و افعال هر کس چه اگر
 نظر انداخته فرق مراتب میکنند و از اینجا است آنچه گفته اند لیرف الرجال بالاقوال لا لیرف
 بالرجال هشتم آنکه انما که فهم ناقص دارند یا دیده بصیرت او شان کشاده اند اقوال شان
 اگر چه در با وی نظر با هم مخالف بنظر آیند مگر اکثر همین است که با هم متوافق و متحد معنی میباشند
 آری بوجه قصور فهم ناظران اختلاف پیدا میگرد و الغرض قلند بر چه گوید دیده گوید رسول الله
 صلی الله علیه و سلم نیز فرموده انما اتقوا فراسة المؤمن فانه یظهر نور الله جانی غورست انما که
 بوسیله نور انقباض و دیگر ششپاره دوره می نگرند ادراکات او شان همه الا ما اشار الله صحیح باشند
 و متوافق و انما که نور خداوندی سر بایه ادراک او شان بود و غلط کنند و مخالف یکدیگر باشند
 بغير مینصورت و در چنین کسان مخالف چگونه باشد آری اگر خلاف مغرض نقصان و فهم
 یا کمبودت در دیده بصیرت باشد چه عجب الغرض چنانکه در ادراکات دیده سر جوان گرد و غبار
 و دیگر سباب معروفه معلومه که پس قلیل الوجود اند موجب غلط کاری میشوند بخین در ادراکات
 دیده بصیرت و هم و خال الف و عادت و غیره اسباب احوال مشهوره باعث غلط کاری

الکرم بینی میگردند لیکن بدست که در چنین افراد این امور از عوارض مشارق قلیل الوجود و علم
نه از عوارض لازمه یا کثیر الوجود و اما احتمال صحت منقول و و هر چه در بادی نظر آید از اصل
قرار داده در پی توفیق نشوند بلکه بوجه مذکور ضرورت که همچو فاضلان در اقوال بزرگان
تا مقدر و توافق و تطابق جویند آن اگر اچار آیند باز هر چه مؤید بولایل نظر آید آنرا اعتبار
فرمایند بنهم آنکه شی واحد باعتبار اوصاف کثیره که بطور تبادل بران متوارد باشند میتوان
که حرام یا حلال باشد مثلاً حیوانات ماکول اللحم بشبهات آیت حرمت علیکم البیتة و ادم
و لحم خنزیر و ما اهل غیر البدن و المنخقة و الموقوذة و المتردیه و النطیجة و ما اکل السج و ما
ذبح علی النصب و ان تستقسموا بالازلام با سباب کثیره حرام میگردد و اگر سباب کورده فی
الایة راجع بدو نوع یا سه نوع میگردد باری در اختلاف نوعی موت و ابلال غیر البدن
علی النصب کلام نیست باز حرمت بوجه غصب یا جلاد بودن نیز مسلم است علی هذا القیاس در
بول و بر باز و خمر و دم و غیره شایخیه گوشت ماکول اللحم اگر خنچه شود و الوقت هم در حرمت
مامل نباشد و هم آنکه باوصاف مذمیه هم اوصاف آتیه موصوفی را تعبیر میکنند و این تعبیر
نه تنها و عرف ماست محمولات قرآن حدیث نیز شریک این عرف اند و بر جوار بخندین
ستحالات گواه اطلاق شرکاء بر عبودان باطله وقت قیامت چنانکه میفرمایند این کلام
الذین کنتم ترعون باعتبار ماضی است نه حال اطلاق مشتمل بر بنهم در آیت بس مشی
لکن غیرین باعتبار استقبال یا زویم آنکه ذکر سطر ادوی نه تنها انحاء و متاخرین است بلکه تقدیر
نیز هم مشرب شان اند بلکه متقدمین و کنار خود کلام جناب ربی تعالی و کلام نبوی صلی
علیه سلم بادی مناسب از بحثی ببحثی انتقال میفرمایند چون انقیادات یازده گانه میهند
اکنون بر سر مطلب آئیم بشنود لفظ ما در اهل به غیر اعداد از الفاظ عموم است و اگر بالفکر
آنها موضوعه شوند و موصوله نگیرند باز هم بوجه وقوع در سیاق نفی عام خواهد گردید چه در سباب
و سلب اعتباری است نه الفاظ و ظاهر است که حرمت علیکم تا اهل به غیر اعداد و اما کلام

مکرم

نیکو اسم الله علیه که در جاهلی دیگر از قرآن شریف واردست و در مفاد برابرست اگر باشد فرق
 عموم و خصوص باشد الغرض و آیت لاتا کفوا محال نیست که اسم الله علیه و احتمال است یکی که
 مقصود منع از خوردن ذبائح نام بتان است و از عدم ذکر اسم الله عدم ذکر نام خدا با
 عدم تحقیق خداوندی و ان وجه و تحقیق بتان و مشارکت ایشان در الوهیت
 و آثار مقتضیات آن تا آنکه از عبادات خصمه بر آن ایشان جدا گردند و سجده کردند و نذران نمودند
 ذبائح بنام ایشان گردان زدند اندر مضمون این ذکر نکردن از قبیل آن ذکر نکردن
 خواهد بود که از آیت لایذکرون الله الا قلیلا مفهومست چنانکه آن ذکر نکردن مجرست
 و این ذکر نکردن که در ضحفا رمونین است و گر چنین ترک تسمیه خداوندی وقت و بجا که از
 بهمنان موحدان بطور سیان یا تعذر اتفاق افتد و گرا باشد و آن ذکر نکردن که از
 معتقدان بتان بوجودی آید و گریزین تقدیر همین آیت که بظاهر مخالف مذمت نام
 و امام شافعی رحمهم الله تعالی می نماید یا خذلت مشرک التسمیه عدا که نزد ایشان حلال
 است خواهد بود و احتمال دوم آنکه کلام خداوندی بر ظاهر خود بود و عامست که نام خدا
 بوجه قربان کردن بنام بتان ترک داده باشند یا بوجه دیگر برین تقدیر باز و احتمال است
 یکی آنکه از عدم ذکر یا ذکر کردن بقصد و قصد باشد و مفاد لم یذکر اسم الله ترک اسم الله بود
 عدم ذکر مطلق عامست که بتعهد باشد یا بنسیان احتمال دوم یا خذ مذمت نام احدست
 علیه الرحمن و همینست ظاهر معنی و احتمال اول خذ مذمت خفیست و باعتبار مذمت همین
 احتمال قویست به نسبت احتمال دل شق دوم وجه توفیق محتاج بیان نیست بر سر
 و باینست که در صوم و صلوة و دیگر فرض عبادات هم ناسی تا دم نسیان مرفوع بقلم
 است حکم تسمیه قبت و بجه برابر اب فرد تر از انست درین حکم چگونه مرفوع بقلم نباشد فرق
 اینست که عبادات مذکوره با اشاره یا ایها الناس اعبدا ربکم الذی خلقکم و الذین من قبکم
 لعلکم تتقون مطلوب بغرض نجات از نار و دیگر بلیات یا دخول در تبه تقوی علی خلاف الاجتهاد

بود و اینجا یاد کردن نام مقدس بغير ضحلت اهل و اباحت خوردن چنانکه ترک عبادات
 مذکوره بوجه سهو قاج و حصول مطلوب مقصود و غرض مذکور نیست چنانکه همه میدانند ترک
 تسمیه سهوا وقت ذبح درین مقصود که بغير مقصود از عبادات نتواند رسید چگونه قاج
 باشد باجمله چنانکه در اعمیو الصلوة و اتوا الزکوة و امثال ذلک بهشتنا عظمی که هم نصوص
 نقلی بران شایسته ساهی و ماسی را ازین خطابات مستثنی داشته اند اینجا هم این
 استثنا را کار باید فرمود و وجه قوتش بنسبت شق اول همین است که یعنی مجازی
 و التزامی بی ضرورت داعیه بر جنی حقیقی و مطابق مقدم نتوان شد و ظاهر است که
 باعتبار معنی مطابق مالم نیکر اسم الله علیه مخصوص بذبایح نام بتان نیست هر جا فوریکه
 دم ذبح آن نام خدا یاد کرده شود و مالم نیکر اسم الله علیه داخل است مع هذا اگر ذکر نام خدا
 را شرط نگردانند چنانکه مقتضای مذمت فحی و ماکلی است حاصل مطلب این باشد که تزکیه و
 حلت از آثار ذکر نام خدا نیست یا اینکه یاد کردن را در حلت و تزکیه دخلی نیست تنها
 ذبح بهر پنج که باشد درین باره کافی است اندر نیصورت ذکر نام خدا وقت ذبح فرضی
 یا سحر حکمی جدا گانه باشد که از ترک و عدم آن وحلت و حرمت هیچ حسابی نباشد و
 اگر باشد بوجه اقران و تضام محض تبریک باشد چنانکه در تسمیه وقت خوردن لقمه حلال است
 یا در دم کنانیدن آب غیره توقع می بندیم نه آنکه اگر نام خدا نبرد خوردنش حلال نبود
 چنانکه انیطرف این اثر است در ذکر نام غیر خدا هم اثری باشد بالائی باشد که در
 صلب فعل ذبح اثر دخلی نبود اندر نیصورت مثل بیع فاسد که امر ممنوع مجاور عقیده
 نه آنکه مثل بیع باطل و خل و صلب عقد اثر ذکر نام غیر اگر می بود که است میبود نه حرمت
 غلیظه که بعد تصریح حرمت علیکم بهیمین انه نفسق مهری بران کرده اند این کلام مستطرا
 بود که در محض مطاوی تقریر افشا افسه تعالی بجا خواهد آمد اصل مطلب این است که جمله
 حرمت علیکم همانا معنی لا تا کلمه است و آیه مذکوره در معاد خود با آیت لا تا کلمه همانا

اسم الله علیه و سلم و ات میزند و اگر آیت اول یا آیت ثانی متعلق نیست بلکه این چیز
 و گرت و آن چیز و گرتا هم در بودن حرمت علیکم معنی لا تا کلو کلام نیست فهم اگر هست
 همه سهل است و نه همه دشوار با جمله کاریکه لا تا کلو کرده حرمت علیکم نیز در پی آن است و
 بمقدم اسم الله علیه حصرو ریاد کردن نام خدا کرده از آنچه بران تنها نام غیر یا با عدم
 خوان منع فرموده اند و را اهل به غیر اسم بتصریح از آن باز داشته اند حاصل این دو آیت
 کریمه با هم متعلق اند اگر فرق پیدا کنند زیاده ازین نتوانند که آیت لا تا کلو امیته و هم آن
 ذبیحه را شامل باشد که صلا نام کسی بران نخوانده باشند و حرمت علیکم و قتیکه حرمت را با
 اهل به غیر اسم بپایانند ازین دو قسم خالی می بر آید مگر ظاهر است که این فرق از عموم و
 خصوص صله بخواسته ایجاب سلب صلا در آن مداخلت نیست تا بنام آن زنند پس اگر
 لفظ ما و را اهل به موصول است لاجرم عام باشد و هر چه وصله باشد اگر چه حکم نکره باشد
 عام گردد چنانکه الف لام متغراق نکره را عام گرداند چنانچه قفان فنون عربیه و نسته با
 باز آن عموم هم باعتبار انواع و افراد و بایک باشد و هم باعتبار اوقات اطلاق چه
 مصدری و کر که درلم نیکر تعبیه فرموده اند بوجه دخول آن در سیاق نفی عام گردید و افاده
 حصرو ذکر خدا گردانید و اگر موصوفه است و همه میدانند که نیست البته نظر بر مفهوم ما اهل عام
 نتوان گفت مگر و قتیکه در سیاق حرمت که با لا تا کلو در معاد خود برابر است افکنده نظر
 شود و انوقت مردمان فهمیده را درین قدر تا مل نمایند که ما اگر چه موصوفه بود و نکره مگر بوجه
 وقوع آن در سیاق نفی همان عموم که بود باز آمد و چون ما عام شد صفتش نیز که اهل به
 غیر اسم است عام باشد چه اول مقتضای تصاف همین است دوم وقوع موصوف در سیاق
 نفی خود و سکنرم وقوع صفت در سیاق آن است چه پید است که هر چه از ستمات محمول مقول
 آن در سالب باشد همه در سیاق آن بود و غرض ازین کلام آن است که هر حادث را از یک
 و زمان و فاعل مفعول به ناگزیر است پس هر مفهوم از مفهوم متصادیق حادث باشد متصل

آن بی تعلل شایسته و ایها نتوانند اگر چه تعلل اجمالی باشد اکنون بفرمایند که زیاده ازین
 چه نقصان باشد که شایسته مذکوره را ششم نتوان گفت کان را اگر ناقصه گویند مطلبش
 همین است که خواه نخواه لحاظ خبر ضروری است تا با قرائن آن بخاوه و مستفاده مطالب
 توان کرد باقی ماند اندر صورت در کان زید قایما و ضرب بید عمر و چه فرق ماند که از
 و تعداد ناقصه شمرند و این را نه شمرند و این است که صد و فعلی از کسی چیزی
 و گرت و وقوع آن بر کسی دیگر چیز دیگر باعتبار اول هر فعل لازم است اگر چه متعدی
 باشد و باعتبار ثانی متعدی متعدی است و جهش همین بس است که در صورت اول
 خلاصه اخبار مضمون جمله صد و فعل الضرب عن زید باشد و ظاهر است که اخبار ازین
 انتفاعی بجانب مفعول نخواهد بود اگر غرض از سر و این قسم افعال اخبار را اعتبار نماید
 بود آنوقت بحاظ مفعول ضروری است پس باعتبار اول هر فعل لازم تمام است
 و باعتبار ثانی هر فعل ناقص و متعدی و این دو اعتبار در کان هم جاری است و همین
 که قسمی را نام نه نام نهادند مگر چون استعمال کان در آن معنی بس قلیل است و باز آن معنی
 باین وجه که خبر از تحقق ذات فاعل میدهد نه صفت آن مفعول محض است که در مرتبه مضمون بود
 ضافت هم در آن نیست تا غرض متعده بان متعلق شود و بمقابل معنی ثانی که مفاد ناقصه
 و ضافتی است خالص نوع مباین بنظر آمد و در ضرب غیره هر چند معنی نقصان چنانکه
 در یافتی همان قدر باشد که در کان ناقصه مگر چون غرضی با اخبار هر یکی ازین
 دو اعتبار متعلق میشود باز هر دو اعتبار ضافت محض بودند کان را دو قسم کرده یک را
 تامه و دیگر را ناقصه بهر تمیز نام نهادند و در ضرب غیره این فرق نقصان و تامی چندان
 نبود بلکه باعتبار هر دو معنی نقصانش برابر بود اگر چه تا دلیل صدور که خبر از تحقق فعل میدهد
 و در حق صدور آن فعل ثبانه زید است در حق کان تامه باعتبار اول تامه نتوان گفت
 غرض تسمیه کان بنا قصه بنش تمیز از کان تامه است نه بهر تمیز از افعال دیگر یا اینکه کان

بافصله را بقا به نسبت خبریه وضع کرده اند و باقی افعال را بهر محمول غرض از ضرب بیجا
ست که از زید ضارب اگر چه اشاره به نسبت خبریه هم باشد چنانکه اشاره بسوی زمانه
می بود و در کان زید قایما یا ضارب مقصود همان اظهار اخبار نسبت است اگر چه
اشاره بجانب محمول هم باشد و چون اصل نقصان در هر مفهوم ناقص از نقصان نسبت
میخیزد و آنکه بقا به نسبت موضوع بوده بشیمیه ناقص از دیگران اولی است که نقصانها
اصل موضوع له تعبیه تضمین فرموده باشند آنکه اصل موضوع له باشد بهر حال و نقصان
همچو مضامین که آنرا از فاعل و مفعول و غیره تعلقات افعال گزیرست کلام نیست بلکه
افعال لازمه هم قطع نظر از فاعل ناقص اند الغرض بهر که متمم چیزی است و مقوم آن
چیزی آن ناقص است پس نخیز اگر در چیزی یا اثبات آید همه شتمات آن در همان چیز
باشند و هر حکمیکه بحجت وقوع آن در آن چیز متفرع شدنی است همه را فرا گیرد و عموم است
در همه راه یابد و اگر خصوص است در همه چون این کلام بغرض تحقق نقصان مذکور بود و
تحقق نقصان مذکور بغرض تنقیح و تحقیق چیز و تشریح وقوع دادن اکنون لازم آن است
که باز پس گردیم و اصل مطلب گوئیم چون جمله لم یذكر اسم الله علیه منفیه است و اصل منفی
و کبر است اوقات و ازمان که بهر شتمات آن است چه ذکر امری است زمانی نیز منفی خوانند
بود و بدین جزو ذکر باعتبار اوقات محام خواهد بود و اگر طالبی بخیال آید که ازمان اوقات
ذکر مذکور نیست و هر چه مذکور نیست آنرا داخل در چیز و سیاق نفی شمرند نشاید تا عموم لازم آید
اینست که همچو اصل که مکره است و بر هر انسانی که باشد اطلاقش صحیح است ذکر نیز مکره است
و بر هر زکری که باشد اطلاقش درست و پدید است که ذکر مردم را ذکر توان گفت و فردی
نرا و ذکر توان خواند پس در صورت وقوع ذکر در چیزی نفی که بوجه تضمن لم یذكر لازم
آمده لاجرم عموم و افراد ذکر لازم خواهد آمد و ازین عموم مجموع اوقات و ازمان ذکر مکره
بجمله مذکور است اگر فاعل یا فاعل خود پیوسته خبری از نهاد فعل فاعل گزیرت سابع ساخته

و از طرف مطمئن گردانیده باری از طرف تعیین زمانه همان ترو و طس کمال خود است
 اگر پس از سوال یا قبل آن از آن هم گفته شود آن زمانه لاجرم از مسمات کلام سابق خواهد
 بوده سخن مستقل که از سیاق نفی سابق و اشکشان بقامی دیگر قرار گیرد و چون تغییر
 زمانه هیچ گفته اند و بدلاست التزامی از زمان غیر معین از زمان ماضیه خبر دادند
 که همانا نکره است پس بوجه دخول آن در حیز نفی معلوم عموم حیر لازم نیاید اکنون صلح
 دیگر ماند که شاید بدل خصوصیت پیشه بخله اندازد و در پیش اول مناسب دیده شد
 گوینده را میرسد که گوید کلمه در اهل به و عالم نیکو اسم الله علیه موصول است لیکن چنانکه
 درین دو جمله موصول گفتیم در کلمات ذکر اسم الله علیه نیز موصول خواهیم گفت چه بود
 نفی و اثبات در کلمات ذکر اسم الله و در لاتا کلمات ذکر اسم الله علیه هیچ فرق
 همه یکان متحد الماده اند اندر مصیورت بوجه عموم موصول چنانکه پیشتر گفته شد صله نیز
 عام خواهد بود و قیاس نیز همین است الف لام داخل بر اسم فاعل و مفعول بنحله موصول
 است و وقت دخول آن هم فاعل که پیشتر نکره بود عام میگردد و همچنین جمله فعلیه مثل یا منی
 بدخول ندی و من غیره موصولات عام میگردد و همین است که حکم شرط میگردد و حالانکه جمله
 ضلیه در حکم کمرات است چنانچه دانندگان میدانند الغنن کلمه ما و را ذکر نیز عام خواهد بود
 و صلاش که ذکر است بوجه عموم موصول نیز عام خواهد شد و بوجه عموم زانی و در هر وقت
 که نام خدا گفته باشند خوردن حیوانات ماکول اللحم حلال گردد عام است از نیکه وقت ذبح
 گفته باشند یا وقت دیگر و اگر در نجاسته وقت ذبح خواهند کرد در لاتا کلمات اهل نیز
 تقصید وقت ذبح لازم خواهد آمد چون از تحریر تقریر این علمایان فارغ شدیم تحریر جابر
 نیز سپرداریم اول می بایستید که در آیت لاتا کلمات ذکر آیت کلمات ذکر صلیه
 بقیه علیه مقید کرده اند و در آیت اهل صله را بقید به مقید نموده اند چون در مضاف و مرفوع
 فرق بین است این مجموعه را همه وجه بران مجموعه قیاس نباید فرود علم را و ضرر تمام

بود وقت اضرار در چه همان وقت و بچرست و بار بار خرید در معانی کثیره می آرند مگر اینچاه
 بهستعانت آورده اند و مرجع به همان حیوان معلوم است که در هر وقت بهستعانت اینک را باز
 مستصورت بلکه الشی اذا اطلق يراد به الفرد الكامل میدانی که اطلاق حیوان یا اشاره
 بان علی وجه الحکال اگر مستصورت قبل از دمج مستصورت و چون کار و بهر دمج بر خلق نهاده
 و برآیند نتیجه این فعل حدیث همین حیوانیتش را برودن میخوانند الغرض در لاتا کلو امام
 نیز که اسم الله علیه کلو اما ذکر اسم الله علیه شجاعت و دمج الفاظ جمله می آید نه اخراج در اهل الجحیم
 اشاره بود وقت دمج از هیچ کلمه فهمیده نمیشود و اگر بالفرض محمل کلمه علی که بهر ضرورتی بد
 فقط همین اهل الجحیم بهر دمج گیرند و نیت و اطلاق ضرار را هم منجمه اضرار قرار دهند البته ما
 فکر و عالم دیگر نیز مثل اهل باعتبار اوقات عام باشد مگر از بقدر عموم بخیر این چنان
 آید که اینچنین جانوران را بخورید اما اینکه چگونه بخورید هرگز ازین کلام ثابت نیست نه صراحت
 نه اشاره به نسبت این معنویان این کلام ساکت است چنانکه خلق لکم فانی الارض جمیعاً
 از طریق استعمال فی الارض ساکت است البته این وقت محمل مر کلو اما ذکر اسم الله علیه قابل
 ما اهل به لغیر الله که قربانی نام غیر باشد ترغیب کل قربانیها و نام خدا خواهد بود که قبل از
 دمج برای او تعالی مقرر کرده باشد غرض از عموم اوقات ذکر عموم کیفیات کل لازم
 نمی آید آن عموم بطویل عموم کلمه بدست آمد این عموم از کلام کلمه درست کنند و چون
 این کلام از کیفیت کل و مبادی و مبادی آن ساکت است رجوع بشاعر لازم آمد
 از انظر طریق دمج تعلیم فرمودند و هم خوردن بدست رست و تسمیه وقت نقره بر داشتن
 سویت نشستن تعلیم فرمودند گو بعضی ازین کیفیات ضروری باشد و بعضی ولی و نسبت
 این را نیز بگذارد مای گوئیم صلیه همین کلمه ذکر ماضی مجهول است و زمان شایسته
 بدیالالت التزامی از کلمه ذکر ماضی مجهول فهمیده میشود از لواحق و تمکات آن است و
 تعلیم اگر چه از تمکات و لواحق است مگر ذکر علیه به دو یا تعلیم که تعلیم باین قیود و مقصود

و چون در کلامی مقیدی را مسند یا سنن الیه حکمی گردانند اسناد و سنن تنها مطلق را جبرئیل
 بلکه هیئت امتزاجی مطلق و قید که همانا مقید است مرجع و قیّم ان اسناد باشد و قید یک مذکور است
 برنگ قید مذکور مرجع و قیّم اسناد و توان شد بلکه ذکر نکردنش خود دلیل آن است که مرجع
 اسناد فقط مطلق است مگر چون هر مطلق را از قیو و ناگزیر است بضرورت ظهور و ظاهر هر چه
 قیدی را انقسم که باعتبار آن مطلق بود لاحق شود مگر آن قید و حق اسناد و اتفاقی باشد
 چون انقدر محقق شد سخن دیگر میگوئیم صله و موصول در واقع مسند و سنن الیه تنها پس صله که
 مقید است آن هیئت امتزاجی در حقیقت صله باشد نه مطلق بی قید اندر موصول است
 موصول همان هیئت امتزاجی سرایت خواهد کرد نه در امور دیگر لیکن در صورت سرایت
 عموم و صله عموم صله بالعرض خواهد بود نه بالذات چنانچه ظاهر است لهذا همان عموم
 خواهد بود که در موصوف بالذات است نه عموم و دیگر مگر موصوف بالذات در سخن فیه موصول
 است که عمومش باعتبار افراد حیوانی است زیرا که مراد از ما ذکر و ما لم یذكر و ما اهل
 حیوانات اند نه غیر نظر برین عموم صله نیز باعتبار افراد حیوانی خواهد بود نه باعتبار ارباب
 صله و اوصاف دیگر که اندر موصول قلب موضوع لازم خواهد آمد یعنی عموم صله که بوجه
 ذکر نکردن زمانه معین شوم است چنانکه کم همان را از مجملات اینچنین عموم نفهم می آید
 در موصول سرایت خواهد کرد مگر چنانکه عموم موصول و صله سرایت میکند بچنین خصوص
 صله در موصول همین کار میکند یعنی از عموم صلی فرد آورده در ضمن قید صله مقید گرداند
 و این هیئت ترکیبی که از ان عام و ازین خاص پیوسته صورت ظهور گرفته مسند یا سنن الیه
 کلام می باشد باز اگر آن کلام موجب کلام مذکور در مفاد امتزاج صله موصول عام باشد
 و باعتبار قیو و غیر مذکور مجمل که تفصیلش در مقولات جز از کلام شاعر متصوّفیت چه
 هر چه کلام از ان ساکت است و در حق خبر عنه علی سبیل ایدیه محتمل و لا نقض از کلام امید
 نتوان کرد البتّه از متکلم با پرسید می بایست شنید و اگر آن کلام سلبی است سکوت عنه مذکور

اگر بخواهد ضروری بودن علی سبیل... البته یکی از احتمالات مدلول التزامی است نیز داخل
 سلب خواهد بود و پیش اگر پرسشی این است که تعمیم و تعریف و هم اجمال و تنکیر یک جان اند
 که بدو قالب آرمیده اند و یک معنی است که بهر دو لفظ آفریده اند چه پدید است که از تعمیم نیز
 لازم می آید و میدانی که غرض از تعریف همین تعیین است و همین است که لام متفراق را
 بچهار اوات تعریف نموده اند و همچنین مکره احتمالات کثیره غیر معینه که علی سبیل البدلیه بر
 مدلول آن وارد میشوند و برابر دارد و مثلاً جل و در جارفی جل احتمالات کثیره دارد که در وقت
 واحد مجتمع نتوان شد آری علی سبیل البدلیه و منع نخواهد متخیل و متصور است این یک جل
 احتمال زیدیم دارد و هم احتمال عمر و بکر و غیر هم پس این یک مفهوم است که مضامین شش صد
 میتوان شد و از سیاق کلام تعیین یک هم از آن فهمیده نمیشود آری بدالت التزامی ^{انفقد}
 معلوم شد که لاجرم یکی از آن احتمالات باشد چه تعیین غیر معین منجمله لوازیم ظهور مفهوم غیر معین
 و همین است مفاد اجمال لغرض در اجمال و تنکیر باعتبار افاده عدم تعیین هیچ فرقی نیست
 پس اگر کلامی محمل باشد منفی آن احتمال غیر معین که بعینه مفاد مکره است بوجه وقوع آن
 در سیاق نفی عام خواهد شد پس زین چون بجانب ما نحن فیه رجوع کردیم آیت کلاوا اما ذکر
 اسم الله علیه موجب یافتیم و در باره تعیین وقت ذکر محمل چه زمانه از ضروریات ذکر است ^{بوجه}
 بدالت التزامی ^{انفقد} در یافتیم که لاجرم این ذکر در زمانه از ازمان و وقتی از اوقات
 خواهد بود لیکن تعیین آن وقت ازین کلام نتوان کرد و نظر برین حسب قرار داد سابق
 تقریر نهادیم بعضی مقدمات سابقه رجوع بشمار کردیم از آن طرف وقت ذکر مذکور همان
 وقت ذبح قرار دادند و این طرف آیت لا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و حرمت علیکم و
 انما حرم علیکم را دیدیم که هر دو کلام سلبی است اگر چه بطا هر آیت انما حرم و آیت حرمت
 علیکم منجمله موجبات بنظر می آیند شرح این اجمال این است که از حرمت و این آیات حرمت
 اکل هر چه است و بدین وجه حرام را بغیر ماکول و پس ماکول تعبیر توان کرد و این طرف مجسم

موصوفان صله و حکم مطلق مع تقدیر معنی مقید است و اینهم صفت موصوف چه حمل معنوی در
 میان است و میدانی که صفت موصوف اگر در طرف جمله و قضیه می افتد با نسبت جمله به مزاج
 مرکب باشد نه تنها بر مطلق یا قید اندرین صورت جمله انما حرف الخ و حر است الخ در قوت
 هذه المذکورات نیست با کوله یا لا یوکل هذه المذکورات شد نظر برین همه مذکورات و سیاق
 نفی و دخل شد در الغرض در نفی ماول که دریافتی و اینجا بجا هر ی تجزیم اگر فرق است فرق
 اعتباری است مصداق و مفاد واحد است بلکه مقصود و ابذات اگر است همین، هم کل است
 که لای تفهیم است نه اینجا بجا نیست صورت هر قدر که تنگی باشد همان قدر تقسیم لازم آید تفصیل
 این اجمال نکته نکره جمیع الوجوه اگر است مفهوم و شئی و مثال ذلک است و نه اگر مفهومی
 بوجه نکره است بوجه دیگر معرفه نیز با یکفیت مثلا انسان رجل و غیره اگرچه نکره است نکره
 جمیع الوجوه مفهوم انسانیت که همانا مدلول مطابقی است از جمله ماعدات تمیز داده مدلول
 لفظ را در سر حد انسانیت محلی و محصور گردانیده آری ابهامی باعتبار افراد این ماست
 همان سان بجای خود است پس بقدر این ابهام تنگی باشد و همین قدر بوجه وقوع و سیاق
 نفی تقسیم لازم خواهد آمد یعنی تا حدیکه احتمالات را رسانی است همانقدر عموم را نیز کار فرما کند
 باشد گردانی که جمله مائی مذکوره قطع نظر از وقوع در سیاق نفی باعتبار از زمان و کمال
 و در حکم نکره و باعتبار وقوع در سیاق نفی همه جملای مذکوره، بام و در حکم معرفه گردیده اند
 این چند وجوه فارقه ما بین جمله لا تا کلا و هم جمله ما اهل به و بین جمله کلا و ما ذکر اسم علیه
 چون بدست آمدند ناظر را اختیار است که هر چه پسندیده خاطرش باشد بگیرد مگر هر چه با و با
 از تقسیم عموم ما اهل اعتبار از زمان و خصوص کلا و ما ذکر باعتبار ان چاره نیست اکنون بصلی
 مطلب بدید و خست میگویم چون ما اهل به باعتبار از زمان اطلاق عام شد اگر آنرا بوقت و مح
 خاص گردانند این تصرف نه از قسم تقسیم باشد بلکه از قسم تقسیم بود که لاجرم منقطع کلام است
 مذات آن بیشتر دانسته که چنانچه تغییر عام بجانب خصوص منقطع است اینهم تقسیم است که حکم

ماسخ فاسل باشد از منسوخ یا ماسکوی ن به ن و د ن از ان چنانچه در مقدمات گفته و پدید است
 که بغیر اطلاق ما اهل به بغیر الله ما اهل به عند الله بجز تغییر با د ن است نه ماسک و فاسل چه از
 تفسیر عند الله بجز یک گونه شائبه ایام اجازت نیت تقرب الی بغیر است که با اتفاق مفسران
 و مخوان ممنوع و ترک است و در صورت اطلاق مخالفت ظاهر است که هرگز اجازت تقرب
 الی بغیر ایها ما نه قصد فهمیده نمیشود و اندر بی صورت موافق وعده مانسوخ من آیه او به
 خود از خداوند کریم نسخ اطلاق ما اهل به بغیر الله متصور نیست تا به بندگان چه رسد که حکم
 مقدمات سابقه نسخ کلام خداوند می زیاده تر ممکن نیست هر کدام که باشد مفسران و پیرینه
 باشند یا حال و قول حضرت عبداللہ ابن عباس اگر بپایه ثبوت رسد از وجه اجاب و نحو
 گذشت با اینهمه مرفوع نیست که احتمال وحی موجب تبادلی و تامل باشد و شایقان نوشتن
 کردن ما اهل به بغیر الله تاویل نسخ دل شایسته بر قول لغان گوش نهند با جمله برو
 انصاف شایقان را گنجایش تسک با قوال مفسران نیست حاصل اینهمه تقریر آن است
 که اگر قول ما لغان مخالف تفسیر مفسران گیرند تفسیر مفسران مخالف منطوق قرآنی خواهد
 افتاد و چنانچه اعراف بان لازم خواهد آمد که کلام ربانی بقول بشر منسوخ شد لغو باشد
 و اگر فهم خود را مستهم دانند و گویند اصل همین است که اقوال اکابر اگر چه در بادی انظر مخالف
 نمیکند گر بنمایند اما بعد تدبر مطابق نمیکند و می بر آیند چنانکه این ناکاره هم در مقدمات اشاره
 بدان کرده آن وقت من زمره کش توفیق و تطبیق مستهم با جمله اکابر بحسن ظن
 باید ساخت و اما مقدور و وجه توافق باید جست میگویم چون منصب مفسران در یافتن
 که بدلائل و شهادت شواهد تعیین بهیات میکنند تغییرات تقریرات از همین راه با
 که موجب احوال قید وقت و جم گردد و باید رفت چون تدبر را کافر مودیم بدو معنی دلالت
 کرد و اول آنکه نیات از قسامت تجدیدات غیر قارذات است چنانچه شایقان بحقول
 درین باره فقط همین قدر تنبیه کافی است و اینهم بدین است که چنانکه در حرکت ضاعده و

باطنه تضادست همین سان در نیت الله و نیت باری غیر الله تضادست یعنی بجز بشری و انسانی
 که سرمایه حلت تنها نام خداست و موجب است و اگر غیرست تنها باشد یا با نام خدای تعالی
 این امر ممکن نیست که هر جانوری که بهر غیر خدا تجویز کرده باشند قبل از نسخ این نیت
 آن جانور را برسی خدا تنها بگردانند آری اگر جابلی قبل از شرع آموزی جانوری را
 بهر غیر خدا یقین کرد و با اعلان این امر او را دود و باز هدایت ازلی موکشان او را بر
 راه آورد و از کرده خود پشیمان شده نیت خود را بگردانید و برای خدا آواز داد و ایت
 از نیت سابقه حسابی نباید گرفت این جانور ... اگر چه باین نظر منجمه ما اهل بغیر
 الله است که ما اهل باعتبار از زمان عام است و در آن نام غیر بران خوانده شد اما نیت
 از شجودات است و ایش ممکن و اجتماع متضادین محال اکنون که خاص را
 خداوند و حده لا شرکای گردانید از نیت سابقه اثری نماند که با هم تضادست اجتماع
 را نباید دید است که منشا حرمت همین اضافت الی غیر الله بود چون آن خود نیت
 معلولش که حرمت است بکدام عتاد و پابفتشار و لیکن اضافت جانوران بمسوی خدا
 یا غیر خدا بدو گونه متصور است یکی بهر ذبح دیگر بهر عطا اضافت اولی که در دل نهان
 نیت است بعد ذبح متصور نیست که نیت بر فعل قبل آن فعل باشد نه بعد آن آخر نیت
 از علل است نه از معلولات افعال نظیرین بغیر نیت ذبح نیز قبل ذبح ممکن است نه بعد
 آن پس اگر جابلی مذکور نیت فاسده خود را قبیل ذبح تعلیل داده نام خدا بر زبان آورده
 ذبح کردن جانور از قسم ما ذکر هم الله علیه گردید و از قسم ما اهل به بغیر الله نماند مان
 ... اگر بحکم تفاوت ازلی همان سان بر فضالت خود اصرار داشته وقت ذبح هم نام غیر
 بر زبان راند از انجمه ما اهل به بغیر الله باید خواند مگر دانی که اطلاع بر نیات دیگران اگر
 اقرا و بشر را قطع نظر از بیان وحی ممکن است بدو گونه ممکن است یکی از راه فعال آن
 نیات که ما بین آنها و ادبی نیات منقصاتی نهاده اند و این وقتی متصور است که وضع آن

افعال بر نیات معین باشد مثلاً نماز و افعال نماز و هیت نماز را بهر تعظیم معبود وضع کرده
اند و چون همین تعظیم معبود موجب اعزاز و تعظیم در نظر نظر گریان باشد موجب فتوح و ابد
و تعظیم و توقیر نیز میگردد پس اگر گراهی همین متاع دنیا را مطلق نظر سازد و خصائص مذکور را
نمیشود بلکه بنامی بنیت خود بر همان خصائص است نه دیگر تقریر این دیگر اطلاعیات
دست میدهند و از لوازم و آثار دیگر و افعال اعمال موضوعه به نیات اعمال میرسند لکن
از آنجا که دلالت لوازم و آثار را باعتبار وضع طبعی است و دلالت افعال بر نیات موضوعی
لها خویش بوجه وضع اصطلاحی دلالت اعمال بر نیات بدلالت قراین و آثار بران
نخواهد رسید چه اعتبار دلالت اعمال بر وضع عبادت است که هم گنجایش اشتراک دارد
و هم احتمال تغییر و تبدیل و بنا بر دلالت آثار و لوازم بر وضع خالق عبادت است که از نگاه
تغییرش امکان ندارد و چنانچه فرق وجوب امکان خود برین قدر گواه است که افعال
از ممکنات سرزد نمیتوان شد و خود نیز میفرمایند لا تبدیل خلق الله اگر چیزی را بر وضع
و یا بیستی مخلوق فرموده اند همان وضع و همان هیت از لوازم آن گردیده و اگر کیفیت
و اثری رابطه داده اند همان کیفیت و اثر ملازم آن گردیده نظر برین دلالت قراین و
آثار و لوازم از دلالت وضعی که یکی از اصطلاحات باهمی است بدرجها بالاشد اگر وضع
عباد و مورت ظن است آن ملوجب یقین و اگر آن مورت یقین است آن موجب یقین
در حق یقین باجمله اینجا مخالفت و کذب دروغ زیاده تر محتمل است و در دلالت قراین
کمتر از آن و همین است که سالی چون بعضی زواج مطهرات رضوان الله علیه با هم می
راستگفت دیده همه بغرض احتکاف خیمها را خود در مسجد زود رسول الله صلی الله علیه و سلم
بدلالت و شهادت همین قرینه یا دیگر هر چه بود بر تقاضای پنهانی حب جاه مطمع شدند
و بقلع ان خبیة فرمان دادند و از گواهی ضرب خبیة و قیامت مسجد شریف که همانا بهر
تعب و خلایع موضوع است هیچ نه شنیدند و ازین قبیل است بزعم حقرا آنچه خواب

جل مجده و رقصه افک میفرماید لولا اذ سمعتموه طری المونون والحرثات بالقسم خیر قالوا
 هذا انک بین غرض نیست که الفاظ افک آن مکان بدالات وضعی همین جانب شیر بود
 که معاذ الله و شمنان حضرت طاهره مطهره صدیقه محبوبه محبوبه العالمین صلی الله علیه و آله
 و ازواجه و سلم ترکب این خطا شدند مگر قراین دیگر از زوجیت نبوی صلی الله علیه و آله
 و فیض صحبت نبوی صلی الله علیه و سلم و محبت نبوی صلعم و معاملات و دیگر حسنه که بر کمال
 ایمان او شان گواه بودند مقابل این دلالت وضعی افتاده تکذیب آن مینماید چه او
 علاقه زوجیت نبوی صلی الله علیه و سلم عند الله نچنان است که اینچنین خیانت را اگر
 او شان گردیدند بد باز که محبوبه مذکور و فیض صحبت مسطور هم بدان میرست چگونه
 خیال مبادیست که دامن پاک او شان ملوث باین لوث شده باشد و نظائر دیگر هم
 از کلام الله بر آوردی مگر اندیشه تطویل دست بردست نهاده و بقلم نداده بر همین
 اکتفا کرده میگویم هر چند ذکر نام خدا وقت ذبح بدالات وضعی هیچگونه این وجهی بهر
 حد است لیکن اگر قراین خارج شهادت لغیر الله دهند بعد این شهادت گواهی ذکر نام خدا
 سموع نخواهد شد چه پیشتر دانسته که انما الاعمالی للنیات و جناب سول الله صلی الله علیه
 و سلم وقتی دیگر اینچنین هم فرموده اند ان الله لا ینظر الی اعمالکم و صورکم و لکن الی انیظری
 قلوبکم دنیا تکم او کما قال نظر برین مبنا حلت و حرمت و غیره احکام اگر خواهد بود نیت
 بدرجه اول خواهد بود پس اگر ذکر نام خدا یا غیر خدا موجب حلت و حرمت خواهد شد نیت
 خدا و غیر خدا چگونه تاثیر خود نخواهد کرد مگر انقسم دوم که نیت بهر خدا دارند نام غیر خدا بر
 زبان آرند هنوز بوجود نیامده اند و نه بظاهر وجه این اجتماع مانع از نیت نیست می آید البته
 گمانیکه نیت غیر خدا دارند و نام خدا بر زبان آرند بکثرت موجود و وجه این اجتماع با
 این مخالف آن شد که در اول اسلام بهر انصاف ثواب گمان بنام خدا ذبح میکردند و از
 رفته رفته توجه تضاعف بر دیگر و حقیقت بزرگان نیت تقرب الی غیر الله ظهور می گرفت

بجز آن تصاعف عقیده بر باره تغییر نیست که اگر افتاد که هر دو بیک محل بودند اما وجه تغییر
 ستم ظاهر می پسچ نبود آن همچنان ماند با جمله اگر در ظاهر و باطن مخالف افتد قابل بحث
 و ترجیح اگر نیست احوال باطن است نه ظاهر مان اگر قرینه بر مخالف باطن از ظاهر نباشد
 الوقت نظر بر ظاهر باید گذاشت و حسب هادت ظاهر باطن این را باید بدید نیست باقی ماند
 آنکه قرینه و الیه بریت لغیر الله چیست اول بین مرا کنندگان پرسیدنی است و اگر از هر
 می نپس می زیاده ترین چه باشد که نذر کنندگان بهر دیگران بر ادای قیمت جانور یا عطا
 همون قدر گوشت بسکینان راضی میشوند بلکه تبدیل جانور دیگر هم بجای جانوری که
 بهر بندگان مقرر کرده باشد گوارا نمیکند اگر مقصود اصلی ثواب سانی باشد همه این
 اصول مذکوره بر برابر اند بجز این چیست که ذبح لغیر الله مقصود افتاده چون از بیان جمله
 بر ظاهر قید عند الذبح فرغت یافتیم وقت نیست که وجه ثانی هم گذارش نمایم متداول
 آن روزگار آن بود که ظاهر و باطن درین باره موافق دارند اگر نیست بهر خداست وقت
 ذبح نام خدا برند و اگر اراده دلی بر اسمی غیر است نام غیر بر زبان رانند انقسم منافق
 پیشه و ران زمانه نبود که بر زبان تسبیح و در دل گاو و خردل محو تعظیم و تقرب غیر است و بهر
 گفتن نام خدا هم بر زبان آورده ذبح نمیکند نظر بر این مفسران سابق قید عند الذبح را
 فرمودند تا معلوم سازی که در آن زمانه فارق بین نذر الله و نذر غیر الله و علامت تمیز
 این ازین همین ذکر نام خدا و غیر خدا وقت ذبح بود اگر وقت ذبح نام خدا بر دند
 اصطلاح آن زمانه در یافتند که این نذر خداست و اگر نام غیر خدا بر زبان آورند معلوم
 بخت که لغیر الله است گر چنانکه در یافتی در اوضاع بهی و اصطلاحات وضعی تغییر و تبدل
 راه می یابد آن وضع و آن اصطلاح مانند شمشلی لث که مشرکان این است اند بوجوه
 آید و در آن اصطلاح را بر هم زده صورت واقع بدانشان نمودند که میدانی اکنون چاره
 بجز آن نماند که قرین را پیش نظر باید داشت و حسب ایت ابالات آثار و لوازم

کار باید کرد چه مدارک حلت و حرمت چنانکه در اینجاست نیست نه محل ظاهر می نرسد
 را اثر می جد است و تاثیر می نوبت خدا سرایه حلیست و نیت غیر خدا سامان حجت
 پدید است که بر لزوم بالو ازم ما هست خود باشد خواه مد و جد آید خواه در عدم رود و خصوصاً
 ملزوم میگرداند و الی الله بوجوه و صورت بند و که اینجا احتمال عموم لزوم هم مفقود است
 مثلاً روزی لوازم دیگر است و شب لوازم دیگر لوازم روز و روز و عدم در ملازمت و با
 اگر موجود میشود لوازم او نیز موجود میشوند و اگر معدوم میشود لوازم او نیز معدوم میشوند
 چون در نتیجه عدم و غیر الله همین سان میکی که ارتباط تضاد است حلت و حرمت که
 یکی از آثار آنهاست با ملزومات خود در کار با شند آری اگر سوار یا خدا اعلی جبر است
 مذلول و دیگر هم بودی میتوان گفت که اگر چه تقریباً الی غیر است مگر کار پر داری فلان
 علت حلت بدست آورده ایم و اینکه در بادی نظر ظاهر بنیان را چنان می نماید
 که علت حلت فقط ذکر نام خداست نیت بهر خدا باشد یا بهر غیر خیا نچه منطوق آیت
 فکلوا مما ذکر اسم الله علیان کنتم با یاه مومنین بهر این دعوی و دلیلی است پس غلط
 و محبت که بوجه قلب تدبره میزند اگر فهم راست پدید است که ذکر حقیقی ذکر قلبی است
 و ذکر زبانی بوجه دلالت بر آن مسمی بذکر میگرد و چه ذکر معنی یا دست که در حقیقت کار
 دل است نه زبان اگر کسی محو یا کسی باشد در بان نشناخت تا هم از یاد آور آن است
 و اگر دل و غیر سببه و زبان انجام او شکسته نزد حقیقت شناسان از یاد آور آن شود
 شود حضرات صوفیه کرام رضوان الله علیهم را بنگر که ذکر سانی را اگر تنها باشد تعلقه
 میکنند ذکر نگویند و آنکه ذکر قلبی را و سوسه گفته اند منافی این نیست که معروف شد
 چه مراد از ذکر قلبی و اصطلاح شان صوفی است که از قلب صنوبری که مضاعف است آن
 گوشت سموع میشود و نه حصول قلب که آن نزد او شان نیز اصل ذکر است و چون بنابر ظاهر
 تعالی شاه میفرماید آن را بنشین بخا و حور و الله و موه و عهم و اذا قاموا الی الله ملوون قاتوا

کمالی یراون انسان لایزال که از ان تقلید اندینین من ذلک و رسول الله صلی الله علیه و سلم ارشاد کرده اند لا صلوة الا بحضرة القلب منافقان اگر مفقودست همین حضور قلب است که خداوند تعالی نشانه بجزیم و ذکر و انزال تغییر فرموده و رسول الله صلی الله علیه و سلم بنا بر صلوة بران مهاده اند غرض حضور قلب با خلاص صل عبادت است نظر برین درایت فکلو اما ذکر اتم احسن علیه اولاد و بالذات همین ذکر باشد و هر که متروک التسمیه عمدا یا سهوا راحلال گفته بهیچ نظر گفته چه مطلق از مومن همین است که از خدای خود غافل نباشد البته امام ابوحنیفه متروک التسمیه عمدا را حرام میگویند و وجوبش در اوراق گذشته دریافت مگر اکنون نیز رفری از ان باید گفت چنانکه در انسان حقیقت انسانی که روح اوست و صورت انسانی که جسم است هر دو مطلوبند که مکاسب دینی و دنیوی باقران هر دو صورت بند و در نه فراد فرادی گیر می هر دو بیکارند روح بی بدن فاعل است بی اله و سوار است مرکب بدن جان آن است بی فاعل مرکب است بی راکب همچنین در اعمال دینی بلکه دنیوی حقیقت عمل که نیت و حضور خاص می باشد و صورت عمل که حرکات خاصه میباشد مطلوب شرع اند اگر یکی هم ازین دو عنصر مفقود گردد نتیجه و غرض عمل بدست نیفتد و بوجه نامرمانی مقبوض و آری اگر سهو سدا راه افتاده از بلا نجات یا بد همچنین اگر مغفرت یا شفاعت تبارک از خیر و یا حسن از حسنات مکفر آن گردد و عتاب بر خیزد و اما تا بحال ذکر کرده و اغراض معلومه بیانید باجماع اصل مطلوب حاصل جمع هر دو عنصر است فایده تکلیف یکی از انها صورت نه بند و خطایات شارع قطع نظر از ان لغو و بیکارند که از ان خدا و متین تصور آن تصور محال است ازین ممر هم نیت ضرور افتاد و هم صورت عمل لازم آمد مگر هر چه باشد نیت اصل است و عمل تابع آن چنانکه روح اصل است و بدن تابع آن وقت اعتبار و اقتدار نظر بر حقیقت میکنند نه بر صورت سگ صحیح بکهنه اگر چه نصرت سگ بود اما چون روح پاک داشت از مردم بشمرده نمیدادند بکهنه را بلکه نصورت انسان بودند چون از روح خدیه نصیبشان شده بود و در

او نشان اولنگ کالانعام بل هم ضل فرمودند این را هم بگذارید اگر خالق کن فیکون بود
 انسانی را و قالب سگ خر و غیره به و مدور روح خر و سگ غیره را قالب انسانی بکش
 نزد حقیقت بیان وقت اقتدار اعتبار ارواح باشند چه با هم اگر چه ظاهر میان اقتضای
 بالعکس نظر آید همچنین اگر در ارواح اعمال و صور آنها همین قسم مخالف باشد که در صورت
 مفروضه یعنی جمیع روح انسانی و جسم حیوانی یا روح حیوانی و جسم انسانی گفته اند
 نزد خداوند مالک الملک علیم و خبیر اعتبار ارواح اعمال باشند صور آنها و از اینجا است که
 انما الاعمال بالنیات فرموده اند الغرض ذکر حقیقی ذکر قلبی است و ضرورت ذکر سانی
 باین وجه است که مصداق ذکر موضوع در آن همین صوت نام خداست فی بلکه وجه ضرورت
 همان است که گفته شد یعنی نتایج و ثمرات اعمال و غراض نهایی اقتران صوت و جنتی
 نه آید پس اگر صورت بی معنی است جسم بجا نشین نیارد اگر عمل است و نیت نیست مصداق
 کسر اب یقیناً انکار و دخل در ذکر خداوندیش شمار بلکه یا و غیر بایدیش فهمید اکنون
 دانسته باشی که اگر چنانکه آیت فکوا و اما ذکر اسم الله علیه دلالت دارد ذکر خداوند علی
 حلت است ذکر قلبی است نه ذکر سانی و همچنین اگر ذکر غیر خدا علت حرمت چنانکه آیت
 ما اهل به بغیر الله شاید بران است ذکر نهایی است نه ذکر سانی باز اگر ذکر زبانی را درین
 باره دخل و انداختن دخل داده اند که و صدور آثار روحانی جسم را یا در حد و ثبات
 آن را دخل داده اند بجهت اگر صورت و ظاهر را دخل است بر مرتبه ثانی است و اولاً بالذات
 علت همچو آثار چون ذکر نهایی است پس اگر روح عمل عینی نیت ازین قسم است و صورت
 ازین قسم اعتبار معنی در روح خواهند کردند اعتبار صورت و ظاهر و هوید است که در صورت تعریف
 الی غیر اگر نام خدا وقت و بحر برده شود روح عمل ازین قسم و گریست و صورت ازین قسم در نظر
 بر قاعد و مبدء که همین عرض داده شد و در تمام اعمال عبادات و غیر آن بلا تکیه جاری است
 احکام روح عمل که نیت تقرب الی غیر است غالب خواهند آمد و در نتیجه محرمات خواهد گردید

۱۰۰ برین تقدیم سلم الله علیه در برود آیت معنی کلمه ما و کرا اسم الله علیه و لا تا کلمه ما مل
 ید کرا اسم الله علیه و لا تا بزرگ خالص و از چه تقدیم بخوشیا و همچو مواقع چنانکه از مسلمات
 علم معانی است و لا تا بر هر می کند که مفادش اینجا همان ذکر خالص است بی شائبه ذکر غیر و
 در حق ما نحن فیه اگر ذکر زبانی را ذکر هم گویند ذکر خالص نتوان گفت که دل منحوس است و ذکر
 بودن توجه قلبی بخلق و توقیر مذکور بخیا نیست که انکارش نتوان کرد بلکه بکمال اینست که اگر
 و ذکر بودن ذکر زبانی است نه بالعکس اندر صورت نتوان گفت که نتیجه معلومه از ما ذکر اسم
 الله علیه است بلکه از قسم الم یذکر اسم الله علیه است و بدین سبب که لا تا کلمه ما مل ید کرا اسم
 علیه منجمه ممنوعات و محرمات است زیرا که مفاد آیت ثانیة و تکیه تقدیم مذکور مورت حصر باشد
 این است که هر چه فقط نام خدا بران خوانده شده باشد از ما بخورید و طاهر است که این مفهوم
 چنانکه آن جانور را شامل است که صلا نام خدا خوانده باشند بلکه و غفلت از آن گشته باشند
 همچنین آن جانور را نیز شامل است که هم نام خدا گفته باشند و هم یاد غیر کرده باشند باز
 اگر جانور آن حلال ملک غیر بودندی آنوقت شائبه نام آن غیر روا بودی و اگر مشترک و خدا
 و غیر بودی مشترک آن غیر در ذکر سجای خود بودی کنون ملک خالص بهر خاست ذکر خدا
 نیز خالص باید کرد و صلا دیگران را در ذکر ترکیب نباید کرد که شرک لازم خواهد آمد چه حقیقت
 اشراک و شرک که از اکبر کبار است و مغفور نتوان شد همین است که ملک خدا را مشترک خدا
 و غیر خدا ندارند و نه شی مشترک را اگر بکار همه شرک آزند چه گناه است بلکه اندر صورت
 مخالفت ازین کار گذاری منجمه محاصی می شد که بالبداهت ظلم است و ظلم گناه است که
 همه ذانداری اگر منفعتی اجازت از انظر باشد بقدر اجازت اختیار است که در کار خود
 آزند یا بدگیری سپارند و نه هرگز رو نیست خصوصاً چیزی که بهر خود دارند یا محصولی که بهر خود
 گذارند مثلاً دستور سلاطین است که بر اراضی رعیت محصولی مقرر کنند و بر اراضی رعیت قوت
 ملاقات نذر می نمایند پس اگر آن محصول و نذر رعایا و سرکاری و خزانه دیگران داخل کنند

پیش دیگران کشند لاجرم مستوجب سزا می گردند که هر آنکه بجز توبه و انقیاد و تسبیح
 ممکن نیست همچنین اگر کسی تاج و غیره ملابس سلطانی بر اندام خود دست کند و ماهی و مرتب
 و غیره علامات سلطانی در برابر گیرد و القاب سلطانی و آداب شاهی از حاضران و غائبان
 خواهد بدرجه اولی آنکس مع احوال و انصار و احباب خیر اندیشان او مورد عتاب سلطانی
 شوند که تلافی آن بجز ختم کردن سر تسلیم نمیتوان شد باقی سوار اعیان امور سرچهره عایا
 را در باره آن اجازت داده اند در ارتکاب آن چه مخدومی نیست و آنچه منع کرده اند
 مثل چرانیدن جانوران و حمی یا آمدن هر کس وقت بی وقت بدر بار بر این قسم
 امور گاهی میگیرند و گاهی میگذارند همین طو اگر محصول سرکاری بروقت نرسیده یا چو
 افلاس نرسانیده برین تقصیر هم وقتی بسزایان میرسانند و وقتی بواگذاشتن آن حکم
 میرانند اکنون بدیده عقل بنگر که همین معامله خداوند مالک الملک با بندگان خود کرده
 زکوة و غیره حقوق مالی را محصول سرکاری پندار نماز و غیره تعظیفات بدنی را القاب و اب
 سلطانی انگار و قربانی را نزد وقت ملاقات باید شناخت و گناهان را مثل چرانیدن
 حمی باید پنداشت و وجه تشبیه امور ظاهریست با اینجه این ذکر سطر اولی است و انقیاد
 و اگر اگر گویم چگونه گویم که نازیباست غرض اصلی باید گفت آن اینست جان شاری
 نیز بنحله خصائص خداوندی است که بهر دیگران نتوان کرد و اگر درین باره اجازت بود
 قربانی را بنحله عبادات مکررند پس فتنه ما همه مخلوق و مملوک خدا باشیم و اموال
 افعال ما همه مخلوق آن مالک الملک اینطرف جان شاری از خصائص خیا نچه حرمت
 ما اهل به غیر الله مقید بعد الذبح واری یا عام نیز از همین جاست باز فرج بنام شد و چگونه
 را بود اندر صورت نام خدا یکبار چه صد بار یا هزار بار نیز اگر خوانند چنان باشد که خیر
 را نام خدا گفته و سجده کنند و نوح جان فرماید از نیانجامده یا خدا وقت و بجز دریافتن
 که حلال از حرام گردیدن باز نمیدارند آنکه حرام را حلال میگرداند خیا نچه ایوم عمل کنم

طبیات بدین جانب شماره هم دارد تفصیل این جمال آنکه اگر ذوق سلیم است بچو آفتاب
 روشن است که وصف طبیات از وصف حلالات این آیت مقدم است و علت آن و
 همچنین بدانکه آیت قل اجد فیما اوحی لی محرراً علی طاعم لطفه الا ان یکون میته او دماغاً
 او حکم خنزیر فانه حبس و فسق اهل بغیر الله به روشن است که وصف حبس از صفت حرمت
 مقدم است و علت آن و میدانی که مکلفان مطیع لاجتماع این آیات اگر ذبح خواهند کرد
 اول طیب از حبس خواهند شناخت آن وقت کار و بنام خدا خواهند راند اندر صورت نفوذ
 معلوم شد که این وصف حل ذبح و ذکرا نام خدا مقدم است نه موخر تا از آثار ذبح بنام خدا
 شود نظربین کا ذبح بنام خدا بجز این چه باشد که حلال را از حرام گردیدن باز دارد و طیب را
 از رجز شدن بجا دارد و از اینجا دریافته باشی که حلال گویان را متروک التسمیه عمد و سهوا یا
 فقط عمدانیز دستاویزی بس عمده دارند و صلی بس محکم این نیست که قول بی سرو پا گفته
 اند اگر چه جواب آنچه مخالف حنفیه باشد پیشتر بشنیده باجماع کار ذبح بنام خدا آن است
 که بشنیدی نه آنکه حرام را حلال گردانند و نه خنزیر و سگ نیز برکت این نام پاک حلال
 گشتندی نظربین دل می باید دید که موجب حرمت در اهل به بغیر الله چیست اگر عمد
 ذکرا نام خداست قول محللان اظاہر است باشد و اگر ذکرا نام غیر موجب حرمت است و عمد
 محران صحیح و درست بود چون نظر بغور کردیم دانستیم که موجب حرمت در اهل به بغیر الله
 ذکرا ندون نام خدا نیست نه میته و نه طبع و مترویه و ما کول اسج همه درین امر برابر اند از
 اصل همه طیب اند اما نام خدا بطور معمول و ذکر نکرده شد اگر فرق باشد این باشد که در میته
 و غیره نام خدا فعل ذبح هر دو مفقود اند و در اهل به بغیر الله فقط نام خدا از دست افتد
 بهر حال و فقدان علت که مجموعه فعل ذبح و نام خداست در هر دو جا کلام نیست اندر صورت
 چه ضرور بود که ما اهل به بغیر الله اقسامی علاحده گردانیدند لفظ ما لم یذکر اسم الله علیه کافی بود
 این تطویل لطائف درین چنین کلام معجز نظام نبایستی و ازین هم در گذشتیم لفظ اوستفا

اهل غیر الله اگر فهم باشند دستور سابق برین قدریالات دارد که وصف عشق که در این است
 بجانب مذبح ما خودست از صفت خیریت مقدم است و آن از فعل نهج و این اسم نگذار
 آیت و احلت لكم الانعام الا ما تبلی علیکم فاجتنبوا الریح من الاوثان واجتنبوا قول الزور
 خفا و الله غیر مشرکین به را اگر نگذار اهل فهم را درین قدر مایل نمیند که فاجتنبوا تفریع
 است بر ما قبل حاصل این تفریع این است که همه انعام به شتاء و ما تبلی و حاصل حلال طیب
 ریح و اوثان از احرام گردانید و حیوان و امان را میدانی که همین شرک است که تفرش را
 بودند زبان و مجلس جان بودند انسان و اگر بالفرض حیوان و امان همین ذکر نام غیر است
 که وقت فحج باشد آن نیز بوجه دلالت بر محنی شرک است نه من حیث اللفظ اگر خود
 ذات و عزی نام خدا بود و لغو باشد الله نام بتی آنچه بسم الله میکند بسم اللات میکرد
 و آنچه بسم اللات و لغوی میکند بسم الله میکرد و این معنوی است که انکارش بخرم
 از دیگران توقع ندارم اندر مضیورت موصوف بالذات بوصف تحریم معنی بودند لفظ آری
 چنانکه تاثیر خشوع و خضوع قیام و تقو و رکوع و سجود طاعت میکرد و همچنین بسم الله باقران
 معنی محلول بسم اللات و لغوی باقران معنی محرم میکرد و غرض چنانکه وصف طاعت در
 افعال نماز بالعرض عرض میکرد و در تنها افعال مخصوصه چنانکه در نماز منافقان باشد طاعت
 نیست بلکه چنانکه نور بر زمین وقت طلوع آفتاب عرض میکرد و موصوف بالذات و افعال
 تنویر آفتابست همچنین موصوف بالذات بوصف تحلیل جان نیت و معنی است که تقرب
 محض است و طاعت بحت الفاظ درین باره موصوف بالعرض اند نه آنکه اصل تحلیل تحریم
 کار الفاظ است و معانی ازین قضیه خبر ندارند باقی ضرورت الفاظ از کلام سابق دریا
 خصوصاً در حق دیگران که سبیل اطلاع اوشان بر معنی مکنون خاطر ذابج خبر تسماع الفاظ
 هیچ نیست اکنون بشنود که نیت را بر فعل تقدم ذاتی است و هم زمانی آری نیت سابق
 و فعل لاحق با هم چنان متصل باشند که زمان سابق و زمان لاحق لیکن از آنجا که فعل نیت

هر دو زمانی اند و غیر قائل الذات از اولی آخر فعل که متجدد درود نیست هم متحد و مانند یا اقتران
 نیست بفعل مقدم آن بر آن از دست نرود الغرض جزا متحد و نیست از اجزا متحد و
 فعل هم سابق باشند و هم محقرن بدو لهذا تحقق نیست در زمان فعل نیز لازم آید پس که
 جانور را که نیست تقرب و الی غیر بود و وجه بنام خدا کرده باشند حرام گفته نظرش بر
 صبیحه نیست است درباره تحلیل و تحریم و کفر قید عند الذبح افزوده نگاشته بر اتصال
 و اقتران مذکور است که بشنیدی بهر حال زمان نیست و فعل متحد باشد یا مقدم و موخر
 اقتران زمانی که مفاد عند باشد از دست نمیرود و در صورت اتحاد زمانه چنانچه ظاهر است
 که خود اتحاد زمانه چنانچه دریافتی و در صورت تقدم و تاخر که اصل اقتران اتحاد است
 نیز کم ازین نیست چه مقارنت زمانی مابین جزو سابق زمانه و جزو لاحق آن چنان است
 که گنجایش انکار بود اندر بی صورت منطوف جزا اول و منطوف جزو ثانی نیز با هم مقترن
 بودند باقی ماند اینکه در صورت تقدم و تاخر هر دو را عند الاخر میتوان گفت یا فقط تا
 را عند لم تقدم گویند و تقدم را عند المتاخر نگویند این امر نه قابل آن است که مرد عاقل را
 موجب تردد شود چه وقتی که بناءً اطلاق عند بر مقارنت شود آن در طرفین برابر است
 و درباره اطلاق عند و اضافت آن یکی ازین دو فرق کردن حکم بجاست که سوار لم
 فیهان کار و گران نیست چون این کلام بطول نجاسد باز پس میروم و میگویم که با وجود
 اتنا تحلیل و تحریم بر نیست وجه افزایش عند الذبح یا آن بود که مقارنت بین انسیته و فعل
 باشند و اجترار تبدل نیست بود یا آنکه اشاره بدستور آن زمانه است نه قید اجتراری
 اندر بی صورت این قید را ند که از مفسران است همچو قیود شعره بر دستور یا حاجت باشد
 که در کلام ربانی یافته میشوند در سوره بقره میفرمایند و ان کنتم علی سفر ولم تجدوا کاتباً فامروا
 مشبوضه ظاهر کلام شعر بر تعلیق جواز زمین و سفر است بشطیکه کاتب موجود نبود و همچنین
 در سوره آن عمر بن افرموده اند و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصر من الصلوة

ان خفتم ان لقيتكم الذين كفروا اطاهرين كلامه نيز مشعر بان است که جواز قصر نماز معلومست
 بخوف فتنه کفار چنانچه بعض کسان بخبرت حضرت عرض کردند که صلوة خوف ادکلام
 المدی یا بيم اما صلوة سفر در کلام الله نسبت علی هذا القياسی است و من لم يستطع منكم طولا
 ان يکمل لمحضات المونات فمما ملکت ايمانکم من فتياکم المونات بطاهر دلالت بر آن
 امر دارد که جواز نکاح اما معلق است بعدم طول محضات چنانچه شافعيه ملین را اختيار
 کرده اند اما باریک بنیان دین بنین دیدند که تجویز من بخرض اطمینان خاطر باقی در ضرر
 و هنده است و درین غرض حضرت یکسان است آری ضرورت من اکثر و در سفر و وقت
 موجه و نبودن کاتب افتد چه در حضر اکثر همین است که تو نگران تساع خولیش بدست آرند
 معا لها دست بدست کنند و مفلسان بقبا لها و تسکات با یح را مطمئن گردانند بگر
 تو نگران در سفر خالی دست و باز کا تبان و نویسندگان کیاست بین وجه ضرورت من
 افتد و نه این حکم را با سفر و عدم کاتب علاقه نیست که حکم جواز من را مقید بدان
 با بجه نظر اهل عقل بر علاقه با همی باشد که در میان حکام و علل آن ضرورت است و این چنان
 است که اکثر چراغان وقت شب و شن کنند و سبب آن حدوث ظلمت ندارند فقط
 وقت شب و همین وجه اگر در مکانی تنگ تاریک باشد در روز هم چراغ روشن کنند
 و این روشنی را کار میهوده و بیوقت ندارند و شب چاردهم در اکثر حرکات و سکنات
 بی چراغ گذارند و از تاریکی امر ضروری نشمرده شوند چنین علت قصر تعقیب صرف
 گردیدن اوقات و قطع راه قرار دادند و بجا قرار دادند چه این امر را بیهوده مخفی
 در عبادت است و در این قدر حالت امن خوف مساوی است اندر نیصورت مفایده
 ان خفتم نه این باشد که اگر خوف نبود قصر جائز نیست بلکه اگر باشد این باشد که پس از
 غور واضح میشود یعنی چون مرد باطل غروا ت خوف کفار را سنگیر احوال شد و مانند
 نماز بر نهان متدار بود که در حضر گذارند صحابه را اندیشه صعوبت بل که مدبر خود گفتند

که نماز گذارستی است نه جهاد دیده باید چه پیش از یو بحواب این اندیشه فرمودند که اگر خوف
 کفار بدل آید و بدین سبب اندیشه وقوع در گناه است تدبیر این اندیشه بیشتر کردیم
 نماز را در سفر یعنی حالت ضرب فی الارض مختصر گردانیده ایم در تقصیر نماز بر تمام هیچ گناه
 نیست همچنین در چار بنجاح زمان بند یوان و عدم طول و استطاعت نکاح حره هر چه علاقه
 نیست زن از سهل هر قسم که باشد بهر مرد آفریده شد البته در صورت اختلاف کفر و
 اسلام حسن معاشرت که عوض صلی از نکاح است متصور نیست که با این سامان عداوت محبت
 و حسن معاشرت مجتمعه نتوان شد نظر برین میتوان گفت تراضی طرفین که صلح نکاح است
 هرگز بوجود نخواهد آمد باقی آنچه درباره کفو ناپس خاطر بنندگان فرموده اند از قسم نخست
 نه از قبیل غنیمت باز نقصان عیب کفر اگر عاید میشود بجانب زن میشود که فرائش کمتر از
 خود گردیدن عارست نه بجانب مرد که از فرائش کمتر در علوم مرتب مرد غلطی نمیتوان رسید
 و همین است که اولیا وزن درباره نکاح با غیر کفو مجاز فسوخ کنان ندین شوند نه اولیا را
 و اعتبار نسب بر مرد و شدت نه بر زن مرد اگر عالی نسب و لا و عالی است و در ع
 و اگر کم نسب است نشان کم مگر درین باره نظر بر زن و نسب و نیست چنانچه دانندگان
 میدانند نظر برین علت نکاح اما بیشتر و طبع عدم طول نمی نماید چه عند الله همه برابر اند
 هست فرق تقوی است و عدم آن که ان اگر کم عند الله اتقا کم و میدانی که تقوی
 با حرار و حریت اختصاص نیست تا تعلیق نکاح امت بر عدم طول حره از عراکم تصور می
 شود همچنین در نسب قاض نیست موجب نمیتوان گفت تا از خص فهمید شود آری عا
 مردم در و نواح او شان همچنین است که تا وقت اقتدار نکاح حره زمان بند یوان اینکام
 نمی آرند و بدین وجه بصورت شرط و جزا فرموده اند و من لم یستطع شکم نخورده و نواح
 تحقیق یکی متعلق تحقیق دیگر نیست با جمله این همه قیود از قسم شروط انار که تعلیق بان
 ظهور است نسبت قید عند الذبح که طرف محض است و فقط اقتران زمانی منوط و ف

خود میخاهد و میدانی که اقتران زمانی در اتفاقات هم میباشد بلکه اکثر همین است پس اگر
 قید عند الذبح فقط بوجه دلالت اقتران مذکور علت حکم حرمت ما اهل به بطوری گردید
 که اقتران مذکور اگر مفقود شود حرمت نیز مبدل محبت گردد و قیود مذکوره منصوصه قرآنی
 بدرجه اولی بلکه بدارج فزون تر از آن بطور مذکور علت احکام معلوم خواهند شد چه
 اول قیود مذکوره افزوده خدا تعالی اند و قید عند الذبح قید افزوده بعضی مفسرین دوم
 قیود مذکوره بوجه دلالت بر تعلیق شبه بالعلت اند و قید عند فقط طرف زمانی است
 که اقتران زمانی را خواهد نه علت را با جمله ما بین احکام شرعیه یعنی علت و حرمت و غیره
 و اوصاف شئی حلال حرام لاجرم ارتباط علیت و محمولیت بود و چون نباشد حکم
 اثر می است که آنرا موثر ضرورت و میدانی که موثر همان علت باشد نه غیر علایه برین
 اطلاق حکم بر حکم و اطلاق حکمت برین دین نظر بر همین ارتباط است تفصیل این احوال آنکه
 نسبت حکمیة حقیقی است یا غیر حقیقی و علامت شناختن این فرق همین اوراکل است
 مذکور است اگر بین ششین علاقه مذکور و ولایت نباده اند علت محکوم علیه حقیقی است و
 محلول محکوم حقیقی که در اصطلاح شرع بجهت معبر میشود و نسبت فیما بین نسبت حکمیة حقیقی
 و اگر بین ششین ارتباط علیته و محمولیت نیست اگر چه به پیرایه قضیه هر دو را کشیده
 یکبار اول نباده محکوم علیه قرار داده باشند و دیگر زمانی نباده محکوم به تمام حقیقت
 شناسان اول را محکوم علیه و زمانی را محکوم به بگویند نسبت فیما بین را نسبت حقیقیه
 مثلاً گاهی گویند نجس حرام و گاهی اشاره بآبی که نجس باشد کرده گویند هذا المار حرام نظر
 بظاهر کلام قضیه است عامل النسبت مذکور اول و زمانی فرق بسیار است و قضیه است
 حرمت محمول نجس است که علت اوست و و زمانی حرمت محمول است که علت آن
 نتوان شد و نه هر آبی که باشد حرام گردد پس نسبت قضیه اولی حقیقی است و نسبت
 ثانیه غیر حقیقی و سر که اینقدر فرق کردن دانند همان حکیم دین است با جمله وجه تشبیه علم دین

بچگت این است که عرض کردم نظر برین ضرورت که هر حکم را علتی باشد باز اگر همان علت
 را محکوم علیه آن حکم قرار داده اند فیهام و نه باید دریافت که آن کلام است تا وجود معلول
 بی علت و وجود بالعرض پس موصوف بالذات لازم نیاید چون در ناخن فیه نظر کردیم
 علت حرمت اهلال بخیر الله نظر آمد و قید عند الذبح بهر شحار آن است که در اهلال کور
 و سحر آقران زمانی باشد با منظر که این اگر در جز سابق از زمان افتاده این را وجوب
 نامی فصل نهاده این نیست که فصل بالاجنبی خلل اندازد کار تاثیر اول در ثانی شود
 و میدانی که اینجا فصل بالاجنبی اگر متصور است بفسخ قصد اول بی آنکه قصد و گردل آن
 کرده باشد یا بتبدیل نیت لکن متصور است چه رافع نیت یا نیت دیگر باشد که مضاد اول
 بود و صورت ثانی همان فسخ عزم اول خواهد بود که مستلزم فسخ عزم و سحر است این صورت
 با ناخن فیه علاقه ندارد باقی ماند صورت اولی آن البته بطا سیر ناخن فیه علاقه دارد یعنی
 بطا هر میتوان گفت که این جانور منجمه اهل به بخیر الله است لیکن آنکه نظر غرض دارند می شناسند
 که علت حرمت نیت اولی بود که با اهلال اول و گیران را متنبه ساخته بود چون آن نیت
 متبدل نیت ثانی شد معلول اول نیز متبدل معلول ثانی شد زیرا که علت با معلول
 دست و گریبان باشد خصوصاً در صورت تساوی علت اگر وجود می آید معلول وجود
 می آید و اگر بعید می رود بعید می شود اگر آن مستمر می ماند این نیز مستمر می ماند و اگر منقطع میگردد
 آن نیز منقطع میگردد چه نیت مثل میان امری است زمانی غیر قارذات و اینکه بزبان
 بیگویند خبری است از ان و علامتی است بر آن نه آنکه حقیقت ایمانی همین الفاظ و کلام
 است و نه لازم آید که مومنان هم وقت تلفظ بکلمه اسلام مسلمان و مومن باشند و در باقی
 اوقات منجمه کفار چنین تلفظ به بسم الله وقت ذبح خبری است از امر منومی و علامتی
 است بر آن که سوا بر این لفظ بآن امر منومی هر کس بی کس نمی برد و گوشتان سلیم لفظ
 از بعضی علامت نباشد لیکن این مقسم دلالات او در حق هر کس بی کس مفید

دوم هر وقت به علامات ظاهری اطلاع بر امور باطنی نتوان شد لهذا ثانوی عام فهم وضع
 گردانی وقت و بهر بسم الله شرط گردانیدن تا دیگران را حجتی پیش نیاید و چون بر
 یکس برحاط جمله بنی آدم غالب نتوان شد و در تحلیل بهر یک و تحریم بهر باقیان لغز
 کلمه بود و در حق واجب نیز با آنکه میثش درست بود حرام داشتند و چنانکه یکش بدرست
 حلال عید تا پنج جمله بنی آدم داشته بودند اینجا نیز این کس را تابع باقیان گردانیدند
 بلکه برین ضرورت ظاهر فعل که بهر نیت مثل جسم است برمی جان از کلام سابق بر
 باشی الغرض چنانکه اصل صلوة حضور دل است اینهمه در ارکان مخصوصه از قیام و قعود و
 رکوع و سجود افتاد و همچنین اگر چه اصل حلت همان نیت دلی باشد اما تا هم بهر حلت ضرورت
 فعل برج با نام خدمت تا روح و جسم پیوسته مشتمل آن نتایج شوند که ازین انواع مقصود است
 اینهمه که گفته شد بر بنای مذکور حقی بود باقی ماندند شافعی و مالکی بر بنای آن ضرورت
 از بقدر هم نیست چه حلال گفتن ابام شافعی و امام مالک هم الله تعالی متروک التسمیه را
 عمدا ترک التسمیه کرده باشند یا سهوا و لیلی است واضح بر آنکه حلت حلت و حرمت همان
 نیت است نزد ایشان و تلفظ بتسمیه وقت و بهر دلیل است بران و ضرورت از آن آنکه
 اصل حلت حکم فقط تلفظ است و معنی را دران و دخل نیت نظر برین واضح است که در صورت
 ظهور و یقین نیت بغیر الله تلفظ کنند یا نکنند و بهر چه امام باشد چه بنا بر حلت و بهر چه مسلم اگر چه
 عمدا ترک التسمیه کرده باشد همین بود که اثر توحید از اقرار و سرکار او ظاهر است بعد شهادت
 این دلیل اکنون چه حاجت است که از تلفظ استخبار حقیقت کنند یا ازین علامت حال
 باطن پرسند مگر چنانکه این طرف و ضوح دلیل عام درباره اطلاع مافی التسمیه کافی است ضرورت
 علامت حاصل معنی التسمیه نفیاً و همچنین لطرف ثانی نیز همین وضوح مافی التسمیه را کافی است
 نمیدارد و از علامت حاصل معنی التسمیه و غیر خدا نباید پرسید که اول خبر تلفظ بعد شهادت
 قرآن مسجود غلیظون شد یا که گذشت دوم چون خبر موافق واقع معنی تلفظ مطابق نیت

خبر در نشد چنانکه بپندم و صحت شد خبر مخالف و متعین بلفظ نام نهاد و قیاس نیست لغیر از شدت
 چگونه ضروری باشد علاوه برین هر خبر را در خارج مصداقی باشد که مطابق عدم تطابق از
 معیار صدق و کذب است و بر اطلاع مطابق و لا مطابق ضرورت که هیچ خبر از غیر
 نیز خبر را باشد نظیر برین لازم است که علم تحقق مصداق مذکور از علم مطابق سابق
 باشد و میدانی که اسم الله خبر است اگر چه مثل کتب علیکم بصیام بلکه انت طالق بدالات
 از می کارناشاهم کرده باشد و مخبر عنه بهر این خبر بعین تقریب باطن است که سببی نیست
 است پس دل علم تحقق نیست باید تا معیار مطابق و لا مطابق شود لیکن نیست از
 امور قلبی چون طنی است که اطلاع بر آن قبل تلفظی دلالت قرآن متصور نیست از اینجا معلوم
 دانسته باشی که در صورت اختلاف تلفظ و قرآن اعتبار قرآن ابا باشد نه تلفظ را پس ناگفته
 بر ظاهر کلاما ذکر اسم الله علیه ان کنتم با یا به مؤمنین فرقیه ذبیحه امی شیخ سید و غیره
 حلال گفته اند بحقیقت الامر فی نبوده اند مراد شارع این است که اگر شما را علم نکر نام خدا
 بر ذبیحه حاصل شود و خوردنش تا مل نباید کرد باقی حال علم عدم علم خود را یافتی که چگونه حاصل
 میشود و وجه مراد بودن علم قطع نظر از آنکه گفته ام اینهم است که در همه معاملات همه کارها
 مربوط بعلم اند اگر کسی معامله اهل ایمان کردن است مثل نکاح و غیره اول علم ایمان باید
 معامله کفر کردن است اول اطلاع کفری باید و اگر معامله دوستانه میکند خبر از دوستی محبت
 می باید و اگر معامله دشمنانه می نماید اول تحقیق دشمنی لازم است بهر حال خوردن و ذبیحه
 کسی بآنند حلال باشد که اطلاع ذکر نام خدا حاصل شده باشد مگر مصداق ذکر حسب معیار
 مذرب مالکی و شافعی همان ذکر قلبی است و تلفظ بان یکی از سامانی اطلاع است
 بلکه مجزیه تر از همه سامان بای آن و موافق مشرب خفی ذکر کلی مشکاک است که اولی هم
 افراد آن قلبی است و ذکر زبانی بر وجه ثانی است یا آنکه بطور عموم مجاز ذکر را از حنی
 صلح که ذکر قلبی بود چنانچه ترجمه اش در فارسی به یادشاید بران است عام گردانیده

ذکر قلبی سانی همه افرا گرفته اند مگر بهر حال علت اطلاق ذکر بر کربسانی موقوف است
 اوست بر ذکر قلبی که باز خبر بودن آن از آن بران است پس گردانستش بران رخ
 بر آید این اسم از پیشانی محو خواهد شد و اطلاق ذکر انوقت غلط خواهد بود و منجمله
 ما لم یذکر اسم الله علیه خواهد گردید از قسم ما ذکر اسم الله علیه تملک لسان امجال است
 بابت کلام ما ذکر اسم الله علیه بود آری اگر تشبیه و بحسب اللفاظ نکاح و طلاق و عتاق
 و تاثیر خود محتاج نیست بودی چنانچه در بادی النظر از کلام بدایت انجام حضرت سرور نام
 صلی الله علیه وسلم ثلث جدهن جد و نهر لهن جد همین می تراود اگر چه تحقیق این متنی
 در مقدمات گذشته اندم البته اگر بر ظاهر آیت مکتوم ما ذکر اسم الله علیه انقسم و باج
 که نیت بهر غیر خداست و بر زبان نام پاک او تعالی چنانچه در برخی نسخ آمده باشد اگر حلال
 میگفتند البته بجای خود بود مگر اول تخصیص نبوی صلی الله علیه وسلم امور ثلثه مذکوره را
 بآنکه هر یک آن نیز حکم جد و دار و دوار باره ظهور آثار نیت واضح هر قسم که باشد کافی است
 دوم فرق قربانی و غیر قربانی و دبا یا بدن و غیره حکام که محض بر فرق نیت مبنی است
 دلیلی است روشن بر آنکه با وجود اتحاد صورت و بهم و ذکر مقرر این فرق از نیت خاسته
 و اگر بالفرض درین باره تشبیه و بحسب نیز سمخان نکاح و طلاق و عتاق باشد باز هم چه بود
 که نیت را در نکاح هم تاثیر می است که همه میدانند حدیث من کانت هجرة (الم) دنیا و دنیا
 و امره تیو بها و حدیث فاطمة زهراء الدین اول برین قدر دلالت دارد و دوم چنانکه
 بقصد اتباع سنت سنی یا احترام از زنا یا قصد صحبت صالح یا صلح بوقوع آمده یا بقیه
 از نکاح چنانکه لغرض تداوم تحصیل مال بسته شود فضل است و محل حدیث ثلث جدهن
 آن آن است که نکاح و طلاق و غیر بانی و بی نیت هر طریقی که باشد برابر شمرده و
 آثار اصل نکاح و طلاق می باشند اما آنکه در صورت نیت هم تفاوتی در نمی آید و در
 پدید نمی آید مگر از کلام نبوی صلی الله علیه وسلم در ضمن عاقلی نمی آید میزانی که ذکر

نیت نفع الدان بلیت که نیت نیت یا چشم محللان خشک شود بلکه نیت است از غیر
 الفدیچه ظاهر است که ضافت خداوند یا اضافت غیر خداوند از لوازم مخصصات نیت
 نه چیز دیگر و اگر باین بخاطر که در نکاح و طلاق عمل همین الفاظ ایجاب قبول یا انت
 طالق شلای باشد که در صورت هر نیت اصلی زیر و امن آن نمیشد و اینجا عمل
 که خواستگار نیت است اراقة و م است تسیمیه بقابل نیت خدا یا غیر نفیاده مترودی
 بدل آید که از تفاوت آثار که مذکور شد تفاوت در فعل و بحر که رختن خون است
 خواهد کرد مگر این تفاوت را با تسیمیه چه کار که آن از نیت و بحر یکسو افتاده است
 و ازین جهت میتوان گفت که عمل تسیمیه بطور آید و بر نیتی قرارش نیست و همانا مبتدا
 نکاح و طلاق هر نیت است که خالی از نیت میباشد جوازش اول همان مفهوم مخالفت
 که از تخصیص ثلث حدیثی بر آید و بتأکید انما الاعمال بالنیات نزو خفیه نیز واجب
 الاطاعت گردیده دوم ازین سخن ابلهان را البته میتوان فریفت اما عاقلان را
 با چنین مفوات فریفتن خیال باطل است نزو خفیه از اراقة دم از محل مخصوص با تسیمیه
 فعل واحد است در حق تزکیه اگر چه فی حد ذاته هر دو از امور متباینه باشند و لیش اگر بر سر
 بنگر که تنها فعل و بحر بی تسیمیه کار پرواز تزکیه نیست و نه متروک تسیمیه عمار احرام میگفتند
 و نه تنها تسیمیه قطع نظر از اراقة دم از محل معلوم کار تزکیه توان کرد و نه جانوری
 که بسم الله گفته بسگ بسته باشند حلال میدانند اندر نصیورت نیتی که بنا بر فعل و بحر
 بود همان نیت از پرده تسیمیه ظهور خواهد کرد و نزد شافعیه فعل و بحر اگر چه بطن مستقل
 در تزکیه بینا می آید اما از اهل فهم می باید پرسید که نزد او شان نیز تسیمیه از ستمات و لواحق
 فعل و بحر است چیزی مستقل نیست که فعل و بحر را مستقل در تزکیه توان گفت اگر فرقی
 نیست همین است که خفیه محو فعل کتابت که بی استعانت قلم از دست نمی بر آید تزکیه را
 بی استعانت تسیمیه وقت تذکر ممکن ندانند و شافعی مالکیه محو پنهان کردن نان پندازد که

و اگر چنانکه در صورتی که در این کتاب مذکور است و چنانکه در این کتاب مذکور است و چنانکه در این کتاب مذکور است
 صورت چنانکه به آنکه مذکور است و چنانکه در این کتاب مذکور است و چنانکه در این کتاب مذکور است
 گفته اند و اجازت داده اند از آن قبیل است که در خوردن و نوشیدن حاکم بوجهی از
 ششیده یا ششی چنانکه خوردن و نوشیدن از محل منافع صوم است که تحقیقش چنانکه
 دانی امساک است از خوردن همچنین ترک تسمیه حکم لا تا کلو و امثال مذکور است و الله اعلم
 از منافع قضای حلت و تزکیه بود اما چنانکه اینجا رخصت داده اند و ازین نواقض حساب
 گرفته اند اینجا نیز ناسیان را مرفوع القلم دانسته اند با حجه چنانکه اینجا صوم نبود و جبر
 حسن نیت در حساب میگیرند همچنین اینجا نیز تزکیه نباید فهمید اما بوجه حسن نیت
 بحساب تزکیه میباید گرفت و نیت حسن همین نیت قربانی یا نیت قبول نعمت است
 که فرمان کلو من لطیبات و کلو اصالحا در باره قبول آن صادر شده با حجه تسمیه چیز
 جداگانه نیست بظاهر از متمایزات و آلات فعل زجر است و فعل زجر در حق آن مجزوا
 است بهر آنکه اگر چه در حد وجود خود نیز فعلی است از افعال و اگر نظر را شیر کرده بنگاری
 قصه سکوس است فاعل تزکیه بسم الله است و اراقت دم از محل معلوم از آلات آن
 اما جایی چنانکه در نیتی تزکیه از نیزگیهای تسمیه هر می است و جایی از آثار تسمیه باطنی
 که همان نیت تقرب یا نیت قبول نعمت است و جبهش خود فهمیده باشی چه تزکیه زجر
 بالذات آیه که نام او تعالی است نه این فعل که او را بزرگ و غیر زکی وصف نموان کرد
 و اگر گوئی تزکیه عبارت از جدا کردن خون نجس است که از فعل زجر بر آید صفی است
 و جودی تا داخلش از خارج توقع توان سبت جو البش این است که اول تزکیه را تسلیم
 میکنم که موضوع بهر این معنی است و نه لازم بود که مجرد اراقت بطوریکه باشد خصوصا
 و قتیکه از موضع معلوم بر آورده شود در این باب کافی میشود چه اراقت دم و خنجر خون
 محتاج بسم الله نیست که بی تسمیه نیز آید و اینجا است که اگر گفتن تسمیه بهر فعل ناسخ

بجای خود نیست دوم اگر ملو از تزکیه پنهان است تا سم چه زبان این وقت می گویم
 که حلت و اباحات اکل فقط بر تزکیه موقوف نیست چیزی دیگر نیز باید که فی تسمیه
 بدست نمی آید اعنی اثر که فیض تسبیح توان گفت نیز ضروری است و بار تقبیر
 نام آن اثر اختیار است هر چه خواهند معین نمایند تزکیه گویند یا نام دیگر نهند بحال
 و از نام خدا ضروری است تا برکت این نام پاک گوشت مذبوح را مبارک نماید یا
 گوئی مذکر این امر ماند که این نعمت از عطایای خداوندی است نه خود آفریده ایم
 نه برادر بازوی خود از خزانه یا گو دام خدا تعالی کشیده ایم بالجمله این کار کا بسم
 است باقی ماند این که تلفظ آن بکار است یا فقط تعقل آن نیز کافی است این قصه
 پیشتر مفصل مرقوم شد مگر هر چه با و با و بهر حال بے معنیت اراقت دم از تنها
 تسمیه امید تزکیه یا برکت مشارالیهها نتوان داشت که اسباب تطهیر نجس العین را
 پاک نکرد اندر نه بول و براز و لحم خنزیر و خون و منی را پاک گردانیدن
 و شوار نبود بالجمله قابل اثر بسم الله نه هر جانور است بلکه فقط طیبات و انهم به طور
 بلکه بعد اراقت دم که خون از آنجا است نه طیبات تا گوشت مخلوط بدوم و غشسته
 بخون را بخورند و هیچ نترسند و پید است که قبل از اراقت دم اگر جانوری میرد
 و کشته شود خولش همه در گوشت او محو و مضحک گردد و چون اندرین صورت خور
 نجس العین بود بطوری با گوشت مخلوط شد که تدبیر بر آوردنش هیچ نماند
 صورت جدا کردنش از گوشت هیچ نیست اگر بسم الله صد بار هم خوانده شود و اگر
 نه بر آید و تزکیه صورت نه بندد بالجمله فعل فوج بطور محلوم و مشرود گوشت مذبوح
 با چنان پاک و صاف میگردد اندک یک قطره هم در درون نمیگذارد اکنون اگر نجس
 و اگر نیست قابل آن شد که تسمیه کار خود کند و منی و مبارک گرداند ورنه آن نجس
 اگر مانع قبول باشد خنزیر را دیدیم که همه گوشت و پوست او از براز بدوم متولد شده

و قتیکه جلالت را بوجه خوردن قافورات بگروه گردانیده باشند و پیشین چنین قنادی نجاست بود
هر چه اصل هم غذا طبعی او ان باشد چگونه باین وجه ممنوع نبود لیکن بدست بر انداخته و علت
ممانعت نجاست ظاهری گوشت باشد و سنگ گرگ و دیگر حیوانات غیر کواکب اللحم را ویدیم که غذا
از آنها اصل نجس نیست البته اخلاق زبون دارند و بدتر از سبب خلقتی دیگر چه باشد نظیرین
عادت ممانعت آنها نجاست ظاهری گوشت نبود اما تولد خلایق و میمکه که از خوردن گوشت آنها
مثل عروض حرارت یا برودت بر مزاج خورنده از غذا گرم یا بار و متوقع است و تجربه معلوم
البتة علت ممانعت آنها بود مگر هر چه با دابا و نجاست ظاهری اصل گوشت بود یا قوت تولید از
و میمکه نجس نیست که به تدبیری جدا توان کرد بلکه اقبال نجاست لحم خنزیر که در حقیقت
براز است بصورت گوشت و هم اقبال قوت تولید مذکوره بدرجها از ان اقبال است که بعد
مردن خون را با گوشت حاصل میشود بدین وجه قابلیت ترکیب یا برکت یا هر چه نام نهند درین
توقع نتوان داشت تا بسم الله خوانده پاک یا مبارک گردانند با جمله بسم الله درین باره اصل
و فعل نه بجز شتم و اگر آن نظیرین ضرورت که نیت را اگر علقه باشد اول بسمی باشد و
تا بنیاب فعل و بجز آنکه مجز و فعل بجز عنوان نیت مکنون است و میدانی که قبح نیت بدیده از ان
است که در لحوم خنزیر و سنگ گرگ و بول بر از نهاده اند که وقت اضطراب و نسیان خطا
و عدم علم احتمالین ناپاکیها مباح است اما پسند نیت بدیچ وقت اجازت نیست پس
و قتیکه تسمیه مقرون به نیت حسن این ناپاکیهار پاک نگردانند نقطه لفظ تسمیه نه نیت ناپاک را
که در ناپاکی بارج بالاتر از نیت چگونه پاک گردانند و بدست که در اهل جلد و اهل بغیر است
قبح هر چه باشد از نیت تقریبی بعد از نیت تقریبی غیر الله باشد نه از آنها لفظ تسمیه او غیر
که عدم تعلق الفاظ بحسم مذبح خود روشن است که نادان هم در ان شامل نشود و عاقل را که
تعلق ملک که در می است مغزی ضافی از هم جنس خود اثر پذیرد یعنی نیت نیک بد که نیز اثر
است مغزی نهافت از ان مغز است همچو فعل فصل شخص در جنس و نوع و اتصال است با آن

و اتصال مخصوصات بملاقه ملاچ نیست که از خود می توان کرد مگر این قسم اتصال بدخلت چنانست
 که سوار رجوع و تبدیل نیت را نکل شود و به تدبیری علاقه معلومه را ازین جنبه پاک صاف
 گردانند و پدید است که سرمایه جلالت و اموال همین علاقه ملک است خواه از اول باشد یا بعد
 و شرا و همه صورت بند و یا بوجه اباحت قبیل استعمال حاصل آید اندرین صورت چنانکه
 این صافت یک جانب خود را که مالک است چنان حسن و قبیح میگرداند که اگر نیت
 نیک است مورد مراحم و الطاف میگردد و اگر نیت بد است مستوجب سخط و عذاب
 همچنان طرف ثانی را که مملوک است حسن و قبیح گرداند اگر نیت نیک است گوشت
 آن مبارک و همیون گردد چنانکه در قربانها باشد و اگر نیت بد است گوشت آن از احرام
 سازد و این صورت همان است که ما در پی تحقیق آن هستیم با حمله نیت را تا مال مملوک
 رسائی است و صفی که از آن نیت است در آن ساری گردد و چون نگردد که حکام و ائمه
 و اتی صافت همچو اصل صافت قیام بجائیتین دارد از اینجهت ضرورت است که آثار نیت
 متعلقه با صافت بهر دو جانب سرایت کنند زیاده ازین اگر درین باره قلم را نغم دیگر
 این دفتر بطول انجامد با اینهمه در رساله که در باره تراویح رقم زده ام این بحث را و اینک
 نوشته ام اگر موسی باشد در انجامی باید دید اکنون سخنی که گفتنی است این است که بتقریر
 گذشته همچو روز روشن شد که معنی قید عند الذبح نه آن است که محللان ما اهل لغیرند
 فهمیده اند بلکه غرض ازین قید احتراز از آن است که اول بمنسبت جانوری نیت لغیر
 کرده متوفیق نزدانی نوبه کرده باز گردیده باشند که اندرین صورت آن جانور بعد از
 علال خواهد شد و اثر نیت اولی صلا باقی نخواهد ماند یا غرض ازین قید بیان
 وضع آن زیاده است چنانچه قیود مندرجه آیات مسطوره عینی دان کنم علی صفر
 و غیره نیز محض اشاره به همین قسم دارند چنانچه پیشتر گفته است با شکی و برین تقریر
 هر فهمیده و نا فهمیده دانسته باشد که در قول حضرت شاه عبدالعزیز قدس الله سره

و قول مفسران دیگر هرگز نمی‌نویسند البتة و ما در این نظر مردمان سابقه و لاح را مخالف
 بنظر می‌آید و سرمایه نزاع بهم میرسد و یکی با دیگری دست و گریبان می‌گرداند و اگر با نظر
 و تقدیر چنانکه روز را شب گویند خصوصیت پیشه بی حجت سخن خود را پروردگار حکم آنکه در
 مقدمات سابقه عرض کرده باشیم که بی‌الفاظ لاف‌های اهل المقال با ارجاع و تقدیم و تاخیر
 زمانی را در اعتبار علم و عدم آن دخلی نیست واجب است که اول در کلام جمله مفسران
 نظر اندازند و باز انصاف را پیش نظر داشته بفرمایند که شاه عبدالعزیز قدس الله
 سراره در فهم و قایق شرعی و اغراض خداوندی و مقاصد نبوی صلی الله علیه و سلم
 از کدام کس کم اند اگر از ما پرسند ما را درین قدر هرگز قائل نیست که شاخص صاحب
 قدس الله سراره در فهم و قایق از اکثر پیشینیان گوی سبقت برده اند و می‌دانیم
 سرکار عقل رسا داده اند اگر چشم بصیرت و دیده عقل خود را از چرک حسد و کینه
 پاک کرده خواهند دید لایب بر قول حقیر می‌خواهد کرد البتة که آنکه ازین دولت محبت
 اند یا سینه را بکینه آلوده اند همانسان روز را شب خوانند گفت باز میگویم اگر علم و فهم
 شاه صاحب از دیگران زیاد نیست بلکه مساوی است یا کم تا هم چه هر چه که پیشینیان
 گفته اند گاه باشد که کوک نادان و غلط بر دهن زند تیری به و هم احقر بان معصوم
 اشاره کرده اند درین صورت محاکمه بین القولین و مناظره بین اللعین می‌باید کرد
 که یکی از مقدمات سابقه فقط بهمین عرض عرض کرده بودم و این را هم بگذارید ما
 میگویم ما اهل به بغیر الله همان باشد که وقت و بجه نام غیر بر زبان برند و تشبیه سابق
 و نیت اولی را درین باب هیچ مدخلت نباشد مگر با حصولین جمله بجز این چه باشد
 که انقیاس بطور اصطلاح شرعی بخدا اهل به بغیر الله نباید گفت مگر ازین قدر که
 نتوان گفت که این خیال زهدی است محال آری اگر جرئت منحصر در اهل به بغیر الله
 بود حتی چشم محلمان خنک گردهای و بنایقان و بجیه شیخ نشود و غیره را در خوردن از

تروزی پیش نیامدی موقتیکه اسباب حرمت کثیر باشند فقط ازین قدر شاد نباید شد بافر
 ماند انیکه اینجا از ان اسباب کدام است البته این سخن گفتنی و شنیدنی است میگویم هرگز نیست
 انقسم جانوران همان نیت بغیر الله و وجه خلقت آن درین قضیه از اوراق سابقه مجموع
 زور روشن گشت و انیکه در ذیل اسباب حرمت آنرا ذکر کرده اند قابل آن نیست که
 چون از آن ترو و نابید کرد و غضب سرقه گوشت و جلالة بودن جانور نیز در عداد اسباب
 حرمت مذکور نیست اندر مغیور است چه میکه بجانب شاه صاحب کس اندر سراره عابد خوا
 شد نمیکند نخواهد بود که آنچه از قسم اهل به بغیر الله نبود در بحث اهل به بغیر الله در آورده
 و آنچه ازین قطار نبود درین سلاک کشیدند مگر صدمه مباحث که سطر او در کلام مصنفان
 ویرینه و هم دیگر مصنفان با دینی مناسبت مذکور می شوند همه از قسم جرائم محدود خواهند
 شد تنها صاحب درین جرم گرفتن کار انصاف نیست با اینهمه تقسیم باوصاف جبار
 اعتبار حال نمی باشد گاهی زمانه ماضی را درین باب قدوه خود می نمایند و وقتی را به استقبالی
 باطلیم نظر می گردانند چنانچه در مقدمات مسطور و البته پس اگر شاه صاحب بجا از آن
 گذشته انقسم را که ما در پی تحقیق آن هستیم فقط باعتبار معنی لغوی و بحاظ زمانه ماضی بخلم
 اهل به بغیر الله شمرند اول گناه نیست که انقدر شور و جبار چا طرف بر خاسته مگر آنکه در آن
 تبرک شیخ سدو اینهمه جابجا گویانیده باشد اگر این است مقام و گذشته است که صاحب
 بیسی و یصم و مجنون مرفوع عنه القسم و الله اعلم تمام شد

مش

مکتوب چہارم

در معصومیت انبیاء علیہم السلام و ہم تحقیق
حقیقہ کلی طبعی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بزرگوار! حق تعالیٰ انبیاء علیہم الصلوٰۃ و السلام از صغائر و کبائر قبل النبوة و بعد النبوة بہر طور کہ باشد معصوم اند
و این را منی جدیدی کہ بظاہر مخالف اقوال کاہرست اما ہر کہ را بہرہ از فہم دادہ اند انشا اللہ
بجہ تنقیح اصل مراد موافق اقوال کاہر خواہد یافت چون ہر دعویٰ اولیل کاہرست نہ فقط لایم
و انکاری باید کہ این دعویٰ را اولاً موجدہ بنمایم برادر من در کلام اللہ میفرماید قل انکم تمجبون
اللہ فاتبعونی بحبیکم اللہ و محبین اللہ کان لکم فی رسول اللہ سوة حسنة فرمودہ اند این و
آیہ بتابع مطلق ہدایہ میفرماید و انی طرف آیہ و ما خلقت الجن و الانس الا لایعبدون و ما امرنا
الا لایعبدوا اللہ مخلصین للہ الدین باہم پیوستہ باین جانب مشیر اند کہ مقصود از انسان ہست
کہ مامور بآنست و ان جز عبادہ هیچ نیست مگر سیدانی کہ ہر چیز را از لوازم ذات خود ماکزیرا
چہ انشی او اثبت ثبت بلوازمہ انی طرف در تعریف ملائکہ و شیطان میخوانی کہ کان شیطان
لربہ کفوراً و لایعصون اللہ ما امرہم و لیفعلون ما یومرون پس شیطان را عصیان ملائکہ
را اوعان فرمان لازم آمد و چون انی قدر پیشتر گوشت خوردہ انفریر است کہ لازم ذات
انہ لزوم خود عام نمی باشد لازم ذات اوست بجای دیگر نمیرود و چگونه توان شد انہ
لا یصدر الا عن الواحد لازم آمد کہ در مصداق خلطوا عملاً صالحاً و آخر بہیئاً از ہر دو نوع
پارہ در خمیر نہادہ باشند فی بلکہ ہر کہ انخیال نیر و خطرہ شریبل میرود از ہر دو نوع خیر

چیزی در مخلوقش و اعمده اند و از هر قسم قدری دور نهاده اند و نه لازم آید که لازم ذات
 عام باشد اندر مصیوت مثال ترکیب ارواح انسانی ازین و قسم ماده چنان باشد که در
 ترکیب انواع مرکب از اینج عناصر شنیده بلکه چنانکه از خواص ربعی مویست بر طوب و برود
 و حرارت که در اجسام مرکب یافته میشوند و لوازم ذات خاک و آب و آتش اند ترکیب اجسام
 مرکب ازین اجسام چهارگانه پی برده اند و نه کمیت که وقت آفرینش نگرست همچنین ترکیب
 از روح مثال و شما از و عنصر ملکی و شیطانی پی توان بردگو ما و اسی این دو چیز نامی
 دیگر باشند اندر مصیوت لازم اقتاد که ذات بابرکات حضرت خلاصه موجودات سرور
 کائنات علیه علی آله فضل الصلوات و اکمل التسلیمات از شائبه شیطانی سبر باشند و
 اتباع مطلق چگونه صورت بند و مان اگر از لوازم ذات امید مفارقت بود می میتوان گفت
 که هر چند که در ذات شریف حضرت حبیب رب العالمین خبری از نوع شیطانی است اما
 عصیان که لازم آن بود در این ماده مفارقت نمود با بجله الشی اذ اثبت ثبت بطلان
 اگر نفوذ باشد ماده شیطانی و خمیر حضرت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم بودی اتباع مطلق
 نشایستی آخر کم از کم کیفیت از ان عارض حال و شان شدی و رنگی از عصیان پدید
 آمدی پس اگر هر گونه اتباع او شان فرموده شود و بعضیان نیز ارشاد کرده شوم
 اندر مصیوت تصحیح این حصه که ما امر و الا لعبد و الله مخلصین له الدین چگونه توان شد
 و چون نشانار گناه صغیره باشد یا کبیره همان ماده شیطانی است لازم آمد حضرت
 معصومان از اندیشه گناه معصوم باشند باز باید شنید که رسول الله صلی الله علیه وسلم
 ارشاد میفرمایند فیهما هم اقده و این ارشاد نیز باقی را مطلق شده است تخصیص
 از افعال و تقلید قسمی از خلاق و افعال نیست و هم مقرر است که چون صله رابی و غیره
 خدق میکنند چنانکه در الله اکبر صله کبر را خدق فرموده اند این خدق مشیر بتعمیم بیان است
 کبریه و نه تعالی مخصوص با حدی نیست پس لازم آمد که حضرت دیگر انبیا علیهم الصلوات

والسلام نیز ازین عیب مبرا باشند علاوه برین ذرّایه عالم الغیب فلا یطهر علی غیبیه خدا
 الا من ارتضى من رسول فاعل ارتضى ضمیر است راجع بسوی خدا تعالی و ضمیر مفعول که راجع
 بسوی من است محذوف باز ارتضى را مطلق داشته اند یعنی این نفرموده اند که ارتضى
 فی الاعمال او الاخلاق او فی هذا الامر او فی هذا الامر و بعد این همه من رسول گفته اند و پیدا
 که من درین رسول بیانیه است نه غیر آن لهذا ضرورت افتاد که همه عناصر و حاصل محبوس مرضی
 خداوندی باشند و جهش این است که چنانکه زر و نقره را بر معیار رسوده میگیرند تا آنکه از
 خالص معلوم شود همچنین امتحان عناصر روحانی عینی اخلاق و ملکات و قوی با اعمال
 میکنند تا نیک از بد متمیز شود چنانچه خود میفرمایند لیسبلوکم اکیم احسن عملا و ظاهر است
 که فعل داد و دهش از آثار ملکه سخاست و محرکه آرائی از آثار شجاعت دروغا همچنین جمله
 افعال از آثار ملکات و قوی اخلاق کامنتی هستند و این آثار و افعال ابا آن اخلاق
 و ملکات همان نسبت است که خطوط معیار را باز و نقره پس چنانکه در زر و نقره قدر
 و قیمت همان زر و نقره را باشد نه آن خطوط را و مقصود اصلی و محبوب زر و نقره بودن
 خطوط بلکه آن خطوط فقط منظر حسن و قبح زر و نقره هستند نه اصل مقصود و محبوب
 بیع و مرغوب همین سان قصه دین اصل محبوب و مقصود و مطلوب اخلاق مرغوب اند
 نه اعمال و در بازار آخرت در اصل قدر و قیمت همان اخلاق را باشد نه این اعمال را
 این اعمال منظر آن اخلاق و ملکات اند نه بذات خود و محبوب مرضی اندر مینصورت ضرورت
 است که همه اخلاق و ملکات و قوای رسولان محبوب مرضی خدا تعالی باشند این آثار
 که بعضی از آنها منجمه و صفیات هستند و بعضی از آن خلاف مرضی و رنه اطلاق ارتضى
 باطل گردد و دیگر دانی که اندر مینصورت معصومیته انبیاء از سنائت و کبائر ضرورتی است
 و از اینجا که بعد ارتضى باریزه من رسول که در آن من بیانیه آورده اند بیان این معنی
 فرموده اند که هر که مرا ادا من ارتضى باشد رسول شدنش ضروری است همه همی

که سوار انبیاء کسی بمقصودیت یعنی اتقان صدور عصیان صغیره باشد یا کبیره صفت توبه
 که در مکر غرضم از صدور این است که مصدر معصیت یعنی قوتیکه مقتضایین عصیا باشد و جمیع
 بودند اینک مثل بگرم که معروض حرارت خارج از ذات خود میتوان شد معروض عصیا
 از خارج هم نمیتوان شد آری با وجود امکان عووض عصیا انبیاء را از عووض آن
 نگاه میدارند چنانچه فرموده اند کذلک لنصرف عند السور و الخشایه من عباده
 المخلصین مگر آنکه بعضی قسام معصیت از سور و خشایه هم خارج بشوند با جمله این آیت
 بر امکان عووض هم دلالت دارد و در نه صرف بچه کار آمدی و بر محفوظ ماندن بسیار
 هم شایسته و در نه صرف بیکار رفتی بر حال محصومیت یعنی مذکور مخصوص بانبیاء
 اولیاء را هم شریک و شان درین صفت نتوان گفت چنانکه جمله ان اولیاءه الا
 المتقون که تعریف اولیاء فرموده اند بر اینجی اشاره دارد و تفصیل این اجمال اینکه
 متقون صیغه اسم فاعل است و ضمیرش راجع سور اولیاء و مفعولش هر چه باشد
 محذوف لیکن حاصل اتقاهمین اجتناب از معاصی و غیر مریضیات بود زین بعد بشو
 که حاصل متقی اینست که موصوف بوصف اتقاهمینی للفاعل باشد و پیدا است که تحقیق
 اتقاهمینی للفاعل بر تقدیمی الی المفعول ضرورت نیست و این بدان ماند که در ایام بر سکا
 مثلا وقت رفتار خود را از افتادن باز میدارند و با اینهمه گاهی پایی رفته می لغزند
 و از پایی افتد و برین بار دیگران میگویند که من هر چه خود را از افتادن نگاهداشتم
 مگر تاستم غرض ازین تعریف که در کلام اسم مذکور شد عدم امکان صدور معاصی بر آید
 آری بشهادت عجمی آیت مثبت بعد الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیاء فی
 الاخرة محفوظ ماندن او شان از معاصی می براید زیرا که اطلاق امنوا اشاره بکمال
 ایمان می کند فرموده اند المطلق بر او به الضمة الکامل پیدا است که که الی ایمان با و لا یمن
 و ساز است با زبانها مستعدانند و در بالقول الله اینست بین امر و حالت دارد ... که آنچه بران ثابت است

میدارند آن چیز دیگرست لیکن بنیت که انچه در محققش قول ثابت یعنی لا اله الا الله
 داخل است همین طاعت و تقوی است نظربین اگر گویند که مومنان کامل بکتاب لا اله الا الله
 بر طاعت و تقوی ثابت میدارند بجاست و ظاهرست که اینوقت محفوظیت از
 معاصی ضرورت باقی وجه تخصیص محصوئیه بهر انبیا و محفوظیت بهر اولیا با آنکه هر دو
 متحد المفهوم می نمایند و خور این عجلانست و نه انشاء الله درین باره هم چیزی رقم نمیزد
 باقی ماند اینکه این جریئم مسلم الثبوت از کجا خاستند اگر ما ده مذکور نبود صد و چرا نم محال بود
 جوابش انست که افعال را رو بدو سوست یکی نیت و مبادی آن که از مصدر فعال توان
 گفت دوم پیکر و هوایات آن که منظر آن توان خواند لیکن پدیدست که صدر و منظر
 بیک و تیره نه شسته اند یک فعل بیک منظر میباشد و انواع نیات بلکه مباح یک
 هم از ان متفاوت اند در حیثیت میتوان شد که پیکری و منطهری در یوزه گر مصاد
 شتی باشند ان از مقدار انکار میتوان کرد که بعض منظر است ارتباط طبعی با بعض مصاد
 دارند و اینجهت در صورت صدور آن از مصدر دیگر بیننده را بغلط اندازد و خود با مصدر
 دیگر سازد مثلاً پیکر صلوٰة اعنی انصورت خاصه از رکوع و سجود علاقه طبعی با مصدر
 خاص که اخلاص است میدارد و با اینهمه با مصاد دیگر اعنی نیات فاسده نیز گاه
 خود را می سپارد و از زیر پرده نیات دیگر مثل رای و سمعه سر می بر آرد لیکن بوجه همان
 طبعی که مذکور شد در باو می النظر بر اخلاص که عین تعبدست محمول میشود همین است
 که در حق منافقان سر مایه طمیان و امن شد و نه در کفر و اوشان چه کمی بود که آری تغییر
 چند اند خشنیدند همین طور بعض پیکر و سیال کل بعض افعال را مثل سب و شتم و
 نقصان مال و جان و دست و گریبان شدن یک به دیگری و در روع و مثال آن
 علاقه خاص با بعضی است گوئیم و بیگاه مصدر را بنا چیزی دیگر شده اند مقاتله جهاد
 و کشت و خون فساد و عناد هر چند هم رنگ یکدگر اند لیکن بوجه آنکه این مصدر را بعین

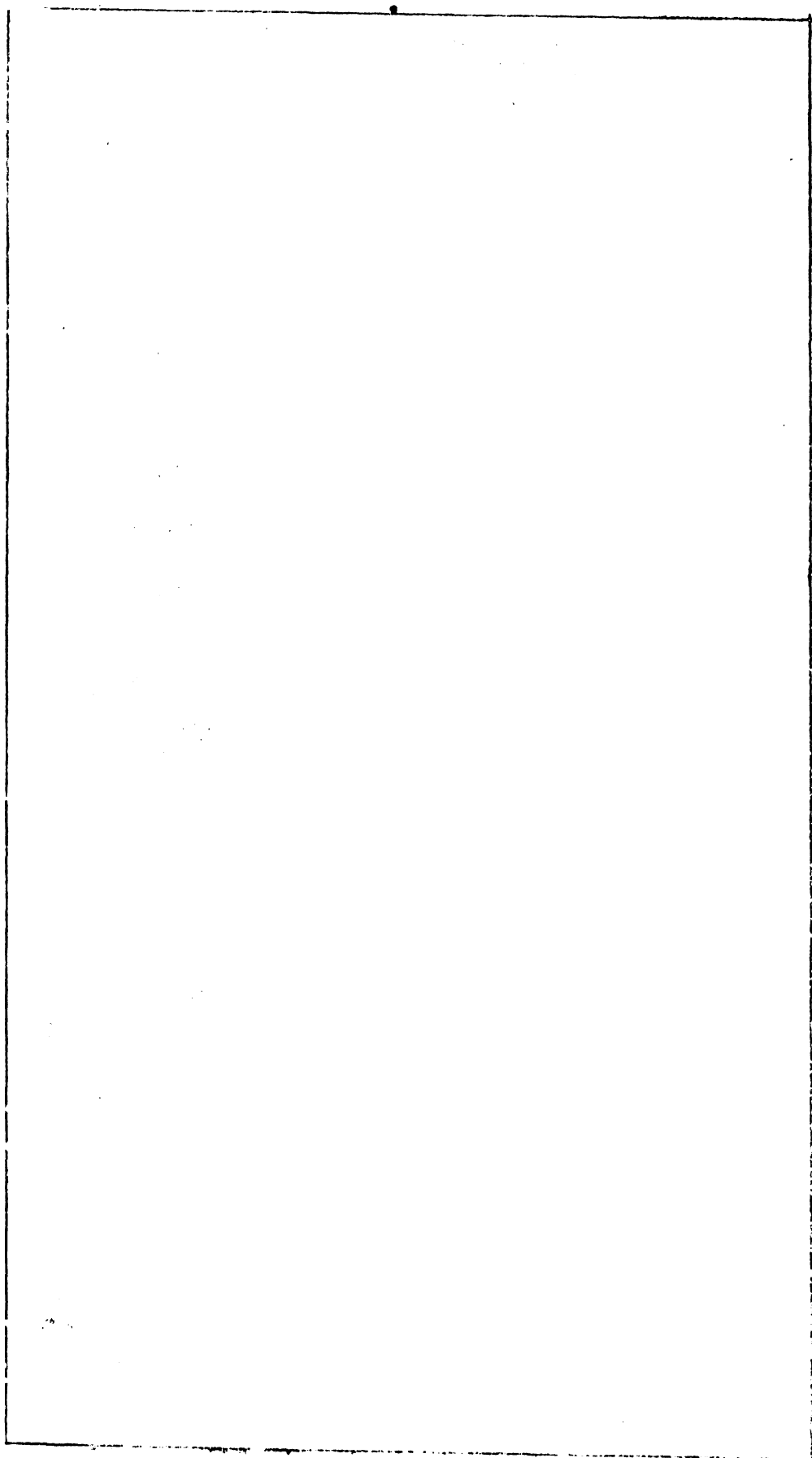
و خداوند اتحادی است لمبغی که دستا و نیز بعضی فی السد و منظر طاعت نیز میتوان شد همین است
 در سبک از انسان صورتان جهاد و ظلم و ستم انگاشته دل از حقیقت دین اسلام مردود شده
 اند چون این مقدمه مهم باشد سخن دیگر که هم از آن سرسبزند باید شنید بحکم انما الاعمال بالنیات
 و ان السد لا یظفر الی صورکم و عما لکم و لکن السد یظفر الی قلوبکم و نیا تمکم او کما قال در اعتبار
 که رو باری آدم بر صدارت غنی نیات و مبادی آن خواهد بود جنسی یا قبحی که در ذات فعال
 و ولایت نهاده اند از آن حساب نخبه ایند فرمود اندر نصورت نوعی از حسن و قبح از طرف
 مصاد و سومی منظر خواهد آمد و لا جرم آن حسن و قبح و حق مصاد و لازم ذات و در
 حق منظر حاضر خواهد بود پس اگر مصاد و آن قبیح بالذات و مذموم حضرت است فبیع
 الدرجات است مثل مجود و غنا و تکبر و هوا و هوس آنرا گناه باید پنداشت هر چه
 مصاد و آن حسن بالذات و محمود و خالق کائنات است اگر از قسمی است که آنرا علما
 طبعی با مصاد قبیح و ذمیمه است بدو حال متصور است یکی آنکه غلط فهمی باعث تحرک
 اخلاق حمیده گشته که این پیکر بدان وابسته است آنرا خطای اجتهادی باید گفت دوم
 آنکه غلط فهمی را در این سلسله مداخلتی نباشد این قسم از لایات باید خواند مثال اول ساقیه
 حضرت موسی علیه السلام با حضرت یارون علیه السلام و حضرت خضر علیه السلام است
 و مثال ثانی معاطه برادران حضرت یوسف علیه السلام با دشمنان و قصه کریمین حضرت
 یونس علیه السلام منبیا بدیهه مصاد این حرکات و باعث صدور آن از خوان یوسف
 علیه السلام محبت دنیا نبود و جمله یوسف و اخوه احب الی اینها خود بر این قدر گواه است
 که باعث این حرکات عنایات حضرت یعقوب علیه السلام بود و ظاهر است که حضرت
 یعقوب علیه السلام از ملوک روزگار را ایماز وقت و سردار نبودند که عنایات او شان
 بحال یوسف علیه السلام موجب حصول مناصب نبوی میشد و ازین باعث عرق حد
 برادران بگوش می آمد فی بلکه توجه حضرت یعقوب علیه السلام موش رکات

دینی بود و موجب حصول مقاصد یقینی زین باعث برادران او شان را حسد از دل سسزد
 و میدانی که حسد از لوازم محبت و آثار آنست هر قسم محبت که باشد پس اگر محبت دنیوی
 حسد نیز لازم و در حکم و اعتبار تابع آن خواهد بود و اگر محبت خداوندی است همچنان حسد
 آن جهان حساب شمرده خواهد شد باجمعه این رشک او شان از آثار محبت خداوندی
 می نماید آسی پیکر نازیبادر برگرفته بود و ظاهر بنیان این را جریمه خوانند و مرتکبان
 گناهکار را نکازند و بنده گناه این را از قسمات می شمارد و همین است که مغفورشند
 در نه فساد ذات البین را خالعه فرموده اند و از اینجا معنی لاحد الانی اثین پیدا
 شده باشد و هم هویدا شده باشد که در این حدیث حسد بمعنی خودست حاجت آن
 که بمعنی غبطه گیرند مگر غرضم نه آنست که کار بتداین قسم حسد هم باید شد و بزد و کوب
 ایذا رسانی باید پرداختنی بلکه مرادم آنست که این قسم حسد که از آثار محبت خداوندی
 است و در عرضش بر طبع کسی اختیار نیست بذات خود مذموم نیست از اینجا دریا
 کرده بشی که جرم چیزی دیگر است و زله و خطا را جهت و چیزی دیگر بمجا طیه پیکر یکی
 از قسم دیگر شمردن شاید و هم دریافته باشی که کذب و عیبه که منشا آن همین حسد
 متفرع بر محبت خداوندی شده باشد در حکم و اعتبار و شمار همان حسد خواهد بود
 اندر مصورت کذبات اخوان یوسف علیه السلام را جرم نباید گفت زله باید خواند با
 وجه تشبیه هم ازین بیان خواهی دریافت لیکن اینقدر باید نوشت که در صورتی که
 مصدرا گناه صغیره باشد یا کبیره همان ماده شیطانی شد چه پیش آید که کابر
 اقلع کبار پس و پیش نبوة برابر شمرند و صغائر را مخصوص بزمانه پس نبوة
 داشتند مقتضای اتحاد منشا آن بود که هر دو یک نامی بودند در جوابش آنچه نفهم
 می آید اینست که کبار بذات خود مقصود می شهند و صغائر ذرایع کبار می شوند فیم
 کبار نسبت صغائر ذاتی نیست و فیم آن عرضی چه کبار را بخیر یک صغیر معین

دیگ مینباید و در رائج المصدا در کثیره می نمود و اینهم سبب اوقات متبدل میشود همین که زنا با کبر
 باشد ممنوع و بوس و کنایه اولاد خود محمود و دانی که اندر مینمورد کبار موصوف بالذات و صفای
 بالعرض قابل عرض خواهند بود قبل عرض اطلاع قابلیت بنایه میسر مثل اطلاع موصوف
 بالذات سهل و آشکار نیست مع هذا استخید خود و کار خداوند معبودست بنی اہم اگر این علم
 میسر می آید بذریعہ وحی میسر می آید و غالباً و وجدک ضالاً افندی چنین معنی داشته باشد
 مگر علم حدود کبار باین وجه که بوجه مقصود بودن آن و شہتہار مذمت آن قرناً بعد قرن
 اتفاق انبیاء در آن روشن ترست چندان محتاج وحی نیست باین وجه لازم آمد که ہم پیش
 از نبوة و ہم بعد از نبوة متسخ باشد باقی ماند صنعا چون آنها را غیر تہ شہتہار بنی باشند
 و نه چنان مقصود و بر روی کار گونه اختفا در آن راه یافت که بی نزول وحی علم بسیار
 از آن در حکم متسخ باشد آخر کسیت که نمیداند که مانعت ذرائع زنا که از حدیث و کلام اہل
 می بر آید هرگز خیال حدیثی نمی آید بآن بعضی از آن مثل کذب که علم بطلان آن طبعی
 در بارہ استماع و انتہار انبیاء از آن محتاج وحی نیست مگر اینہما تا ہماندمست کہ جریمہ
 باشند اگر از قسم زلتہ بود اتمنا عیش در حق او شان متمسک نمی نمایند بآن اینقدر صحیح کہ قوہ
 علمیہ قوہ عملیہ از کمالات ذاتیہ بلکہ اصل آنست و کذب بظاہر دلالت بر فساد اول دارد
 کہ اشرف ست و بعد اطلاع تعد کذب در اخبار و نبوی رافع اعتماد مطلق ست پس
 چه امید کہ وحی بجنبہ خواہد رسانید و بنی نوع را چہ یقین کہ ہر چہ از خدا آورده بی کم و کا
 آورده باین وجه کسی کہ کذب مقتضای طبعش بود نبوت را شاید لیکن از پاک ہنادان
 بوقت غلبہ معصود چنانچہ صدور کن از ممکن ست و جملہ لوا آن را می بران رہنشاہد
 بر آن کذب و اینہم بطور زلتہ بدرجہ اولیٰ ممکن باشد البتہ کسیرہ بوجه یقین معصود
 بطور زلتہ صادر نتوان شد زنبورہ عجمۃ الارم افتاد فقط ختم شد تقریر عہد بنیاء علیہم السلام
 اکنون حال کلی باید گفت برآمدن از بین این سچو ان از ہر دو وجہ منقول و معقول

است مگر نسبت معقول اگر دعوی نداشت می محض نظم زیباست مگر با این نظر که فدا و امام و غیر
 فن عقل است نه نقل اگر بر اقوال گذشتگان نظر نیست یا از خرفشار ایشان خبر نیست گو مبادا محرم
 و بیش عقل که بمن عنایت فرموده اند برای رهبری من راه کافی است با جمله امثال یار انفریز
 و پاس خاطر نازک شما ضرورت چنان ندین تا قسم می آید که مفهومات را درین مصداق را در خارج
 طرف است و کلی مفهوم کلی منطقی و مصداق کلی طبعی است چون علم تحقق چیزی در خارج خبیث
 و خبر اصدق یا کذب لازم در صورت تصادق مفاهیم با مصداق لازم افتاد که چنانکه مفاهیم
 بالاتفاق و در دین معهود اند مصداق در خارج باشند مگر اندر نصیحت معنی خارج و مراد از آن ظاهر
 باشد و از دین عینی آنکه در تحققش حاجت اعتبار معتبر نباشد و چنان دانم که خبر بیات شخصه
 کلیات طبیعی باشد معنی قطعات آن غرض بقدرت کامل کلیات طبیعی پاره پاره کرده در خارج
 اعدام گوناگون میدارند و مصداق خبری شخص بیک نظر همان پاره جدا افتاده می باشد قطع نظر از
 اعدام لاحق و گاهی آن پاره بان عدم پیوسته منجر عنه میگردد و اندر نصیحت آنرا فرو باید گفت جزو
 همچنین بسبب تحقق اعدام عینی پارامی دیگر کلیات و خبر بیات آنرا اگر باو شمارند چنان بیکه فرو
 خوانند و اگر کسی قصه را برگرداند گنجایش انکار نیست چه لامشاحه فی الاصطلاحات پس هر کلی را در خارج
 موجود و وجودش خاص گفته غلط گفته نظرش بر شق اول است چه اندر نصیحت وجودش خاص همان وجود
 کلی است بان این سخن این فهمیدن که کلی در خارج نیست اگر هست آن خاص است و دست کا خوشی
 است بقا بدو نشان اگر گویند که در خارج آن خاص نیست اگر هست کلی است مراد از آن خاص پاره
 کلی محه قید می یا وجودی گیرند زیباست چه بیانات جماعیه از امور متزاعیه است که در خارج
 تنها بذات خود وجود نیست مان امری بگیر است که از آن خاص متزاع میشو در آنرا اگر متنا کلی
 و پیر کلی گویند بجاست تحقیق این سخن نیست که سوار وجود مطلق که مصداقش بخود ذات خداوند
 کیست که باشد همه باقران وجود و عدم صورت گرفته اند لا محرم کلی باشد یا خبری ماوراء ماده وجود
 آراستی باشد و در هم این هیچی این جماعی ممکنه همین با کل مصداق است که باقران وجود و عدم بید و متزاع

میشوند و آن تمامها جزئی است پیکر جزئی باشد یا پیکر کلی چه پیکر هر چیز از خود است که از اسباب آنرا
 تمیز دهد و این مزج جزئیة صوت نه بند و در صوت اشترک تمیز که از عدم احتراقول کسی که بعینیه
 رفته یا با تنزاع آن گفته بدین چیکر با نظر نشان داده باشد مگر چنانکه این پیکر یا قابل جهان بختام
 نیست که بر خارج قسمت اصل مقسم صادق آید همچنین کثرتی گیر حاصل میتوان کرد که آنرا کثرت
 الطباعی نام می نهند نشان اگر بکارست صوت ثلث یا مربع را که بخ خطوط مثلا صقه چیز دیگر است
 پیش نظر داشته تصدیق سخن آخر خوانند چه صورت ثلث یا مربع را اگر تقسیم نماید آن خطوط را
 پاره پاره خواهند کرد مگر از ثلث یا مربع باز نشانی نخواهند یافت مان یک صورت ثلث در آمیخته
 کثیره منطبع میتوان شد لیکن چنانکه در انطباع بسا اوقات کیت اشیا ملحوظ علیماند بلکه با اندازه می
 و برای صغر و کبر عارض میشود و کیت یک ده کبیر مینماید و بدیگر ماده صغیر چنانکه در تصاویر بنی آدم باشد
 کرده باشی همچنین صور کلیات چنانچه در مجموعه حصص کلی طبعی بود تجلی و منطبع بود همچنان در یک حصه هم
 همان جلوه می نماید پس است که اطلاق آب چنانکه بر بحر و خار صحیح است بر قطره هم همچنان و جوش همین است که از بزر
 و کیت پیکر کلی طبعی ملحوظ و مد نظر میباشد ازین تنقیح دانسته باشی که کلی طبعی پاره کبیر از وجود منطبق باشد
 که بواسطه خاص یعنی پیکر مخصوص راسته عرض کلی چیزی دیگر است و پیکر آن چیز دیگر کلی طبعی بدست
 خود در خارج موجود است و جزئیات و اشخاص پاره ای آن وجود اشخاص مان وجود کلی طبعی است و وجود
 کلی طبعی همان وجود اشخاص و پیکر کلی طبعی که از اصطناع یا بدست چنانچه از نفس کلی طبعی اگر بشیر نظر
 آید تنزاع توان شد همچنان از اشخاص تنزاع است اگر فرق است فرق صغر و کبر است با جمله مر که
 وجود کلی طبعی در خارج گفته هم غلط گفته و هر که با تنزاع آن از جزئیات رفته هم از حق نگذشته
 اشاره هر یک چیز دیگر است کسی مصداق و معروض پیش نظر داشته و کسی عرض و پیکر را قبله خود است
 مان بوجه قلت مذکور حکام کی را بدیگری نمیتند و فتنه انگیزند و محمد مصطفی را ناالی اصوات



مکتوبات حینم

در تطبیق حدیث

المکاتب عبدا ما بقی علیہ من مکاتبتہ درہم رواہ ابوداود

وحدیث

اذا صاب المکاتب حدا ومیراثا ورث بحساب عتق رواہ ابوداود

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی رسولہ سیدنا محمد سید المرسلین علی الوصحایہ جمیعہ
بعد حمد و صلوة بندہ یحسان محمد قاسم بخت سراج کمال غریز از خان مولوی سید احسن
سلمہ اللہ تعالی و البقاء و اوصلہ الی ما یتمناہ پس از سلام سنون و شوق کنون می نگار
کہ خطوط چند از انظر فرسیدند بوجہ چند کہ یکد و از ان از مکتوب فی مصحوب جناب حکیم صاحب
مدظلہ دریافتہ باشی از جواب انہا مقصر ماندم اکنون وقت فرصت دیدہ بنام خدا قائم
گرفته نشستم تا ہر چہ از عالم بالا فروزیند بزگارم گردانی کہ بر کردن پنج شہادت صلوات
شہادت علما بجز آنکہ اول مبادی و مقدمات مطالب کر کرده شود ممکن نیست نظر برین
حساب و ت قدیم درین نامہ ہم اول سخنی چند گذارش میکنم بفرمودہ اول بصفہ خاطر
مصفاف نقش یاد است و پس از ان بہر مطالب اصل مقصود منتظر بایستاد اولین سخن
کہ قابل گذارش است این است کہ علت و موجب ملک قبض است و سبب انچہ تہمت ملک
بنام بیع و شرا و وہبہ و میراث زوہ انداز تلبیسات بدایہ و ہم دماغ لہامی نظر بالافعی
انہمہ چنانکہ از تقریرات سابقہ دریافتہ سباب استحصال قبض اندہ موجبات ملک مراضیہ
باد کہ قبض نام همان است کہ دیگران را بدست ویر حق گنیش آویزش نباشد و قبض
امین و ستعیر ہم موجب ملک گردیدی اندر رضورت قبض نیکای بعض حاصل کرده باشند و قبض

عوض و اور ملک حقیقه یا حکما وجودی و نمودی نبوده خیال ملک نبایدست که این خیال
خام است و غلط چه این ملک از تفریعات قبضی است که بر معاوضه تفرع شده پس تا وقتی که
معاوضه ملک تحقق نشود ملک چه یار که تحقق پذیرد و میدانی که معاوضه اضافتی است
از اضافات که تحقق حاشیتین وجودش محال وجود حقیقی خود همین است که عاقدان
بدست دارند اما وجود حکمی شاید هنوز نفهمیده باشی ان این است که در عالم وجود با
و سباب تحصیلش همه فراهم بدین سبب بدست آوردن ممکن بود محال نباشد مان را از
عوضین یا از احد العوضین در عالم نامی و نشانی نیست یا سباب تحصیل ان همه مفقودان
توان گفت که معاوضه وجودی است حقیقی یا حکمی ازینجا است آنکه در سلم وجود مسلم فیه در
بازار ماثله اند و نهی بیع مالین عندک و بیع معدوم نیز مبنی بر همین است اگر فرق است
همین قدر است که در سلم قبض محل خواسته اند بالفعل عدم مسلم فیه بدست با بیع مضر نقیض
و اینجا قبض محل مطلوب است اگر بالفعل بدست با بیع نیست تسلیم از کجا خواهد کرد پس اگر
شخصی بوجه عقد معاوضه بر چیزی قابض شد عوض ثانی را هنوز نه وجود است نمود
یا است اما سباب تحصیلش همه مفقودان قبض را موجب ملک نباید بدست بلکه ان
عقد را باطل یا ناتمام باید نگاشت اگر عوض دیگر از ذوات اقیم است بیع باطل است
و نه ناتمام که احد العوضین را نه وجود حقیقی است نه حکمی اگر در خارج معدوم است دعوی می
است و اگر در خارج موجود است اما در احاطه ملک قد نیست تا هم مان کش و کاسه حیثه
الملک همان است که با هم ملوکات یکدیگر را بستانند و اینجا وجود ملک حقیقی خود نام است
که نیست باقی ماند حکمی بدیده عقل اگر بکنند از انهم نشانی نیست شرح این معنی این است
که اشیا و ذوات اقیم متاع بی نظیر و بی مثل میباشد نظیرین هر کرا بدست افتد غیر از وجود
پند شده حائل کردن ساز و بی ضرورت از خود جدا کنند از اینصورت هر کرا بدست
چه امید که بدست تو ان و در مان نشلیات را چندان قدر و قیمت نباشد که بر التهاز دیگر از

سرگز آن کنند دوست باشند هر جا بکثرت موجود می باشد در عالم اگر موجود است بار بار
 توان آورد پس اگر سباب تحصیل آن فراهم اند چه اندیشه وجود سباب تحصیل نماید
 خود وجود او است اندر نصورت اگر تعیین قدر و مده و دیگر امور بطوری کرده اند که
 اندیشه نزاع از میان برخاسته معاوضه صحیح خواهد شد با جمله جا یکدما مینه مقصود
 میشود باشد کار سهل است این شخص اگر بهمنزله شخصی دیگر کار میتوان کرد و جا یکدما خود
 شخص مطلوب مبیع باشد اینجا چه توان کرد که شخص بعد نداند تا ازین فرد گرفته
 بفرد دیگر او نیز سخن دوم این است که قبض مذکور علی لا طلاق موجب ملکیت است اما بقدر
 مسلم که هر چیز را قابل دیگر است ملک! نیز هر چیز بر تابد چیزی باید که بوجه منافع قلوب
 بخود کشد و بر خود مال گرداند پس هر چه سرمایه سیلان داشته باشد آنرا مال نام نهاد
 میگوئیم که اگر احد العوین مال نیست ملک هم در آن جانب نیست و چون ملک نیست
 معاوضه المملک نیز متحقق نتوان شد و اینجا است که بیع مینه و دوم و ضرر و ضرر را بیع باطل
 قرار دادند چه یک از حاشیتین ضافت معلوم مفقود است بلکه پیشتر از ضافت معاوضه
 ملک نیز که یک از ضافات است بهمین وجه موجود نشد تا با ضافت معاوضه که متفرع است
 بر آن چه رسد و آنکه در حق کتابی بیع منقسم شیار را جا زد داشته اند و جیش و گریست
 این شیار در حق کفار مال است و در نیت میدانی که حرجی نیست چه ممکن است که چیزی بهر
 نوعی یا صنفی نافع بود و بهر نوعی یا صنفی دیگر مضر آب که هر قطره اش بهر ماسیان آب
 حیات است اگر مسکن بنی آدم و حیوانات صحرائی گردانند سامان ممت باشد عینه
 فنا شوند و هوا که روح افزای جانوران صحرائی است و غذای روحانی آنها اگر تبطل ماسیان
 و غیره جانوران دریایی را دهنده کمتر از سموم جانگزا نباشد باز آب و هوا را هم بنگر که یک نوع
 آب و هوا بهر یک نوع یا یک صنف اگر مفید است بهر دیگر مضر آب شور ماسیان دریای شورا
 اگر مبارک است ماسیان دریای شیرین را بنگر که چقدر زیان دارد و همچنین بر عکس باید دید

چون قسمه نافع و مضار همچنین است ممکن است که چیزی بهر صنفی مال باشد و بهر صنفی مال نباشد بلکه و مال باشد باز چون غور بکار برویم اینجا نیز همین انداز را به تفصیل از این
 اینکه ایمان را از صفای قوت علیه حسبتی قوت عملیه ناکزیر است چه علم از مبادی آن
 اوعان است که ناشایمان است و عمل از مقتضیات آن نظر برین هر چیزیکه مندرج
 و قوت باشد در حق ایمان حکم سم خواهد داشت نافع و مال بودنش کجا همچنین! رتبعه
 عظیمه است از ان حسن اخلاق و طهارت باطن که انشراح است از آثار و احادیث چند
 احیا رتبعه من الایمان المومن حلوا للمومن لا یخس برین و عادی نشاء و وجدان سلیم
 بعد ادراک حقیقت ایمانی درین دعوی هم زبانین بچیدان بدنیو جبه مخالفات و مناقضات
 این صفات نیز از معارضات و مناقضات ایمان باشد و میدانی که از جسم تار و
 علاقه است پنهانی و رهی است و جدانی چنانکه از انطرف با انطرف سده احکام تار
 نازل میشوند و موجب و عمل میگردد از انطرف نیز سر دم محصولی جدا بدگاه بالای
 روح میرسد از ره حواس و قواردر که در ضرائع علم هر دم معلومات تازه فراهم می آید
 و از رد قوارع عالم از غایب و قابلضه و آخذه و غیره هر ساعت مصنوعات نمودن از آثار
 و کیفیات بدگاه قوت عملیه مجتمع میشوند و چنانکه در جانب علم معلومات مذکوره موجب
 تعلق علم معلومات دیگر میشوند انطرف هر اثری و کیفیت با عت صد و عملی تازه میشود
 غرض خدیه و ادویه را در علم و عمل که در عنصر روحانی است تاثیر است نمایان چنانچه
 بعضی از ان بر بی است نهج لذت و سرور و انبغات قوارش هوایی و غیره سر کس را
 بعین مشاهده میکند پس سر غذائی که مورث اخلاق بد باشد یا حیار و طهارت را تاج
 و در حق مزاج ایمانی همان حکم سم دارد و مگر چون بشا بد اجسام خاصه با اخلاق خاصه
 بی می بریم اگر شکل انسانی است عادات و اخلاقش چنین و چنان تصور کنیم و اگر شکل
 خنزیری و کلبی و ماری مشاهده کنیم عادات و اخلاق چنین و چنان انیم تو سئل این

استلال دریافتیم که این جهان از آن خلاق علاقه علیّه و معلولیت است از طرف
 علّیت باشد و از طرف معلولیت یا برعکس یا آنکه هر دو را بدرگاه علتی رومی نیاز باشد چه
 از این علاقه انا گزیر است هر چون تولد جسم بشهادت احادیث و هم حکم بدست اول
 است نفخ روح پس از آن انقضاء متحقق شد که اگر خود روح معلول جسم نیست مابقی نیز
 هم چه پاک و چه جسم همچو آئینه نشین که قوت جذب شعله محرّقه دارد و قوت جذب ارواح
 خاصه که عبارت از نشر خلاق خاصه باشد نهاده اند غرض علت فاعلی اگر نیست
 علت قابل ضرورت اگر چه نظر بکون خالق اکبر سببی از سبب سبب است نیست
 بلکه سرعاً اتصال تفاق است الغرض غذیه و ادویه و مجاورت و مصاحبت را اثری
 است در ارواح و اغذیه محومه همه مورت اخلاق بدانند یا منزل صفائی قوت علمیه مثل
 یا منزل حسّی قوت عملیه مثل مفترقات یا منزل انشراح و نورانیت که از معلومات پاکیزه
 پیدا شود مثل اغذیه نجسه و ناپاک و هم احوالات یا مفسد اخلاق حمیده که نتیجه علم صحیح و
 عمل مستقیم بود مثل گوشت و زندگان یا خود مفسد مزاج و سرمایّه زندگانی مثل سمّیات
 نظربین اهل ایمان را انقسم اغذیه مضر باشند نافع پس ایت که مدارش بر منافع بود
 باشد آری در حق کفار چه مضرتی نیست چه باعتبار ظاهر منافع چند و چند در آغوش دارند
 و باعتبار باطن اگر مضرتی متصور بود باعتبار معارضه مبادی یا آثار ایمان بود آن خود
 از پیشتر نفسیه عداست نظربین در حق اوشان اگر مال قرار دهند چه سرح مگر معیّط
 اگر چیزی در حق یکی نافع بود و در حق دیگران احتمال نفع ندشته باشد قبضه بران در حق
 آن موجب ملک باید نیست مگر اختیاریت آن بدگیران نخواهد بود چه در حق دیگران
 نیست مملکت اوشان بدان تعلق پذیرد و باوری عوض حاضر ملک بالملک تحقیق شود
 سخن بیستم این که تحقیق ملک متنازع تحت بیع و شرا نیست مبنیانی که فرموده اند ملک
 و ارحم محرم فهو خر تحقیق ملک اهل خود از الفاظ حدیث هویداست و دیم حایت که بعد از

ظهور نماید زعال ملک و رسمی است مگر در بچو صورت تحقق حریت بزوال ملک با بیع نتوان گشت
 ورنه دلار و غیره همه را حج بسوی او باشد ناچار بزوال ملک مشتری گفته شود و چنانچه
 تحقق ملک ضرورتیست که ملک قدرت تسلیم چنان بود که موجبات بطلان بیع
 بیع را گنجایش مداخلت نبود اگر چه بیع متعین و ممتاز و موجود بود و نه بینی که چو بیع متعین
 و متعین است و با نفع و در ملک صاحبخانه مگر چون تسلیم آن متنازع موجبات بطلان
 قبل از جدا کردن بیع صحیح نشود و چنانکه قبل از جدا کردن بیع بیع متعین و ضابطه تحقق
 نتوان شد بعد از زوال و انعدام یکی یا هر دو نیز عقده عقد منحل شود و وقت انقلاص
 چون مشتری خالی دست ماند و بیع موجود بود عقد بیع کان لم یکن نشود و از بخاری و
 مسلم و مشکوٰۃ شریف و از دست ایما رحل فلهس فوجد رحل له جنیة فهو احق بر غیره
 او که قال بخدیث را بر عاریت و مخصصات فرود آوردن صریح مخالف سیاق است
 و مستحقای معیر و مخصص که امام خفا بود که با منظر آگاه فرمودند فی محل این حدیث
 همین معاطه بیع است باقی ماند اینکه اندرین صورت می باید که غوامد دیگر شریک و سهم
 با بیع در بیع موجود نباشد را امام ابوحنیفه بکدام حجت مخالفت حدیث کردند و بیع
 این است که لفظ احق خود بر تحقق حقوق دیگران دلالت دارد و نه ضمیمه فعل تفضیل
 را چنان کردن دشوار است و از آن تکلف که فعل تفضیل را بمعنی فاعل گیرند این
 بهتر است که مخاطب این کلام غوامد را قرار دهند و این حکم را حکم استجابی دارند و وجه
 و وجه و تحقق حقوق ایشان باشد و وجه استجاب اینکه مال گیران فاشد و ملک
 گردید بدین سبب عوض این که قیمت باشد بزمه مشتری لازم شد و متوسط قیمت حقوق
 ایشان نزول کرده مال موجود و تعلق گرفت مگر همین طور حق صاحب مال نیز اذیت
 نزول کرده مال موجود آذینت و خواستی نیست انشاء الله که در ملک تجزی نیست
 بدین سبب ملک شریک محیط مال موجود بود همین طور احاطه ملک سبب مال القصور

باید فرموده گردانی که با قیمت باز حاصل بل آمدن اقاله باشد در اقاله زیاده ازین چه باشد
 آری از آنجا که اقاله در حق ثالث بیع بود مانع تعلق حقوق دیگران نباشد و این را هم
 بگذار در صورت افلاس نیز دو امر جاری نیست یا مال موجود همه از آن صاحب مال گویند
 و حدیث را بر ظاهر خود گذارند یا گویند که صاحب مال هم اسوة للغير بود و همچو دیگر اهل حقوق
 بقدر حق شرکت بهم اگر اول است فیه ورنه ازین چه کم که مدیون را اکنون اختیار را خود
 مانند بالا مضطر است بیع آن مال را لازم آمد و مکان انقیصا پیوسته را اول همین حدیث مانع باشد
 دوم نظائر دیگر انشا الله خواهی شنید مگر در صورتیکه تنها صاحب مال عزیزیم بود کسی دیگر
 مزاجم حاشی نبود و الوقت بخیرانیکه بافساخ عقد قائل شوند چاره نیست و اگر نیز هم
 در غیر است تسلیم عقد ثانی بهمان قیمت ضروری است و اگر انیم گویند بلکه عقد ثانی
 بقیمت مناسب دید باشد آنجا که کمی بیشی قیمت فائده بخشد و نه عقد ثانی گفتن سود
 و در بخشیم بچنین تکلفات زیاده ازیهوده سری چه باشد غرض را بهر طور گویا است
 و ثمره این مقدمه انشا الله در آخر کلام خواهی دریافت ششم اینکه در بعضی مواضع بالا
 هم بیع متحقق شود و ادا قیمت بزمانه مشتری چاره لازم آید اگر بخواهد پسنداری
 حدیث عقی بعضی را یاد کن که با عتاق حصه خود قیمت حصه و گیران بزمانه خود لازم آید
 و باین لزوم با بضرورت تحقق بیع قبیل عتاق قائل شدن لازم است تا بدل و بدل منه
 هر دو ملک ملک و مجتمع نشوند بقیه اینکه قبض چیزی دیگر است و بجا و اگر اجهیز دیگر
 است بسا اوقات بجا و اگر اجهیز متحقق شود و قبض نتوان گفت و نه به ثبوت ملک عتاق
 توان کرد و بجا و اگر اجهیز در احرار هم باشد و قبض فقط در اقرار باشد نه غیر با اینهمه گویم
 اگر کافران را در قلعه محصور کرده از آب وانه تنگ گردانیم بنور ملک نتوان گفت که
 احرار متحقق نشد و قبض نقش صورت نیافت ممکن است که دروازه قلعه کشاده بگریزند
 و مال سبب زن و فرزند را همراه بزنند چنانچه بسا اوقات همین سان باشد لیکن درین هم

شک نیست که اگر آن تحقق شد و بجا بود آمد پس اگر هر کاری بایسته مالی بر کسی که او گفته
 کرده امقبوض نتوان پذیرفت تا بشرط قابلیت ملک ملوک پذیرند و زیاده تر از این اگر
 شرح این امر مطلبی بشود که قبض بر چیزی بدست آوردنش باشد خواه حقیقت باشد
 چنانچه در شایا و غیره که مساحت دست ما محیط او توان شد می باشد یا حکما یعنی تغییر
 دستکاری مادران توان کرد مثلا مکان و جانوران و بی آدم اگر پیش ما بطوری باشد
 که مکان با ما کنیم یا بکنیم تو انیم ساخت و جانوران را قطع و قتل و دزدی و از جای
 بجای بردن تو انیم الوقت صد اقی قبض تحقق شد اگر مانعی و مراحمی نیست پیر
 قبض مالکانه باشد و نه قبض غصب و ولایت و غیره با بحاله قبض نام این کیفیت است
 که بقرب معلوم تحقق شود خواه این قرب خود قائلین امیسر آید بذات خود یا بواسطه
 قواب و خلفا و بطرف او منسوب باشد باقی حرمت بعضی تصرفات مثل قطع اطراف اوقاف
 یا قتل و شان قاصح مکان این تصرفات نیست بلکه خود مصحح آن است و نه ممانعت
 چه معنی داشتی و در اگر آن تقسیم قرب احاطه تصرف ضرورتیست ششم اینها بعضی قاصح
 سبادی بعضی افعال مستوجب بعضی اعمال باشند مگر بوجه خفای که در ثبوت آنهاست
 بوجه احتیاط نسبت بعضی اعمال افعال ثابت و متحقق انکارند و نسبت بعضی دیگر محذور
 و غیر ثابت نظیر این کلیه در احادیث قصه نازعت و مخاصمت حضرت سعد بن ابی وقاص
 رضی الله عنه و عبید بن زحبه است و در این ولیده زحبه چه علقو لطفه کسی تسلیم شد
 نسبت له با و است اگر چه میراث و دیگر منافع بوجه حرمت در زنا و زنا باز دارند لیکن
 انتساب اقصی ازین قدر غلط نتوان شد چون ثبوت کامل نبود و نیز طرف زنا خود
 است که طالع سلیمیه و غیبت کنند و مجتنب باشند دعوی حضرت سعد بن ابی وقاص دفع
 استحقاق فراس نشد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم فرمودند الولد للفراش
 نظیر ثبوت جلیه بعینه این قاصح نسبت حضرت سوده رضی الله عنه ارشاد وقت

آنچه منه یا سوده غرض قرینه فراسخ نیست همسانیت مذمه شد مگر در باره بی حجابی حضرت
 سوده مفید نگردد و قرینه مشابهت ظاهری اگر چه موجب رفع از حجابی گردد مگر دفع
 حقوق نسبی از میراث و غیره نشد و همچنین شهادت عدل واحد در باره ثبوت حق اگر
 مفید نیست اینهم نیست که بوجه عدم اثبات حق از پایه اعتبار ساقط شود و عدالت مبدأ
 بفساد و فحور شمرده شود و در فروع مسئله مفقود است که در حق مال خود زنده باشد و در حق
 دیگران مرده مالش خیال موت به میراث برسد و مال دیگر اموات با احتمال حیات به میراث باز
 نرسند بنهم اینها حقایق ممکنه که بیانات حاصله از اقتران وجود و عدم باشند از قسام که بی
 نه کم و زنی لازم بود که بیانات و اشکال تمام شده بر اقسام خود صادق آمدی چه وجود
 مقسم در اقسام و اطلاق آن بر قسام خود ضروری است و میدانی که در بیانات و اشکال
 خیال بین امر خیال محال است میدانی که اشکال هندسی مثلثات و مربع و مخمس و غیره
 که سستی است حاصل با قتران خطوط معلومه که با قتران وجود و سطوح معلومه و اعدام آن
 پیدا میشوند قابل آن نیستند که تقسیم کرده مثلث و مربع و مخمس را بر آنند و آنچه در یاد نظر
 خلاف این دعوی بنظر می آید از تغلیط اطلاقات عرفی است این تقسیم که می بینی بر سطوح
 معلومه واقع میشود نه بر آن بیانات و کلام ما در بیانات است نه در بیانات و معروضات
 بیانات یعنی سطوح غرض آن نیست که بر سطوح مذکوره عارض میشود و حقیقت آن
 جز خطوط متلاقیه هیچ نیست در خور آن نیست که منقسم شود و قسام مبنای خود از زیر پرده
 بر آید چون حال حقایق ممکنه نیز همچنین است آنها را نیز قابل قسمت نباید و نیست زیاده
 اگر شرح مطلبی بشنود خود پیشتر بارها شنیده که وجود عدم از حقایق مذکوره بر کران است
 ورنه ضرورت و امتناع هر دو از ذاتیات آنها بودی چه انشی از اثبات ثبوت بلوازمه و
 میدانی که محل وجود و ضروری است که محل اولی است محل وجود و عدم متضیع که قسام
 نقیضین است باینهمه بخش که ماده انواع است در همه انواع و نوع که ماده اعداد است در همه

شک نیست که اگر آن محقق شد و بجا ر بوجود آمد پس اگر بهر کاری بایه مالی بر کسی که او گفته
 کرده را مقبوض نتوان پذیرفت تا بشرط قابلیت ملک ملوک پذیرند و زیاده تر ازین اگر
 شرح این امر میطلبی بشنو که قبض بر چیزی بدست آوردنش باشد خواه حقیقت باشد
 چنانچه در شیا و صغیره که مساحت دست ما محیط او توان شد می باشد یا حکما یعنی تغیر
 دستکاری ما در آن توان کرد مثلاً مکان و جانوران و منی آدم اگر پیش ما بطوری باشد
 که مکان را بنا کنیم یا بکنندیم تو انیم ساخت و جانوران را قطع و قتل و ذبح و از جای
 بجای بدون تو انیم الوقت صد اقی قبض متحقق شد اگر انمی و فراحمی نیست پس
 قبض مالکانه باشد و نه قبض غصبی و ولایت و غیره با بحاجه قبض نام این کیفیت است
 که بقرب معلوم متحقق شود خواه این قرب خود قایل بر امیسر آید بذات خود یا بواسطه
 تَوَاب و خلفا بر طرف او منسوب باشد باقی حرمت بعضی تصرفات مثل قطع طرف ارفاق
 یا قتل و شان قاصح مکان این تصرفات نیست بلکه خود مصحح آن است و زنده مانعت
 چه معنی داشتی و در آن راه انقیاسم قرب احاطه تصرف ضرورتیست ششم اینکه بعضی قاصح
 مساوی بعضی افعال مستوجب بعضی اعمال باشند مگر بوجه خفائی که در ثبوت آنها باشد
 بوجه حقیقی نسبت بعضی اعمال افعال ثابت و متحقق انکارند و نسبت بعضی دیگر خود
 و غیر ثابت نظیر این کلیه در احادیث قصه منازعت و محاصمت حضرت سعد بن ابی
 رضی الله عنه و عبد بن زحره است و در این ولیده زمره چه علق لطفه کسی تسلیم نشد
 نسبت له باوست اگر چه میراث و دیگر منافع بوجه حرمت در زنا زو باز دارند لیکن
 انتساب اقصی ازین قدر غلط نتوان شد چون ثبوت کامل نبود و نیز طرف زنا خود
 است که طبائع سلیمه و غیبت نکنند و مجتنب باشند دعوی حضرت سعد بن ابی قاصح
 استحقاق فرایش نشد حضرت رسول کرم صلی الله علیه و سلم فرمودند الولد للفراش
 و المهر للمهر و نظر مثبت بهت جایزه بجهت این قاصح نسبت حضرت سوده رضی الله عنه ارشاد وقت

و تمام مرتبه باشند و صف حال و دو مرتبه فوقیت و تحتیت اولاً بالذات بعد بحال و
ثانی نسبت خیر سقت و شوش و زمین و آسمان است نه صفت سقف و غیره تا از حرکت و
انتقال آن حرکت و انتقال و صاف و از تغییر آن تغییر اوصاف لازم آید و غرضم از چیز فروش
و غیره بعد مجرب است نه سطح حاوی که آن خود در تغییر و حرکت تابع حاوی است و بدین سبب
نمی توان گفت که این قسم اوصاف از اوصاف ذاتیه یا لوازم وجود است لیکن با اینهمه
یاد باید داشت که بعد مذکور را نیز موصوف این اوصاف بحیثیت ذات نمی توان گفت بلکه در
این قسم اوصاف توسط هیئتی که چیز را حاوی می باشد لاحق می شود و مفادش بعد تجرید نظر
سطح حاوی می آید اگر فرق است همین قدر است که دیگران جسم را حاوی گویند و اما
جسم حاوی را در اصل حاوی دانیم که احتواء و حوا که مراد ف با ظرفیت است صفت مکان
باشد نه مکان گو در حاوی نظر صفت مکان هم معلوم شود چون عدم انقسام حقایق ممکنه
و اوصاف انتزاعیه اضافیه بوضوح پیوست اینهمه وضع شده باشد که موصوفات اوصاف
انتزاعیه اضافیه اگر از قسم های کل ممکنه باشد لاجرم همه وصف همه موصوف منتسب
اند برین صورت اگر چیزی را این قسم باعتبارین مختلفین موصوف اوصاف متصاف باشد
مثل فوقیت و تحتیت چنانکه ما باعتبار زمین فوقیم و باعتبار آسمان تحت هر دو وصف متصاف
بما هما همه الموصوف لاحق شود این نیست که یکی بیک نصف و دیگری بیک نصف چنان
از مشاهده احوال خویش خود ظاهر است که ما اگر فوقیم همه تن فوقیم و اگر تحتیم همه تن تحت
حاجت زیاده قلم فرمائی نیست الغرض یکی موضوع بهر هزار قضیه و موضوع توان شد
بچنین یک محمول بهر هزار قضیه محمول توان شد وحدت موضوع مانع تعدد محمول نیست
و وحدت محمول مانع تعدد موضوع فی مگر همچنین در یک قضیه زیاده از یک نسبت نباشد
چنانچه بدیهی است و اگر کدامی ذی کج طبع را بدان آید که قضیه کلیه یک قضیه باشد و باز
بقدر افراد موضوع نسبتاً متعدد از همان یک نسبت بپایند اگر بران قضیه زیاده از یک نسبت

نباشد این تعدد و نسبت را وجهی نیست و اگر نسبتها متعدد و زمان کلیه بودند دعوی شد
 نسبت سراسر غلط باشد در جوابش اگر چه امثال معترض را می رسد که گویند نمی پذیریم که قضیه
 کلیه چنانکه بطا بر واحد است همچنان بالمعنی هم واحد است و العبره للمعانی مگر آنکه جواب است
 این است که موصوف باوصاف اضافیه انتزاعیه بیا کل و بیکیات باشد نه ذو بیکیات
 ورنه لازم آید که با تقسام موصوف منقسم شود که القاف را جز تبعیه موصوف چاره دیگر است
 انقضای لازم است که وصف تابع موصوف باشد اگر او واحد است اینهم واحد باشد و اگر
 او متعدد و منقسم است اینهم متعدد و منقسم باشد ورنه موصوف گفتن و دعوی تضاف غلط
 باشد آری اگر مورد اوصاف اضافیه انتزاعیه فقط بیا کل باشد محل اوصاف
 انضمامیه فقط ذو بیکیات که در اغوش بیا کل و بیکیات باشد قصه تبعیت اوصاف و تبعیت
 موصوفات همه صحیح گردد و چه ذو بیکیات که همانا کلی طبعی است قابل انقسام است حصص
 متباینه کثیره که در افراد باشند مثله همین انقسام است پس می باید که اوصاف این قسم
 موصوفات بالتبع منقسم شوند و بیا کل را دانی که ازین قسم کمتر اعنی تکثر انقسامی بر
 داشته اند اوصافش نیز ازین قسم تکثر و تعدد بهرندارند آری تکثری است دیگر که از
 اصطلاح خود به تکثر انضمامی و تعدد انعکاسی و کثرت جلد و تعبیر کنیم انصیبت تعدد
 مرایا و نظایر شئی پس اگر چیزی واحد و در نظایر کثیره منطبق شود این تعدد یک بوجه کثرت
 انطباعات بنام اوزده اند تعددی دیگر باشد انقسمت اند و در جزئیات هم باشد شکل
 من و تو و در آن واحد با بینها کثیره منطبق توان شد بلکه سوا از جزئیات در چیزی دیگر نمود
 این تکثر خود دلیل نیست که اینجا گنجایش تکثر انقسامی نیست ورنه با آنش در کاسه یا شراب
 چه اگر مورد تکثر انضمامی مورد تکثر انقسامی هم بود لازم آید که اوصاف انتزاعیه اضافیه
 با تقسام موصوف منقسم شوند ورنه قصه تضاف غلط باشد چنانچه بشنیدی مگر مقابل کل
 طبعی مشارالیه که جزو آن باشد آن در است آن حصه غیر قابل تقسیم است که حساب نمی بخیزد

بنزد لای تجزی باشد و این جزئیت که از اوصاف بیاض و سیاه است این دو گشت
 مگر از آنجا که سوار وجود مطلق همه سحدیدی ضرور است که با قتران وجود و عدم پیدا شود
 و مراد از سیاهیت و بیاضیت همین است از زیر تا بالا سوار وجود مطلق همه در اغوش یک
 باشد اما چون بالا از وجود مطلق مفهومی متحقق مصداق نیست نتوان گفت که وجود
 مصداق نیز محدود است زیرا که از تحدیدش لازم آید که بالایش مفهومی و مصداقی است
 که پاره ازین تراشیده نامش وجود نهاده اند و این عموم مفهوم از وجود که در باب اول
 قاضی درین دعوی است جوابش خود گفته ام غرض از مصداق متحقق احتراز از همین
 قسم مفهومات مصنوعه عقل انتزاع پیشه و بهم منقوض است چه درین عموم حکم بکار
 رفته عموم حقیقی نیست آن این است که چیزی موجود در همه افراد ساری باشد پس
 خود بفرا بید که آن کدام موجود است که در وجود و عدم همه سرایت کرده باشد بالجمله اطلاق
 حقیقی وجود مطلق است باقی جمله حقایق و مفهومات ازین طلاق بی بهره اند اگر بخواهیم
 حقایق چند عام اند باعتبار حقیقی اگر خاص هم باشند مگر ظاهر است که درین چنین مانع
 خصوص از آثار آن هیئت و تحدید باشد و عموم از آثار و هیئت محدود و دقیقه قطع نظر از
 حدیث کور کنند پس از استماع این تقریر معمار بگذشته اعنی اینکه اوصاف انتزاعیه ضایفه
 اوصاف محل و مقام اند مگر بواسطه هیئت تمکیل نیز منحل شده باشد بالجمله از هر سر معلو
 مطلب واضح است اکنون میگویم که در اغوش هیئت مذکور که جزئیتش خوب و بدی
 گاهی ماده کلان باشد گاهی خورد و نهایت خوردی تا باین است که انقسام را قبول
 نکنند پس اگر در هیئت چیزی ماده هم چیزی است آنرا از هر طرف که بیند چیزی باشد اگر
 تکثر انطباعی در نظر ظاهر پستان و هم کلیت فکند مگر ما چه زیان اگر این تکثر انطباعی
 را نیز یکی از آنجا و کلیت قرار دهند ما نیز بسره چشم نهیم چه آنرا که جنس گویند یعنی اطلاق
 هر قبیل و کثیر روانه شده اند و اکثر کلیش گویند نزد ما از همین قسم است زیرا که نظم را صغیر

گردانند یا کثیر هیت و شکل همان باشد که بود و اینجاست که تصویر مرد و دراز بالا اگر یک باشد
کوته باشد صورت همان باشد غرض این تکثر اگر چه در بادی نظر انا حق هیت باشد
اما نظر بازان معانی دانسته باشند که صورت همان یک است و زنه شناختن ذمی تصویر
از تصویر محال بود البته ذمی صورت متعدد شد و العاقل کیفیه الاشاره ازین تقریر شاید
خلشتی دیگر بدل کسی زائیده باشد و آن این است که صفات را بحضرت فیج الدرب
هم رسانای است اگر مورد آن همین هیات باشند بهر آن ذات پاک هیت اگر چه باید
آورد و مگر آنکه بر هر کی عقل میرود خود دانسته باشد که ذات بحت از اضافات و اشتراکات
در او الموراد ثم در او الموراد است و چون نباشد یعنی عن العالمین است و اضافت
مضاف با مضاف الیه باید و هر کی ازین روی احتیاج سو و گردد و غرض و فرمود محض
است اضافت که از آثار ترکیب است تا بذات او تعالی چه یار که برسد زیاده ازین
چه گویم و ازین قدر هم می ترسم مگر معامله بالغریز است با دیگران چه کار اکنون وقت است
که از خلاصه مطلب گفته از نتیجه این تطویل لا طائل لک ما نم اینک کلی بر افراد خود صادق
می آید این از همان تکثر انطباعی آن هیت است که گرد کلی طبعی گردیده و بر هر حصه از آن
جان خیزش می کند و از بالا بر می افتد کلی طبعی اگر چه در خارج موجود باشد چنانچه محقق
افراد در خارج نشانی از آن است مگر نه با معنی که همه آن در همه افراد است و نه تعدد و
تباين را علت از کجا آرند و نه با معنی که منحصر در افراد خارجی است و نه افراد متعدده را
گنجایش نباشد بلکه حصص چند بقدر تعداد افراد و افراد باشد و باز هم همچو قاعده را و غیر
متناهی است اقیر که با وجود تعدید و طرف از طرف ثالث غیر متناهی باشد حصص متناهی
باقی باشند و ازین وجه گنجایش افراد غیر متناهی همانسان باشد که بودند و صورت طلاق
کلی بر جزئیات باعتبار کلی طبعی نباشد و زنه بهیمه نهج در یکی و افراد او وحدت بود و همچنین
از افراد هم تباين بر جاستی چه فدا محل بود که در اطلاقی باشد وحدت است و این ممکن است

که باعتبار کلی طبع و وحدت باشد و باعتبار سیئیت عینی کلی جنسی اختلاف و بتاین بودید
 که هیئت و غیر وجود از ضروریات کلی طبعی است هر جا که اوست هیئت نیز بر دست و تا
 وجود مطلق هیئت را رسامی نیست پس چنانکه وجود باشد بر همان اطلاق باشد و اینجا
 که انسان نوع گویند فرید نوع نتوان گفت زیرا که نوعیت از عوارض مجموعه حصص
 کلی طبعی است چنانکه فی یک حصه باشد اطلاق انقسم القاب درست نبود آری
 اگر گویند که اطلاق کلی بر جزئیات باعتبار کلی جنسی عینی هیئت کلی طبعی است روا باشد
 چه آنرا از قلیل و کثیر بحث نیست از کمی حصه که ماده و منظر اوست در کمی نیاید با بجهله
 چاره بجز این نیست که تکرر انقسامی اوصاف انضمامی را بهر کلی طبعی و اجزای آن دانند
 و تکرر انطباعی را اوصاف اشتراعی اضافی را بهر هیئت و کلی جنسی تنزلات او گذارند
 و اینجا فهمیده باشی که اگر مجموعه ماده و صورت را گیرند باز سر و تکرر متنوع خواهد بود و ماده
 مانع تکرر انطباعی بود و صورت مانع تکرر انقسامی باشد لیکن دانی که این اجتماع فی ملاحظه
 نسبت انصاف یکی بدگری تصور نیست اندر مصورت این تعیین و ندرت که صلاحه در محال
 و گنجایش نماید در نظر با یک بین نمره این نسبت فیما بین بود که اشاره بدان کردیم نظر بر
 ضرورت که نسبت نسبت بعد تکرر و امتناع آن از هر قسم که باشد اقرار کنیم و توهم
 که بذات خود نسبت نه قابل این است نه قابل آن و این قول مخالف آن نیست که نسبت را
 اگر ارتباط است با هیاکل است که تعلق بعنوان است نه بعنوان عینی بحیثیت مجموعی گرفته
 و در تعلق یک نسبت بحیثیت تکرر محال بود و اگر نسبت فیما بین هیاکل بود چنانکه در صورت
 وحدت موضوع و محمول وحدت نسبت ضروری است همچنین از تکرر انطباعی موضوع و
 محمول تکرر انطباعی آن و از تکرر انطباعی یکی تکرر انطباعی یکطرفه ضرورت یعنی
 ماده هیئت و موضوع اشتراک تقسیم کنند با ضرورت هیئت بالاسی بر اجزای هم نزول خواهد نمود
 بدین سبب در یک جانب نسبت تکرر نمایان خواهد گردید مگر نه ثنائی چنانسان بر وحدت

خود باشد و این ضیق وحدت یکطرف دوستی تکرار بجانب دیگر بصفت وحدت را منحرف و
 دوست قاعده منحرف ماند نظر برین اگر از طرفی که وحدت است برکنند و قطع نمایند باعتبار
 همه اجزاء شکسته منقطع و منقطع گردد و این بدان ماند که ده کس چوبی را از یک طرف گرفته
 طرف ثانییش بر زمین نصب کنند یا بدیواری چسبانیده باشند و باز از آن جدا کنند آنچه
 بحساب همه گیرندگان جدا افتد جدا کنند اش یکس از ایشان باشد یا همه کسان
 باشند یا کس دیگر اکنون وقت آن است که از نتیجه این تقریر پریشان هم آگاه شویم
 عزیز من چون این مقامات ده گانه ممهّد شدند بشنو که ملک برمالی اگر عارض شود
 دفعه عارض شود این نیست که مثل سفیدی آریاسی و حرارت و برودت شمایا فشیبا
 مال را درگیر و البته انجین باشد که مالی گرفتند و باز مالی دیگر را زیر تصرف آوردند
 اموال کشیده را بتجدد و تدریج مالک نشوند اما مال واحد و قتیکه مملوک شود دفعه واحد
 مملوک شود و وجهش همان است که این وصف از اوصاف انتزاعی است و اوصاف
 انتزاعی ضافی را تحبس کرده بنگر که همه را همین شان است اگر عارض شوند یک دفعه حاضر
 شوند و اگر از ایل شوند یک دفعه زایل شوند فوقیت تحتیت قدیمیت خلفیت همه را همین
 حال است و سرش همین است که این اوصاف قابل تقسام نبوند و از اینجا است که
 پس از عروض یک ملک گنجایش عروض مثل او ملک دیگر نبود اگر باشد ملکی بالاتر از آن
 یا کمتر از آن بود مثلاً ملک باری تعالی و ملک رسول صلی الله علیه و سلم که املاک دیگر اند
 املال ملک باری جل مجد و ملک نبوی صلی الله علیه و سلم اند ملک او تعالی و نبی او
 صلی الله علیه و سلم ملک دیگران و ملک دیگران ملک او تعالی و ملک رسول صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم مجتمع است آری این امر ممکن است که ده کس کم و زیاده بیک دفعه برمالی دست
 اندازند چنانچه در غنیمت باشد لیکن اندرین صورت مجموعه همه زور را موجب ملک بود
 هر هر زور و سیدانی که اندرین امتیاب ملک بکل مجری بود و نه کل افرادی تا کمتر لازم بود

یعنی مانند اکثر املاک در نیمه کمتر پس از موقوفه موقوف آن خود طایفه است که اینهمه قایم مقام آن
 یک ملک اند و همچنین مثل این متعدد را که از یک بالغ بخیرند قایم مقام آن یک دان و از اینجا
 که دانسته که اوصاف اشتراعی را دست بدان محل و مقام و نسبت آن است نه حال قایم
 اگر محل و مقام بحال خود است اوصاف مذکوره نیز بحال خود باشند در حال و قایم و حد
 مانند اکثر پدیدار آید خود فهمیده باشی اگر سنگی زیر سائبانی بر فرشی باشد و او را بردارند
 بجایش سنگ دیگر نهند تحتیت و فوقیت باعتبار فرش و سائبان همان باشد اگر چه محض
 و گریست و همچنین اگر فرش مذکور را از زیر سنگ چنان بکشند که سنگ را از چیز خود حرکتی
 لاحق نشود و فرش را گزیرا و بسترانند یا سائبان را از بالا بکسوند نهاده سائبانی دیگر بپوشانند
 آرند فوقیت سائبان و تحتیت فرش همان است که بود و همچنین اگر سائبان و فرش اول
 یک پارچه عریض و طویل بود و سائبان و فرش ثانی را از پارچه جدا ساخته بان مقدار
 رسانیده باشند یا برعکس تا هم اوصاف معلومه بوجه بقا و چیز و محل بحال خود همچنان باشند
 که بودند چون وجه این بقا اوصاف همان است که اوصاف اشتراعی عینی ضافیه را بط
 بمحل و مقام است نه همچو اوصاف تضامیه بحال و قایم در ملک نیز همین قاعده ملحوظ خاطر
 باید داشت از تبدل مکان ملک متبدل نشود آری تبدل مرایا و منظر موجب غلطه یا
 میشود و همچنین از تعدد مالکان که در صورت میراث و اشتراک کثیر از واحد تخیل است ملک
 نشود همیشه در مقام واحد قایم نیز واحد بود و اکنون مقام واحد است اما قایمان چند هم می‌تواند
 آن مقام را پر کرده اند و وقت تقسیم باعتبار تنزل و کثرت انطباعی تهت ملک بهر قایم
 می‌بندند و نه قصد در گون است پس اگر یکی از مالکان طرف ثانی نسبت و اضافت ملک
 که جانب وقوع است از مملوک بردارد یا گوئیم مملوک را از محل مملوکیه براند یا نسبت ملک را
 بشکند یا حلیت را برهم زند بهر طوریکه خواهی گوی و این طریقت مملوک قابل تنزل افرادی
 و کثرت انطباعی آن در افراد و اجزای آن نبود و اگر هم محل مملوک نامی از نسبت ملک

همه مالکان شود چنانچه بویا است چون در مالکیت و ملکیت بجای آوردن نسبت بنی آدم
 قصه همین است از عتق شرکی از شرکاء عتق جمله حصص لازم آید چه تعدد حصص در واقع بجا
 قائلان محل ملکیت بود نه محل ملکیت زیرا که قایم محل ملکیت چنان واحد است که دو قسم
 هم در آن بجا است و همین است تقسیم نتوان کرد اکنون دو شبهه قابل بحث باقی است یکی
 این چه حکم است که از احتمال خامس چشم پوشیده میرویم و اگر کسی گوید که در عتق یک حصه
 از حصص چند مالک خصه مذکور از آن مقام مخیر و نه طرف نسبت را از مملوک جدا میسازد
 و نه نسبت را می شکند و نه مقام مالکیت یا ملکیت را برهم میزند و نه مملوک را از متقاضین میزند
 چه البش چه باشد و بگر اینکه عدم انقسام منحصر در رقابیت حرجی و بر وجهی قابل تقسیم
 نباشند ما به الامتیاز چیست که این حکم مخصوص به رقیق ماند و قاری حرجی و بیز و حمام سرت
 جواب اول این است که قیام مالک از مقام مالکیت خود مستلزم احتمالات باقی است
 چنانکه احتمالات باقیه با هم ستانم بگوید اگر فرق است همین قدر است که در احتمالات
 مذکور ثبوت عتق جمله حصص بدیهی می نماید و در احتمال خامس یکبار ستانم عتق جمله
 حصص بدیهی نمی آید شرح این محابطه از خصار دین است که حقیقت مقام چنانکه دین است
 همان هیأت و هیاکل است که مذکور شد و میدانی که هیئت را در وجود خود دینی باشد
 یا خارجی از ذیویت چاره نیست مگر آن ذیویت گاهی از اقسام توابع باشد گاهی
 از اقسام مقبول اگر از اقسام توابع است و باز او را در خارج ثباتی و تحقیقی باشد چنانکه تحرک
 و انتقال و تغیر را نه پذیرد و انجامی توان گفت که قیام از آن مقام موجب زوال آثار مقام
 است از خود علت بطلان و انعدام ان مقام و اگر از اقسام مقبولات است یا از اقسام
 توابع است مگر در معرض تحرک است قیام از آن مقام موجب بطلان و انعدام ان مقام
 باشد اعلی اشکال این قسم عرض کرده به نتیجه این تمهید مطلع خواهم کرد باطن سبوع غیره
 آوردن و هیئت است مگر قابل قابل تحرک و پارامی بعد خالی بشرطیکه بعد از وجودی باشد

به خارج یا در محم ذی است است از مقام قابل غیر متحرک و اجزا از زمانه نیز از مقام قابل است
 و متحرک باقی آب و غیره شایر که در آوند ما باشند و هیئت است مگر از مقام مقبول کنونی
 بشنو که در قابل قارالذات غیر متحرک عینی مکان و غیر قارالذات متحرک عینی زمان انفعال
 اجزا خود میدانی که ممکن نیست اگر بالفرض یک جز را معدوم یا خارج از مقام تصور
 می باشد که همه را معدوم یا خارج تصور کنی زیرا که یکی را بدیگری از اجزا که انقسم چنان گره
 زاده اند که بکشاید و تا روپود آنها چنان کمزور نیست که بکسلد باقی ماند مقبول و قابل
 متحرک قارالذات مثل آوند ما و غیره درین قسم انفعال جزا یکی از دیگری خود مشهود
 است و اینهم یقین که بخروج جزومی از اجزا هیئت اجتماعی از وجود بعدم رود و از
 تحقق بطلان مقلب شود شکل انسانی و دیگر شکل دیگر که از انعدام یک جز یا
 انفعال آن هیئت اول بالکلیه سر بعدم نهد و رخت بطلان کشد و چون نکشد که تحقق
 و بطلان آن همه موقوف بر تحقق و بطلان ماده معین است غرض تحقق و بطلان شکل
 از تحقق و بطلان ماده چاره نیست بتحقیق آن دفعه واحده شحقق شود و بطلان یک
 هم از اجزا ماده دفعه واحده منعدم گردد ازین تحقق و بطلان و فی که صریح بر توقف
 مذکور دلالت دارد خود پی برده باشی که حال مالکیت بنی آدم و ملکیت او شایسته
 چون مالک و ملوک که معروض مقام مالکیت و ملکیت هستند از اقسام مقبول اند و از
 اقسام قابل ورنه مقبولی بهر شان می بالست و باز انفعال یک جز را زاده مالکیت
 عینی غنی یک حصه مسلم مدنه اعتراض به چه مقام بود خود هر کس را اقرار این امر
 ضروری است که از تحقق یک حصه از حصص متعدد مقام مالکیت و ملکیت برسم خود
 رخت بطلان کشید غرض بطلان مقام مالکیت و ملکیت بطوریکه باشد و همچنین نقطه
 و انتقاض نسبت فیما بین و سلب بهر طوریکه باشد و خروج یکی ازین دو از مقام خود جز
 عین جلد اجزا است و این بدانند که غرض خاشاک زرش را بر بند و جارب کشیده

بودن فکند ازین جاروب گشتی هر چند مقصود غنائی فروش و از آن نسبت نوبت آن
 از فروش باشد لیکن نسبت تحتیت که با ساکنان و شت انهم همراه او بعد می رود و با
 بطلان نسبت اولی باطل می شود و اگر این تقریر بدست این خضره بجلد که اندر صورت
 می بایست که در اشیا قابل تقسیم هم گنجایش تقسیم نمودی زیرا که ملک خود قابل
 تجزیه نیست و از انفصال یک جزر بطلان همه اعنی بطلان مقام مالکیت است و نسبت
 ضروری است جوابش این است که ملک سیاکل را بدلائل قطعیه و نسبتی که قابل تقسیم
 نیست ما اگر از طرف خود می گفتیم از ارام ندیده ما بود ما این سخن از خانه خود نیاورده ایم
 زاده بوم این همه خیالات بر این بینه است نه او نام و تخانیات من و از طرف تعلق
 ملک بجز سیاکل متصور نیست و حال آن این است باقی ماند این تقسام بطریق
 انقسام ملک و مقام مذکور است اما آنکه دیده صاف و در دل انصاف دارد و محو
 تقریر گذشته خود خواهد گفت که این انقسام ماده مقام مالکیت و مقام مملوکیست
 باشد نه انقسام عین محل و مقام چون اجزاء ماده قابل الطباعه است جمله ماده باشد
 چنانکه اطلاق جنس بقیل و کثیر در همین قسم باشد مگر انطباعی پیدا می کند لیکن میدانی
 که در مکرر انطباعی انقسام و انفصال اجزاء از یکدیگر نباشد چه مکرر انطباعی مقابل
 مکرر انقسامی است و یک ماده اجتماع آن محال باشد اندرین صورت پرده در
 که همه اجزاء ازین حیثیت فی الزمان آنها فراسم باشند باز چون غور بکار بردیم و تقسیم
 همین سان یافته می شود این معما این است که قبل تقسیم همه اجزاء یعنی هر جز و ملک
 و غیره اشیا قابل تقسیم مملوک هر یک کس از مالکان بود این نتوان
 گفت که این از آن این است و آن از آن آن که این خود تقسیم باشد باز حاجت
 نیست و نه این محال را محال است که مملوک هر یک یک جدا است اما معلوم نیست
 حصه او کدام است و حصه این کدام است این را نیز می گویند بکار است آن کدام است که با

انقسام گردیده با جهل یا نسیان ذنوب باعث تقسیم ثانی است فی بلکه اشتراک را
کل سه صورت یکی اعزاز یا تحصیل جمل شرکاء یک مال را دوم اشتراک چند کس از یک بائع سوم
استحقاق در سه چند از یک مورث در جمل صور همه را با همه نسبت برابر باشد اندر صورت
خواهیم یا نخواهیم اقرار این امر ضرورت که فیما بین شرکاء با و له سبع وقت تقسیم و فقر
میشود یک شرک مالکیت خود را که نسبت یک جزو میدشت مالکیت شرکائی فی
که در جزو دیگر بود بخزید و ازین سبب هر دو شرکاء را در هر هر جزو دو قسم مالکیت بهم
آمد یکی مالکیت خود که از پیشتر میدشت دوم مالکیت شرکائی فی که اکنون بخزید
برین مقام مالکیت و ملکیت جمیع اجزائه فراسم آمد آری ماده مالکیت و ملکیت
پیشتر کلان بود و اکنون کوتاه شد لیکن پیشتر گفتیم که این صفو کبر و تکثر نظیر
ضرر ندارد تصویر ملکه را بین که بر رویه چقدر که تاه است و با اینهمه صورت همان است
غرض عتق را بتقسیم تقسیم را بر عتق قیاس نتوان کرد اکنون جواب شبهه ثانی بشنود
رحمی و حامد بر عتق کردن نتوانیم چه حقیقت عتق این است که عتق بصیغه
بطور خود بر بدن خود تصرف کند و این جایی متصور است که ملکه تصرف و مالکیت هم داشته
باشد پس چیزی که از اصل ملکه مالکیت داشت و ابوجهی ملکیت بر او چنان عارض شد
که آب از اصل بار دست اما ابوجهی معروض حرارت گردد و قابلیت عتق دارد و دیگر اشیا
قابل ملک قابلیت عتق ندارند تا گوئیم که فلان چیز را اگر یک کس از شرکاء از ملک خود
برودن خواهد کرد و از آن خواهد نمود از ملک شرکاء دیگر هم بدون خواهد شد و از آن خواهد
گردید غرض اینجا خروج از ملک بطوریکه مشابه ملک باشد خود متصور نیست تا بخروج از
ملک جمل شرکاء خروج از ملک یک شرک لازم آید و اگر بالفرض تقسیم کنیم که تقسیم
شرکاء باین دست از آن بانند شده اند نتوان گفت که آنها آزادند بلکه اندر مصیبت
ان چیز یکبار از ملک جمل شرکاء خارج شده باز ملک بیدر ملک متصرفان که دست باز

نداشته اند امیرا که علت ملک که قبضه بود موجود است و مانع بیان فی اگر ملوک نشان
نگوئیم چه گوئیم محدث ملک اقرار را بجز یک صورت معنی اخذ کافر از الحرب صورتی
و گرفتار تا گوئیم که کیبار از ملک خارج شده بود اما ملک ثانی باز تصرف دیگران آمد
چون ازین خرخشه دامن سلامت بردیم و عدم تجزیه ملک عشق متحقق شد و تجزیه
عشق نیز واضح گردید چه قصد عشق متعلق بوجه خود میشود و تصرف فقط بران میکنند
اگرچه بالتبع عشق همه لازم آید لازم آن است که پیشتر روئیم از اینجا قدم برداریم غریز
انجام کتابت و دیگر صور عشق اگرچه برابر باشد مگر اگر در مبدأ و آغاز بنگیری ابتدا عشق خارج
است از مقام ملکوت یا امری دیگر که قریب این باشد چنانکه دانستی و آغاز کتابت
بیج دشوار است اینجا بوجه شر از غلام سکتا بنده او را بدل کتابت مالک بدن جسم
خود می گردد و تصرفات مالکانه خاطر خواه میکنند و اینجا محل خالی یافته قابض میشود
و مالک میگردد این سخن را اگرچه در اول کسی باور ندارد مگر بعضی از مقدمات بهمین
عرض عرض کرده بودیم قبضه روح بر بدن بدیهی است و باز نافع بودن بدن هم بدیهی
است چه نافع بدن انسانی اول از همه نافع بالاست دوم ثبوت رقت اقرار
به الله و دلیل است روشن آری تنقاع از و قبل عرض حیات از طرف روح متصفیه
مگر از بقدر قبضه بر روح ثابت نشود تا گوئید که محل رقت روح است نه بدن چه تا با
جز خالق ارواح کسی را رسائی نیست تصرفات و دستکاریها بجز خدا تعالی از کسی
دارد و اح متصور نیست آری بجای و اگر اراه می باشد محبت بدن روح را دلیل میگردد
از تکلیف جسمانی بدو آید و از دریا بنا بر ثمرات جسمانی جسم را از تعذیب و تغذیه باز دارد
العرض جسم در حق روح نافع تمام است و در حق دیگران بوجه اگراه نافع میشود و خود
از قبضه بنی آدم دور است و جسم او در قید او نشان ماسور خود و ملوک او نشان نیست ملک
خود بتوان شده قضیه ضرورت تغذیه و شستن و صاف کردن ملک مانع از تسلیم آن است و شستن جسم

رتبه نیست تا و هم عدم ملک در نزد بلکه قبضه دیگران نیز بطوریکه لغو و در موقوف قبضه
 اوست نظر برین مالکیت او نسبت بهم بدرجه اولی باشد چنانچه در کلام العزیز جمله
 لا ملک الا نفسی داخل شده بدینجانب کرده اند باقی از اقتران و عطف اخی ازجا
 نباید رفت که اینجا مثل انما نحمد و المیسر و الانصاب الازلام حسب من عمل الشیطان
 یک صفت حسب لیاقت موضوعات بهر یک جدا باید داد چون نوشیدن صلی است
 بذات خود باح و منع از آن مبنی بر وصفی از او صاف نمرست در غمر نشاء حبیت خود
 غمر فهمیدند و نجاست ظاهری او حکم فرمودند و در انصاب و از لام و میسر اعتبارات
 نجاستی نیست بالبداهت چه اینهمه اجسام اند پاک و صاف مثل دیگر اجسام منشاء نجاست
 آن خلل باشد که این شیار آله آن باشد و میدانی که افعال و مشا آن از اخلاق عقاید
 و در خارج نجاست نتوانند شد نظر برین نجاست انصاب غیره مشاء نجاست بول و رازش
 همچنین وجه مالکیت خویش قبضه بر تن نوشیدن است و وجه مالکیت بر او اطاعت او
 بوجه معلوم بالجمله قبضه روح بر بدن خود از جمله قبضها بالاست ما را غرض فاشاک و دیگر
 حوادث و نباتات هم همچنان قبض حاصل نیست که روح را بر بدن بلکه چنانکه قبضه ارواح
 بر ابدان خود از همه قبضها برتر است قبضه دیگران بران ابدان از همه قبضها کمتر است چنان
 کمی قبضه بوجه قاض قبضه ارواح است چه هر شی تجارض ضد خود ضعیف شود چنانچه
 از قاض حرارت و برودت و نور و ظلمت هوید است بحسن عشق پی برده باشی و اگر از
 قضا و هنوز نفهمیده باشی قضا و حرکت صاعده و نازل را پیش نظر کرده مطالبی فرما
 چون اینقدر تحقیق شد که جسم مقبوض و مملوک است و روح مملوک و مقبوض نیست
 بلکه خود بحیر الوجوه بر بدن خود قاض در مالکیت ارواح نسبت ابدان نشاء
 باشد آری باینوجه که تسلیم بدن بدیگران بطوریکه بی معونت روح ابدان منتفع توانند
 می تواند و دانی که قطع نظر از تعلیق روح بدین و تحرک بدین عنصری حیث بیکار است

که مایه را نسزد و بپزد است که بیع میوه ممنوع شد و بیع خود روح را از آن هم ممنوع شد
 چه بیع معنی است اضافی که بی تحقق یا شکی نیست می تواند شد حاصل از بیان چنین
 عدم تحقق است بیع میوه اگر باطل بود باعتبار معنی باطل بود یعنی بوجه فقدان مالیه
 مبادله المالان مال که حقیقت بیع است تحقق نمی شد باعتبار ظاهر باطل نبود چه بظاهر
 نسبت و حالتین او همه موجود بودند و در بیع خود ظاهر است که بظاهر نیز اطراف بیفقه
 اند باقی ماند آنکه بیع خود نباشد بلکه بیع بدن بشرط اعانت روح باشد و آنست که
 که بیع بشرط انفع لاحد المتعاقدين اگر مبطل باطل نباشد در انفساد او کلام خوانند
 کرد با بطلان در بیع بدن بشرط اعانت روح صحت بیع کجا با اینهمه شرط اعانت خود معینه
 شرط اذلال خود است پیش نظر دیگران که بالیقین حرام است و از اینجا است که اول
 هم حرام شد غرض تعدد که تحقیقش زیاده از تذلل نباشد حق خداوند حق است حق بیگانه
 نیست و نه اجازت صرف آن بهر دیگران آری نهار و دیگر را اگر بکار دیگران کنند حرام
 مرصعات الهی باشد از اینجا دانسته باشی که آبرو فقط بهر خداست باقی هر چه است بهر
 عباد و مگر چون صرف آبرو گاهی بخد مت جسمانی باشد گاهی بصرف مال بالعرض
 امور دیگر هم معروض عبادت میشوند مگر چون اذلال خوشتن پیش نظر دیگران بهر
 دنیا حرام باشد بیع بدن خود بشرط اعانت خود روح را حرام بود و باطل آری در
 خریدن بدن خود از دیگران مخدومی نیست لیکن چنانکه در دیگر عقود تسلیم من ار
 مستحب است و در تسلیم واجب همچنین تقدیم تسلیم بیع در عقود دیگر مصل باشد اگر واجب
 نیست در مصل بودن آن کلام هم نباشد اینجا نیز معامله با جیل شن من باشد با اینهمه
 و از شن تسلیم بیع موقوف اگر تسلیم بیع نکند خلاف موجب عقد باشد زیرا که
 تقضا و عقدان است که بین اهلوا کین مبادله متحقق شود و اینجا بطرف چیزی موجود
 آری اگر تسلیم بیع نکند کس با کرده ز شن اداسی توان کرد لهذا ضرورتا ذکر کرده

مبیع را تسلیم کنند پس زان این تفویض اگر موجب ملک مشتری یعنی مکاتب شد فیهما بملک
 اول ملوک او باشد و پس از ادا آن بحساب نجوم کتابت ملوک مولی شوند غرض حدوث
 ملک مکاسب در دست مکاتب باشد برین مذهب تصحیح معامله کتابت بوجه حسن بطور
 پیوست آری بطور حنفیه و غیر هم یک شبه قومی بدل میخورد آن اینکه عقد کتابت تفویض
 بمقتضای آن اگر موجب ملک مکاتب است لازم آید که مجرد تفویض و تسلیم مکاتب را و شود
 و اینکه فقها نوشته اند که بکتابت ملک زایل شود اما ملک رقبه زایل نشود و غلط باشد و اگر
 این تفویض مرایه ملک اوست واجب است که مکاسب کتابت پس از کتابت نیز همچو سابق
 و مجرد و نه عجز ملوک مولی باشند و نمکن این عقد ادا شدن نتواند جواب این شبهه موافق
 این تقریر اول این است که درین معامله همچنان کرده اند که در قصه و لیده فرموده این اد
 یعنی نظر بر تسلیم ظاهر و قوا اکتساب باین خیال که دوم و سهوی را در باره اخذ رقبه حکم
 اغنیاء داده اند و این قوا را نیز بخوبی شمرده اشاره تحقق حکم مبادله کرده اند پس راد حق مکاتب
 موجب ملک دانند و انجام کار موجب عتق شمرند و باعتبار جهال عجز و عدم ادا و هنوز صحیحه
 مبادله در محل توقف است خصوصاً نظر بفلاس مکاتب می باید که انتظار ادا کنند بفعل
 معامله را تا تمام دانند اگر ادا کرد وقت ادا تمام شد و مبادله الملک بالملک متحقق شد و نیز
 منصفیه شمارند الغرض مرادات جانب مکاتب آن است که او را از او شمارند و مراعات جانب
 مولی آن است که قبل و ارقام نپردازند مگر این جوابی است که خود نمی پسندم اگر چه بعد از
 قواعد شرع نباشد جواب دیگر که ازین بهتر است این است که ملک رقبه چیزی مستلزم ملک
 منافع و ثمرات و مفادات آن نیست علت ملک و منافع نسبت احداث در البطه فاعلیه
 ملک است در نه اشجار ارض منصوص و زمین و در لیحه سهم ملوک مالکیت مین بودی و همچنین
 صورت اجاره ارضی هیچ نمی بود علی هذا القیاس شمره نخل موی که حق مایع داشته نیز همچون
 جانب مشیر است و بنیظایر مر در از زوین مولود که گفتن که خبر از شایع مالکیت او نیست

اولا و میدینیز از همین جا است آری چنانکه جهت فاعلیت و درخور مالکیت نباشد از اینجا جهت
 قاعده علت ملک باشد و از اینجا است که صاحب محل مالک بچه نشود بلکه بجانب مالک ما و
 نسبت بکلیتش و همچنین اولاد اما منکوحه ملوک مولی اما و باشند چه مالکیت پدر نسبت
 از مالکیت مولی نسبت بشخص ضعیف است مولی اختیار بیع دارد و پدر را این اختیار نباشد
 اندرین صورت تعلق حق مولی با جزاء نطفه از تعلق حق پدر قوی تر بود و میدانی که در سبب
 انسانی فاعلیت بجانب روح است بدن را زیاده ازین نتوان گفت که آله اوست جواب دیگر
 که باریکتر ازین است این است که روح را با بدن خود رشته مالکیت و عین حالت علامی
 حاصل است چه قبض و تصرف که دلیل مالکیت است بوجه اتم چنانکه دانستی موجود بود و غایب
 مافی اباب بدن مذکور هم ملوک روح بود و هم ملوک مولی چنانچه بحقوق حکام و لا تخلفو هم
 من لعل لا یطیقون و کما قال زمین خبر هم میداد اگر حق روحانی هم بان بدن تعلق نمیداد
 همچو جمادات و موالی هم بهر طور با مختاری بودیم و آنکه در حق بهائم دارد و است با و بهای
 نقیبه و ازین رشا و حق بهائم هم بهر طور به ثبوت پیوست مخالف مانیت مای گفته ایم که
 در بهائم شائبه مالکیت نیست است اما ضعیف تر در بنی آدم اصل مالکیت است اما بوجه شبه
 بهائم چنانکه فرموده اند اولئک کالانعام بل هم اضل مورد ملکیت شده اند مالکیت او شان
 بهر طور برابر با ملکیت اهل اسلام است اما شبه مذکور عارض حال و شان شده مالکیت و شائبه
 چنان می پوشد که بدو آب حرارت عارضه باطلست ارض را نوعا ضن بالحد بوجه قوه
 مالکیت او شان مساوات آن با ملکیت اهل اسلام درخور مبادله شد و در بهائم این قوت
 و تساوی منفقود است و چون نباشد عقل که اصل تصرف است و عاقد اگر می باشد همان با
 در بهائم منفقود است و شاید بطالع آب حیات دریافته باشی که ملک بمعنی مایه الملك همان
 قوت عاقد است بشرطیکه قوت عاقد آنکه او باشد الغرض روح را بر بدن و درین حالت علامی
 هم تصرف حاصل است و ان تصرف هم چنانکه دانستی زیاده از تصرف و قبض دیگر ازین است

نهایت کار دیگر اینست که مقبض بر بدن مساوی روح معلوم باشد بهر حال خالی ازین نباشد که ملک
 مشترک باشند و میدانم که استخدا هم شرکاء مملوک مشترک را با عتقاد ملک خود باشد اندرین
 منافع و مکارسات کتابت اگر چه ملک مولی بحال خود باشد عمده از ان مکاتب باشند و غرض
 درین صورت ملک رقبه تسلیم ملک مکاتب باشد پس اگر فقها را چنین گفته اند یا نه بچنین
 میگویم مگر بهتر سکین خاطر ناظران اینقدر زیاده میگویم که در تها فی و تناوب شرکاء هم شرکاء
 در نوبت شرکاء دیگر محطل میماند بچنین در کتابت نیز مولی که شرکاء روح در ملک بن
 است از حق خود محروم ماند فرق اگر هست این است که غلام مشترک بوجه احترام شرکاء
 نوبت نبوت بکار جمله شرکاء مکر خدمت بند و اینجا روح غلام را احترام نیست تا اوستی
 برای او مقرر کنند مگر اگر گویم که نوبت بهر اوشان مقرر است بجا نباشد آخر اینهمه مراعات
 اوشان که کلام الله و حدیث از ان پرست اگر نوبت عینی حق اوشان نیست و اگر نیست
 اندر نیصورت این مخالفت باز پرس از مکاتب که خبر از حریت ید میدهند تسلیم حق خود بود
 بلکه خصصت تصرف در حصه حق و حافی باشد اگر چه تصرف در ان حصه حق مانع از تصرف مولی
 و حق خود بود مگر دانی که این احتیاج منع نه تنها مخصوص بان مقام است و استخدا و ارتفاع
 جمله اشیا مشترک خصوصاً غیر قابل التقسیم بچنین باشد اکنون فهمیده باشی که مکاتب بعد
 مابقی علیه در هم عینی بحجت آنکه نه ملک قابل تقسیم است و نه حقیقت رقیق قابل تقسام
 چنانکه رقیق مشترک همه مملوک بهر کس از شرکاء باشد و مکاتب نیز قبل و از بعد ان کتابت
 همچنان بر شرکاء سابق بود چنانکه تمامه مملوک روح است همچنان تمامه مملوک مولی باشد
 و از اینجا دانسته باشی که باین تفویض ملک و حافی قائم مقام ملک مولی نشده و وجهش
 این است که تسلیم علی لاطلاق موجب ملک باشد بلکه اگر عوض ثانی حقیقه حکماً ملک
 بایع یا مشتری باشد بدل مغوض ملک قابض متعلق شود و چنانکه عوض ثانی ملک قابض
 نیست نه حقیقه و نه حکماً ملک او با متعلق نشود و چنانچه بیشتر ان اشاره کرده ام و اینجا

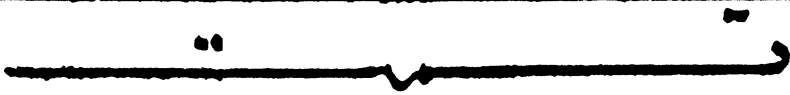
میدانی که حال همین است قبل کتابت غلام مالک چیز بی بایستی نبوده و اما مالک حقیقی به
 نسبت بدل کتابت دانیم یا مالک حکمی شناسیم یعنی اگر اموال مملو باشد و از چندین کتابت
 بودی میگفتیم که مالک حقیقی است و اگر اموال مملو که مکاتب جنس گر بودی مالک حکمی
 میدانیم اکنون که نه این است نه آن مبادله ملک با ملک متحقق نشد تا این قبض موجب
 ملک شدی و میدانی که انتقال ملک از مالکی با مالکی دیگر و عقد معاوضه بعد تحقق و وجود خود
 باشد حقیقه اگر نباشد حکما باشد اندر میضوت این قبض مشا قبض مودع و مستعیر باشد
 و سخنی که باریک است این است که اینجا در حقیقت تسلیم حق خودی باشد بلکه مقصود
 بالذات بگذشتن و اگر گذشتن حق مکاتب باشد چنانکه دانستی آری و اگر گذشتن حق مکاتب
 مستلزم رفتن حق مولی بالا اضطرار میگردد پیش مولی را و دانستن مقصود است و در مکاتب
 را هنوز گرفتنش منظور و فقط بر حق خوشتن قابض شده البته حق مالی از دست او
 بدین سبب بدر رفته آری اگر مکاتب زیاده از حق خود گرفتی آنکه این شبه بجای خود
 بود خود دانسته که حق مکاتب هم مثل حق مولی همه جسم اوست تقسام نیست که حصص او
 متعین شوند چون همه غلام مکاتب حق روح مکاتب بود و او زیاده از آن گرفته چگونه گوئیم
 که حق مولی را گرفته و امثال این قسم فعال و امور مدارکار نیست باشد و از بجهت این
 بدان ماند که چار حرکت نماز گذاری اگر است نقل کنی فضل و انشود و اگر نیست فرض کنی
 نقل نباشد چون جبرش این است که یک نماز قابل تقسام باین دو وجه نیست اگر یک
 موجود الحاکم و دیگر معدوم محض الحاکم گردد این دو مفهوم در ذات چنانکه باعتبار
 نیست است همچنین تحقق قبض حق روحانی یا قبض حق مولی باعتبار نیست باشد و میدانیم
 که اینجا خود مختاری مکاتب قبل ادا و بدل کتابت بجهت ادا و بدل کتابت است و بدل
 کتابت ادا و بدل که بر حق روحانی لازم آید بر حق مولی نظر بر این قبض نیز بر حق
 از حق خود باشد نه از حق مولی تا ملک مولی در مکاسب هم آید و شبه مذکور را گنجی بیس خلیفه

اندر صورت تسلیم میسر از طرف باطل و قسری باشد که بدل کتابت ادا شود و از اینجا دانسته میسر
 که درین محال نیز بر خلاف آن سهل تر نشد اما که گفته اند که اول تسلیم شدن می باید کرد و اگر
 جوابش عین ظاهر نیز نشنیده باشد باجماع بوجه تضاد و جتین وقت کتابت نظر بر یک جهت
 باشد و بیکم انما الاعمال للنیات همچو قصه صلوة بشهادت قرینه غرض کتابت به نیت ادا
 بدل کتابت این نوبت و حساب مکاتبت شمریم چون ازین قدر فراغت یافتیم بمضمون دیگر
 اشاره میکنیم با دارنجوم کتابت اگر بقدر مودی حصه مکاتبت در بدن خود قایم میشود معنی
 الکاتب عبدالمالقی علیه دریم این باشد که مکاتبت اگر چه با دارنجوم کتابت شریک و سهم
 مولی در بدن خود شد مگر چون مالک کل حصص مالک هزارم حصه بمثل ملک مملوک باشد
 زیرا که در ملک هم مملوک چنانکه دانستی تجزئی باشد با ملکیت تدریجی که مکاتبت ابدست می
 او را از او نباید فهمید و بر عتق بعض قیاس نباید کرد زیرا که اینجا قطع نسبت ملکیت و مملوکیست
 و بر عمر فی این مقامات بود و لاجرم درین صور از عتق بعض عتق کل لازم آید و اینجا خود
 تصحیح و تحقیق آن مقامهاست و تحکام آن نسبت و اطراف آن است چه بیع و شراست که
 بی بقا نسبت ملک مقام ملکیت و مملوکیست متحقق نشود نظربین چنانکه در عتق از عتق یک
 حصه عتق جمله حصص لازم می آید همچنین اینجا از بقا یک حصه از ملک هم که شرا و مکاتبت صحیح
 آن نیست بقا جمله حصص لازم خواهد آمد و به بقا هزارم حصه نیز از هزار حصه نه عبد البنا می
 توان گفت الغرض اندرین صورت حدیث الکاتب عبدالمالقی علیه دریم و حدیث اداضا
 مکاتبت حداد و میراثا و ثبوت بحساب اوی و تیره و سهم مذکور خفی توافق و تعاضل و تلازم
 خواهد بود و نه تخالف چنانکه ظاهراست الغرض از عتق یکبار سهم غلام از ملک مولی می باید
 چنانکه مصرح دانستی پس از آن قبض روح بر محل خالی از سر نو پیدا شود و موجب ملک گردد و
 اینجا ملک را اول برپیدا میشود یعنی چنانکه کبیر دیگر میفرموند و او بر قدر ربع قائم مقام
 باطل میشود اینجا مکاتبت با و حصص مندرجه قایم مقام خود دیگر دانند و اگر چنانکه مجموع ثمن

بمجموعه حصص قبل از شش اند و بیک صنفه معاده ساخته اند مکاتبات وقت ادا و جمله نجوم ملک
 گویند قبل از آن اندر نصورت حاجت توجیه حدیث مکاتبات بعد باقی علیه و رسم پیچست
 البته از طرف حدیث ادا اصاب مکاتبات حداد میراثا انحر خلش ماند مکر با یاد از خیال
 یک مقدمه عرض کرده آمده ایم معنی بعضی اوقات اقرار با بیع بالا اضطراب لازم آید چون
 اینجا صورت مسئله این است که مکاتبات بعد ادا در بعضی نجوم و قبل ادا در جمله نجوم و در یکی
 او انکشت و تیه از چه باشد و میراث او بچه طور دعوی بیع مضطراری بیجا نیست یعنی چون
 بعجز خود مکاتبات معادله کتبت را اقاله نکرده بلکه در پی ادا بود که مبتلا بجلاد ناگهانی شده آید
 جهان برفت بحساب آدمی بیع گویند تا انفساخ عقد عاقل بی ضرورت لازم نیاید قدر
 ادا بر همان نیت او ماند عرض قبیل مرگ در قدر او از بیع گفته بحساب و از او گویند
 معاملاتی از ادا درین قدر با و کنند مگر هر چه با و با در بوجه عدم انقسام ملک مملوک
 این تجزی محاض حدیث مکاتبات بعد نباشد بلکه چنانکه فرق حصص وقت استخرا م و تنهایی
 و تا و بطلو کند یا وقت بیع و تفرق قیمت و نه همه عبد از آن همه باشد اینجا فرق مذکور شد
 تعیین دیت باشد که قیمت مقتول با باشد و نه همه از آن هر دو بود با بجهت توان گفت که معاد
 کتابت که همانا معاد بیع است چنانکه واضح است بموت او منفسخ شد زیرا که موت مانع
 انفساخ عقد بیع و اقاله آن باشد لهذا اگر مال بقدر ادا بگذشت و بدل کتابت داده
 شود و قبیل حیات در آخر ساعت عمر حکم عتق بر او کنند ازین مسئله صاف روشن است
 که معاد همچنان قائم است و بدل کتابت همچو دیگر دیون که عوض بیع و شرا باشد از میراث
 و غیره مقدم آری اگر در زندگانی خود بعجز خود اعتراف کرد بوجه افلاس معادله منفسخ
 شود و وجه اقاله وقت افلاس چون پیشتر عرض کرده ایم حاجت تکریم نیست اندر نصورت
 باز مکاتبات نزد آنیکه بعد عتق او قبل ادا در نجوم رفته اند ملک مدد در آید و بدین سبب
 مکاسب او با لقیع تصرف مولی و ملک او در آید با بجهت ازین اقاله ضرورت در نجوم

کتابت بعلامه نرسد که اهل علام آخر مال برلی باشند اگر ردیم کردند باز چه سود
 همان آتش و کاهسه باشد الفقه اقاله وقت حیات تصور است نه بعد ممات چون
 نبوت اقاله در حیات نرسید و بود و بلا ناگهانی در گرفت و جان بجان آفرین
 چاره بجز این نیست که بقدر ادا می با یقاع بیج قائل شوند و بقدر ادا می آزاد
 شما و ذالیه اگر بیج اضطراری را در شرع وقت ضرورت اعتبار می نمودی این بیج
 بقدر مذکور حکم پیش نبود مگر هر که فروع غصب فصول آنرا از کتب فقه یاد داشته باشد
 در تسلیم این قسم دعاوی چاره بجز اعتراف ندارد نه یعنی که جامه کسی اگر تحریک بود
 او مذنب و رنگریزی بیفتد صاحب آن جامه مالک رنگ بقیمت شود و ظاهر است که
 این التزام ملک بنا چاری است و نیز گفته اند که اگر غاصب جامه کسی لغصب آورد
 و رنگ کرد صاحب جامه را اختیار است خواه قیمت جامه ابيض بگیرد یا قیمت رنگ
 با و حواله کند و ظاهر است که لزوم این بیج بدمه غاصب بالا اضطرار خواهد بود و نه بیجه
 که نوشته ام با عتقاد تحریر العزیز نوشته ام اگر نزد خفیه مخپین است که دیت مکاتب
 بقدر ادا می دیت احوال باشد و نه آنچه نوشته ام مذمبی و اگر باشد اکنون سبب
 آن است که قلم افکنم اگر اگر از یک شب خبر داده ره بچو اش غایم از همه اولی باشند
 و چون پس از اجتماع این تقریر اعتراف معامله بیج مابین مکاتب و مولی ضرورت
 او دیدن بسویس زده نموده باشند مگر در صورت تسلیم بیج وجه بقار و لا و بفا حکم
 نماید زیرا که دلا و بائع از علام بیج ساقط شود لیکن آنکه تقریر پیشانم بقطر غایب
 خواهند دید در عتاق و کتابت درین باره فرق نخواهند یافت تفصیل این اجمال نک
 و الرجز آن احسان است که با عطاء تصرفات و اختیارات مولی او با و کرده است
 نیز از اخراج از ملک خود که حقیقت عتاق است چه جز از او بجات عن النان و غنوه
 خیدت است نه دلا آری با خراج عین الملک اعطاء لازم آید یا گوئیم در عتاق هر دو

مقصود باشند جزا اول عتق من النار باشد و جزا ثانی زلار دین بدان ماند
در جهاد اعلام کلمه الله مقصود باشد و استخلاص اموال کفار و قبضه بران لازم آید یا
هر دو مقصود باشند مقصودیت اول خود ظاهر است باقی وجه مقصودیت ثانی این
باشد که اموال مخلوق به عبادۀ بودند چنانچه از تحریرات سابقه روشن شده باشند
چون فی غیر محله بودند استخلاص آن هم ضرور اتفاقا و بهر حال جزا اول ثواب است و
جزا ثانی غنیمت مگر چون در کتابت از دو جهت اعتاق اخراج از ملک بوجوب است
و اخراج عن الید بوجوب از عوض اخروی محروم ماند آری عوض ثانی بجال خود باشد
والله اعلم و علیہ اتم و احکم



غلطنامہ ساز قلم معلوم

[illegible]

۸۱۱۵۵۶ ۴ - ق

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیوانہ لیا جائیگا۔

[illegible]

